



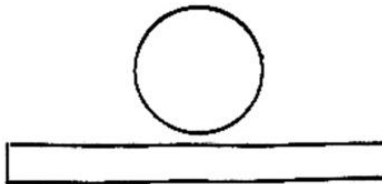
هویت ستیزی

علامه فقید سعادت ملوک تابش هروری

شناسنامه

نام کتاب:	هویت ستیزی
نویسنده:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
نوبت چاپ:	یکم
طرح جلد:	علامه فقید سعادت ملوک تابش هروی
ناشر:	خیریه المهدی (عج)
تاریخ انتشار:	حمل ۱۳۹۲
شمارگان:	۱۰۰۰ جلد
قیمت مصرف کننده:	صلواتی
چاپ:	مهر حبیب، هرات - افغانستان
سایت:	www.Montazar110.com

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است.



بول فزود این کتاب بلا صحت از طریق خیریه مهر
مصرف خواهد شد.

فهرست مطالب

الف	زندگینامه
۱۳	پیشگفتار
۱۷	طراحی یک فاجعه
۴۰	جلو‌های فراجوی
۴۲	بودا و، نور اثباتی
۵۸	نیچه و خرد بزرگ
۸۱	مار کسبسم و خود آفرینی
۸۳	بخش نخست: نگرشهای فراگیر
۹۴	بخش دوم: نگرشهای مارکس
۱۰۷	زمینه‌ها و ابزار هویت‌ستیزی
۱۱۳	هنر ویرانگری
۱۳۰	سودی سراسر زیان
۱۴۸	سیاست اسارت
۱۷۵	فرهنگ تلاشی
۱۹۸	پرستش خیال
۲۱۱	عشق تخریب
۲۲۶	گریزان از معنی
۲۳۳	ریشه‌های توهین
۲۵۳	وعده‌ئی زمان ناپیدا
۲۶۱	دیدهای کهنه - دیدنیهای نو

در گذر زمان و جهان هستی گاهی از سوی خداوند نوری تجلی می‌کند، تا آیتی از آیات حق و حجتی بر خلاق باشد، آنچنانکه حق ایشان را محض ستایش خویش برگزیده و صناعت فرمود. دل و جانشان را از هر آنچه جز او ست پاکیزه ساخت، تا همه‌ی غوغا و هیاهوییشان را شور عشق خود گرداند، خلعت بندگی بر تامتشان پوشید و تاج ولی را افسر شان ساخت. دست حق از این آستین بیرون فتاد تا دست گیرد افتادگان را و چراغ راه باشد گم گشتگان را.

پس درود خدا بر ایشان که پاک آفریده شدند، پاک زیستند و به پاکی جان شیرین را به جان آفرین تسلیم داشتند. در او فانی گشتند تا برای همیشه بر تارک هستی باقی بمانند. و علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هر وی عبد صالح خدا، سوخته‌ی در عشق و معرفت حق و پیام آور عبودیت که خدای منان او را به امت محمدی هدیه داشت یکی از این برگزیدگان بود.

بلند همت بود و بر بیکرانه‌ها چشم داشت. با همه‌ی هستی اش کوشید تا پا در جای پای اسوه خلقت نهاده، دست بر اوج افلاک رساند و از عالم بالا گوهرهای عشق و معرفت را خوشه‌چینی کرده و چون سحاب رحمت سینه‌های تشنه را آبیاری کند. خلقیاتش چنان متأثر از فرامین الهی و والائی‌های علوی بود که فرموده‌ی: (تخلقوا باخلاق الله) را مصداق عینی بود و معبود خواست که به مقام (ولی الهی) کشاندش فرمود: «عبدی اطعني حتي اجعلك مثلي».

مولایش جام سقای عشق و معرفت را به تمامی در ساغرش ریخته و جذبات عشق الهی عنان از کفش برده و ریشه‌ی انانیت را در وجودش خشکانده بود. از خواص و مقربان ساحت دلدار بود، اذن دیدار داشت و جز به امر ولایت عامل نبود. هنگامی که پیمان‌اش لبریز می‌گشت با محرمانش از اسرار مکاشفات و مشاهدات و ملاقات‌های با موالیانش و خدمتگراری ملائیک تحت امرش راز می‌گفت.

احاطه‌ای باطنی بر علم داشت، چنانچه بدون مقدمات درس می‌دانست و در مسایل مشکل جایی که دیگران پای در گل می‌ماندند، کلید حل مبهمات بود. خلاقیت بی‌همتایش در نظریه‌پردازی از ژرف اندیشی اش جوش می‌گرفت و می‌فرمود: «انسان می‌بایست تا پنجاه سال بعدش آینده‌نگری داشته باشد» و خود نیز برنامه‌هایش را بر همین محور بی‌ریخته بود و شناخت شخصیتش را تا پنجاه سال دیگر ناممکن می‌دید و آثارش را متحول کننده‌ی جهان و این همه را از عنایات و کرامات معصومین علیهم السلام می‌دانست. هر چه گفت کرد و هر چه کرد، شد. عمل مجسم بود. آزاد شده از اعتبارات سپنجی و بر جایگاهی وحدت بخش تکیه داشت و

می فرمود: «عمر خود را به گونه‌ای گذرانده‌ام که هرگز برای آن پشیمان نیستم و حسرت بهتر گذراندن آن را ندارم و همیشه بهترین‌ها را انجام داده‌ام»، از قفس رسته و بر شاخسار درخت الا هو بنشسته بود تا خلیفه‌اللهی را تاجداری کند و می فرمود: «لا اله الا الله گفتن دیگر باشد و لا اله الا الله شدن دیگر».

تمنای خواستن‌ها در دلش مرده و ساده زیستی و قناعت، بی‌نیازش ساخته بود. هستی داده و هستی ستانده بود. از عالم قلب تا انتهای عالم روح پرکشیده و به ولایت تامه‌ی محمدی (ص) نایل گشته، روحی مجرد بود و آنگاه که جذبۀ الهی وجودش را در می‌نوردید، ساعتی چون جسدی بی‌جان از عالم ملک سر برکشیده تا لاهوت می‌خرامید، سیرش محبوی بود که هر سالکی را نشاید. خوش گوارایش و گوارای هر رهروی.

در مسایل دینی بسیار غیرتمند و در شئون زندگی دین محور بود. دوستی، دشمنی، شادی، غم، خنده و گریه‌هایش برای دین بود و تمام نگرانی و دلهره‌هایش از جنس دین بود. به رعایت حقوق دینی با دقتی ویژه اهتمام داشت و با همان دقتی که به رعایت حقوق خداوند (عز و جل)، قرآن و عترت توجه داشت به حقوق اجتماع و مردم اهتمام می‌ورزید و با وجود انبوه گرفتاری‌ها حتی از حقوق حیوانات نیز غفلت نمی‌ورزید.

نفس پروری در نزدش عفن و پلید بود و همگان میهمان سفره‌ی تواضع و فروتنی‌اش بوده، هر که درب خانه‌اش را دق الباب می‌کرد پیش از آن که بدانند کیست، به رویش گشوده می‌گردید. بیشتر زمان خود را به حل مشکلات مردم اختصاص می‌داد و می‌فرمود: «در تمام عمر کار مردم را هر چند هم اگر کم اهمیت می‌نمود بر کار شخصی خودم هر چند هم اگر پراهمیت می‌نمود، مقدم داشتم». آری و به حق چنین بود.

اثنا عشری دیده به جهان گشود. مادر ایشان از اهالی خراسان و پدرش، محمدمهدی احمدیان از اهالی هرات مردی روشن ضمیر و از خانواده‌ای مبارز بود؛ پدر بزرگ ایشان، «احمد» به دلیل مبارزه علیه استعمار، دهه‌ی آخر عمر شریف خویش را در زندان مخوف «ده مزنگ» کابل سپری نمود.

فرزانه‌ی فرهیخته، استاد سعادتملوک تابش، به سال ۱۳۲۹ خورشیدی در شهر هرات افغانستان در محله‌ی خواجه عبدالله مصری، در خانواده‌ای مسلمان و مفتخر به مذهب حق‌ی شیعه‌ی

در سنین نوجوانی در راستای تربیت صحیح دینی با ارشاد پدر به محضر معلمی شایسته و وارسته به نام شیخ براتعلی کابلی که از چشمه سار حکمت و عرفان چشیده بود، هدایت گردید. هم زمان با انس و بهره گیری از محضر اساتید عرفان و اهل شهود، دوران تحصیلات ابتدایی و متوسطه را به صورت جهشی و در مدت ۹ سال در دبیرستان جامی و سلطان غیاث الدین غوری هرات به پایان رسانید. در سال ۱۳۵۳ تحصیلات دانشگاهی را در دانشکده ادبیات کابل با کسب رتبه‌ی برتر و ارایه‌ی پایان نامه‌ای بسیار محققانه که خود یکی از آثار ایشان را به نام «قرآن و دیدگاه‌های زیبایی شناسی» احتوا می‌کند، با اخذ مدرک لیسانس به پایان رسانید و در دهه پنجاه به عنوان شاعر برتر سال انتخاب و معرفی گردیدند.

دوران جهاد استاد متأثر از تحولات سیاسی افغانستان و تجاوز دولت استعمارگر شوروی بود. ایشان مبارزه علیه مظاهر بی‌دینی و استعمار را بر خود فرض واجب دانسته به جهاد علیه خنوس شیطانی به پا خاست و به عنوان یکی از عناصر فعال و محوری جهاد و مقاومت دستگیر و راهی زندان گردید. ایشان در شرح حوادث بازداشت خود چنین فرمودند: «از آنجا که طبق روال معمول مجاهدین سرشناس بازداشت شده را بدون محاکمه و در اسرع وقت اعدام می‌نمودند با خدای خود نذری نمودم که اگر توفیق شهادت حاصلم گردید که به مطلوب خود رسیده‌ام و اگر از زندان رهایی یافتم این آزادی را تولد و عمری دوباره تلقی نموده و خود را وقف مولایم حضرت بقیة الله الاعظم روحی و ارواحنا فداه نمایم. سحرگاه که مأموران مرا احضار نمودند، دوستان زندانی به فرض اعدام و آخرین وداع شیون و زاری نمودند، لکن مأموران در کمال شگفتی مرا به بیرون از زندان راهنمایی و آزاد نمودند. پس از آزادی به جهت ادای نذر متوسل به آستان دوست گردیدم و حین دومین اربعین از توسلاتم در عالم رؤیا به زیارت امام زمان (عج) نایل گردیدم، پس از دست بوسی از حضرت شان استمداد طلبیدم. ایشان مرا به خواندن کتابی امر نموده و فرمودند این کتاب را بخوان، تو خود خواهی فهمید چه باید بنویسی. پس از مطالعه‌ی آن کتاب به تکلیف خود به نوشتن آثار عالم و خیر گشتم».

به این ترتیب استاد تحقیق و نگارش در زمینه‌هایی چون سیاست، فلسفه، عرفان، ادبیات، روان‌شناسی، اخلاق، هنر، جامعه شناسی و دیگر علوم را آغاز نمود و در صنعت شعر طرحی نو در انداخت و می‌فرمود: «جهت نگارش کتاب‌ها با دقت و تدبر صدها بار ختم قرآن نمودم؛ که

حاصل آن بیش از چهل و پنج عنوان کتاب با ویژگی منحصر به فرد محوریت توحید(فلسفه توحیدی، سیاست توحیدی، روانشناسی توحیدی و ...) گردید. افزون بر نگارش کتاب‌ها در قالب جلسات مذهبی با تشریح معارفی چون شرح صحیفه سجادیه، شرح دعای کمیل، ترسهای نبی مکرم(ص)، آرمان‌های نبی مکرم اسلام(ص) و حضرت صدیقه طاهره(س) و امام علی(ع) و امام حسن(ع) و امام حسین(ع)، شرح صد میدان و منازل السائرین خواجه عبدا... انصاری و مولوی شناسی و بیدل شناسی از آثار نوشتاری و گفتاری خود دریایی کرانه ناپیدا و مملو از گوهرهای ناب تقدیم تشنگان طریق حق نمودند که این آثار نیز به صورت صوت و تصویر در دسترس و باقی است.

هم چنین ایشان کتابخانه‌ی شخصی خود را که چند هزار جلد کتاب را در بر میگیرد و یکی از نفیس‌ترین کتابخانه‌های اسلامی به شمار می‌رود با جاری نمودن صیغه‌ی شرعی وقف امام زمان(عج) نمودند که در قالب کتابخانه‌ای عمومی در شهر هرات در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

اما پس از آزادی از زندان، اشغالگران و نوکران کمونیست آن‌ها، حضور استاد را که بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر فعالیت‌های جهادی خود را استمرار می‌بخشید، تاب نیاورده و سرانجام در سال ۱۳۵۷ به دنبال تعقیب و گریزهای طولانی و با توجه به پیروزی انقلاب اسلامی ایران از راه نیمروز با قصد مهاجرت وارد ایران گردیدند و در شرح حوادث آغاز مهاجرت خود چنین فرمودند: «شب‌ی در عالم رؤیا دیدم که دو سپاه رو در روی هم آماده نبردند و هر دو سپاه پرچم اسلام برافراشته و مدعی حق‌اند. در حال تحیر بودم که کدام سپاه اسلام و برحق است و کدام باطل که در همان حال به زیارت امام زمان (روحی و ارواحنا فداه) نائل گردیدم و پس از عرض ادب و احترام از وجود مبارکشان تقاضای ارشاد نمودم. ایشان (روحی و ارواحنا فداه) فرمودند: بین خمینی در کدام سپاه است، همان سپاهی که فرمانده آن خمینی است سپاه اسلام و برحق است. چند روز پیش نگذشت که جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز گشت. و بدین ترتیب ایشان که از معتقدان و مدافعان ولایت مطلقه فقیه بودند به قصد انجام تکلیف به تهران عزیمت نموده علاوه بر پیگیری امور جهادی افغانستان در تشکیل و تقویت و آموزش نیروهای مقاومت ایران فعالیت و همکاری می نمودند.

در سال ۱۳۶۰ با درخواست و دعوت حزب اسلامی رعد افغانستان برای رهبری کادر فرهنگی این حزب به مشهد آمدند و تا سال ۱۳۶۷ همواره به سازماندهی و تربیت مجاهدین مسلمان در جبهه‌ی جهاد اصغر عاشقانه تلاش ورزیده و بعد از آن تمام فعالیت‌های ایشان تا سال ۱۳۸۲ در جبهه‌ی مقدس و پهناور جهاد اکبر منحصر گردید، چنانکه می‌فرمودند: «در طول بیست و پنج سال هجرت، بیست و پنج روز به خود و برای خود نبودم».

در سال‌های پر درد و رنج هجرت در شرایطی که خانواده‌ی ایشان پس از مهاجرت به ایران هویت ایرانی را پذیرفته و شنا سنامه‌ی ایرانی دریافت کرده بودند، با وجود پیشنهادهای و اصرارهای بسیار برای پذیرش شنا سنامه‌ی ایرانی، برای این گونه اعتبارات وهمی به اندازه‌ی بال مگسی ارزش قایل نبوده و همواره به افغانی بودن خود افتخار می‌ورزیدند و فروش هویت خود را به بهای فرار از رنج جهاد و مهاجرت و رسیدن به رفاه زندگانی فانی زشت‌ترین ننگ‌ها می‌دانستند.

در سال ۱۳۸۲ پس از اشغال افغانستان از سوی غارتگران غربی، حادثه‌ای که استاد در زمان اشغال افغانستان توسط شوروی با نگارش کتاب افغانستان و تهدید غرب، وقوع آن را پیش‌بینی کرده بود، با قصد جهاد برای بازگشت به وطن اراده نمود تا برای احیای فرهنگ اصیل اسلام، انسان‌های این مرز و بوم را ناجی و چاره‌ساز باشد. از همین روی در اولین روز ورود به زادگاهش همراه جمعی از همرازانش به زیارت شهدای والا مقام افغانستان در قرارگاه مهدی (عج) شرفیاب شدند و خطاب به شهدایان فرمودند: «ای شهیدان، شما در روز واپسین نزد دوست گواهی دهید که من طبق عهدی که با خون شما بسته بودم به عهدم وفا کردم».

بی‌درنگ پس از ورود به افغانستان شرکت در مجالس و محافل دینی و علمی را آغاز نموده، در اقامتگاهش که یک خانه‌ی اجاره‌ای بود، پیوسته و به دور از تعصبات جاهلی پذیرای گرفتاران حوزه‌ی فرهنگ و شیفتگان علم و ادب گردید تا جایی که دلدادگان کویش از شیعه و سنی همچون برادر در جلسات در سش حاضر می‌شدند و به دل‌های خسته و سینه‌های سوخته، زلال معرفت و معجون عزت هبه می‌کردند. سوالی نبود مگر جواب می‌گرفتند و نه درخواست و نیازی مگر اجابت می‌گشتند.

در آخرین اربعینات و توسلاتش پس از زیارت مرقد مطهر حضرت علی ابن موسی الرضا (ع) به یارانش چنین مژده فرمود که: «در این زیارت در عالم مکاشفات پس از توفیق شرفیابی به حضور

حضرت ثامن الحجج علی ابن موسی الرضا (ع) و زیارت جمال وجه‌اللهی ایشان برات آخرین مرحله از سیر و سلوک خود را از دست مبارک یداللهی ایشان دریافت نمودم و اکنون قبل از هجرت از دنیا تنها یک آرزو و خواسته‌ی دیگر دارم و آن نیست مگر زیارت قبر مخفی حضرت صدیقۀ طاهره (س) و بدین منظور پس از توسل به حضرتش آخرین آثار خود با عناوین (بوئی از کوثر) و (فرمود عقیلۀ تبار عشاق) را هدیه به محضر دوست نمود.

درخواستش اجابت گردید، لکن وجودش را به دردستان و غمکده‌ای بدل ساخت. گویی ساز زندگی‌اش یکباره درهم شکست و به کوهی از آتشفشان درد مبدل گشت. پس از آن تعلقش به حیات بمرد و از آن پس دیگر کسی استاد را در صحت نیافت.

با شدت یافتن بیماری قلبی در بیمارستان البیرونی هرات بستری گردید ولی پزشکان به دلیل کمبود امکانات دستور اعزام به کشوری دیگر را صادر نمودند. برای سفر به هند تصمیم گرفته شد، سفری که از چند سال قبل مکرراً خبر آن را می‌داد و می‌فرمود: «در آینده‌ای نه چندان دور باید به هند سفر کنم». در آخرین مجلس سفارش کرد که اگر معلم نباشد راه کمال بسته نخواهد ماند و به این آیه استناد فرمود: «ان تقوا الله يعلمکم الله». طی تماس‌های تلفنی دوستان خود را در مشهد از ساعت و روز سفر آگاه ساخت، طلب حلیت و وداع فرمود، از حاضرین کوشش نیز طلب حلیت فرموده و نزدیکان را خبر از آمدن مهمان می‌داد. منزل را برای پذیرایی از مهمانان آماده کرد و با زمزمه‌ی این دوییتی عزم سفر نمود:

از وادی فقر و درد و حرمان رفتم از گوشۀ تار و تنگ زندان رفتم
با سر به جهان آمده، دل نسپرده با پای خلوص و ذکر ایمان رفتم

مورخ ۱۳۸۹/۷/۵ مطابق با ۲۷ سپتمبر ۲۰۱۰ توسط هواپیمای پامیر، کابل را به قصد دهلی ترک نموده و بلافاصله در شفاخانه‌ی امکال انستیتوت قلب مترو، بستری گردیدند و در سحرگاه روز سوم، حدوداً ساعت هفت به وقت افغانستان (۱۳۸۹/۷/۷) جام بقا نوشیده روح بلندش به ملکوت اعلی پیوست و عالمی را در ماتم خویش نشانید.

پیکر مطهرش پنج شنبه به تاریخ ۱۳۸۹/۷/۸ به افغانستان انتقال داده شد و روز بعد (عصر جمعه ۱۳۸۹/۷/۹) چون نگینی بر دوش خیل عزادارانش تشییع و در میان حزن و ماتم سوگواران در آرامگاه آبا و اجدادی‌اش هم جوار با سلطان میر عبدالواحد شهید^(رح) آرمید. روحش شاد و راهش پر رهرو باد.

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ..

زمر ۱۷-۱۸

پیشگفتار

این نوشته، تلاشی است برای گونه‌ئی ویژه از: خودشناسی و موقعیت‌شناسی، هر چند بیشتر از ضمائر «او، آنها و...» استفاده کرده و در لباس نقد نگرش‌ها و گرایش‌های شخص سوم – اعم از مفرد و جمع – متباز شده است.

انسان امروز، با آنکه در عصر به اصطلاح «علم و اکتشاف» زندگی می‌کند، مانند انسان عصرهای تاریک، در شناخت خود به گونه‌ی هراسباری ناتوان و دارای مشکلی جدی می‌باشد. هر چند جا دارد ادعا شود که: عمده‌ترین مشکل انسان امروز را مشکل «خودشناسی» و در نتیجه «ستیز با خود» تشکیل می‌دهد!

این خودشناسی و جهل نسبت به حقیقت خویش‌تن باعث شده است تا او از مشاهده‌ی گوهر ربانی وجود خود دور بیفتد. پی‌آمد این حادثه‌ی ناگوار، ارزش‌زدایی از خویش است به عنوان موجودی با منزلت‌های الهی! و این خود، مایه‌ی این تهور نابخردانه را فراهم آورده است تا او (انسان امروز) حیثیت محوری خود را انکار کرده و خود را در نگرش‌ها و گرایش‌های خویش، از محور فعالیت‌ها و انتخاب‌ها حذف نماید!

هویت ستیزی (پیشگفتار) ۱۴

روشن است که وقتی تلاشهای فرد، او را به این مرحله از بودن سقوط داد، سقوط وی به دوزخ شراره‌زای اسارت و وابستگی - به هر چه و هر که و هر جا و هر زمان - حتمی و ضروری می‌شود! آنچه آمد، فقط یکروی سکه این قمار هستی برانداز را تشکیل داده و روی دیگر این سکه را، این باور حماقت آلود تشکیل می‌دهد که این قماریان، که هویت خویش بر سر این قمار نهاده‌اند، بلهانه چنین می‌پندارند که: تلاشهایشان آگاهانه، ارزش‌یابی شده و بر اساس اراده آزاد و انتخابی خود آنان صورت گرفته است!

در جریان این تلاشها - اعم از قلبی و قالبی - چون فطرت از موقعیت محوری، انکار و حذف شده و لاجرم اشباع نمی‌شود، تلاشگر خود را در نوعی رنج و تشنگی و نیز نوعی اضطراب و نفرت از خویش می‌یابد. درک تحقیرانگیز و المبار این موقعیت باعث می‌شود تا فرد اسیر، از موقعیت و وضع نامن روانی موجود فرار نماید! ولی چون فرار او به موقعیتی صورت نمی‌گیرد که فاقد ویژگی‌های وضع قبلی اوست، احساس نامنی روانی از میان نمی‌رود. زیرا او بجای رویکردن به خود و نیازهای واقعی خود - که همان توجه به فطرت و تلاش در جهت تبلور، رشد و شکوفایی همه‌جانبه اوست - به زمینه‌هایی روی آورده است که - فقط - جنبه اغفال‌کننده داشته، برای مدتی نه چندان دراز، او را نسبت به وضع و موقعیت وجودی او غافل می‌سازند! ولی به اشباع جان عطشناک او نمی‌پردازند! و این کار یعنی: دامن زدن به شراره‌های هستی برانداز همان موقعیت قبلی و تیز کردن لبه تیغ نفرت از خویش و شرم از موقعیت خویش. و به عبارتی دیگر - که به زبان این نوشته نزدیک‌تر است، یعنی - دامن زدن به «هویت‌ستیزی»!

از آنجا که مشکل انسان امروز، مشکلی عمومی - و اگر خواستی بگو: مشکلی انسانی می‌باشد و نه مشکلی منطقه‌ای و مکتبی، بر آشدیم تا بیشتر به طرح نظر کسانی مبادرت ورزیم که به اسلام - و حتی به ادیان - وابستگی و تعهدی ندارند! این بدان خاطر بوده است تا خواننده دل سوز به خود، با مواجه شدن به نگرشهای ایندسته، از یکطرف خود مقایسه نماید که: وقتی یک ملحد و یا غیر مسلمان، نظرش نسبت به انسان و حیات انسانی چنین می‌باشد، نظر یک بخرد عارف خداین، نسبت به انسان - این جانشین بلامنازع خداوند - تا کجای کمالات، ارزشها و... ارجمند خواهد بود؟! و از طرف دیگر، شرم عقب افتادن و سقوط از موضع - حتی - آندسته از آدمیان، او را وا دارد تا به انسان و انسانیت با دیدی استعلائی نگرسته، از موضع عناد و جحد - نسبت به خود و هویت

هویت ستیزی (پیشگفتار) ۱۵

الهی خود - به موضع وداد و رشاد هجرت نماید.
این نبشته، خود را بیشتر به جوانان متناسب می داند تا به مایه‌وران از ینش و خرد، لذا تلاش بر آن بوده است تا به زمینه‌هایی تماس گیرد که بیشتر در حوزه درک این دسته قرار دارند. و این خود عذر تقصیری تواند بود بر نارسایی و ناتمامی‌های او.
اگر این افشاگریها بتواند اذهانی را به خود جلب کرده و مسیر نگرشها و گرایشهایشان را به سوی فطرت الهی آنان قرار دهد، نگارنده تلاش خود را امری بیهوده و ضایع، نخواهد انگاشت.

والسلام علی من اتبع الهدی.

مشهد مقدس، جمعه ۲۶ رمضان المبارک ۱۴۱۶ هجری قمری.

طراحی یک فاجعه

امروزه شکل و شرایط رفتار و نظام نگرشی و گرایشی افراد بگونه‌ئی در آمده است که با اندک توجه و دقت نسبت به مقدمات، متن و پیامدهای آن، نگرنده به تحسر و تأثر دچار می‌گردد! زیرا که از همان نگاه نخستین متوجه می‌شود که اکثریت مطلق فرزندان آدمی، در مسیر پر پیچ و خم ولی بسیار بشکوه و پر جلالیت زندگانی، دچار سردرگمی، غبنی ویرانگر، دوری باطل، توجیه ناپذیر و متلاشی سازنده شده‌اند؛ چرا که این اکثریت، در کلیه نگرشها و گرایشهای خود، رشد و شکوفائی هر چیزی را ملحوظ داشته و مدنظر می‌گیرند، مگر رشد و شکوفائی هویت انسانی خویش را! درست که تلاش در جهت تحصیل و رشد ابزار و لوازمی که «می‌توانند در جهت زندگانی و تبلور هویت انسانی» قرار بگیرند کاری قابل قدر و توجه می‌باشد، ولی شایسته است تا انسان به عنوان «زنده‌یی آگاه و آزاد عاشق»، پیش از گرایش و سرمایه‌گذاری در جهت رشد ابزار و لوازم زندگانی، با دقتی وسواس آلود، به شناخت خود زندگانی و هویت این زنده‌ی بیدیل کمر همت بسته، پس از رسیدن به آگاهی کامل در این زمینه، به شناخت و تحصیل آن ابزار پرداخته، پس از تعیین مرتبت، اهمیت، ارزش، اثر و پیوند آنها با متن حیات و حاق و حقیقت زندگانی، به ترتیب اهم و مهم، تلاش را در جهت رشد آنها آغاز نماید. کاری که اکثریت مطلق انسانهای امروزی یا اصلاً متوجه آن نشده‌اند و یا اگر شده‌اند، بواسطه اعتیاد به زمینه‌های غریزی - وهمی و نداشتن تجربه‌ئی روشن از راز و حلاوت رازمند حیات ربانی، بدان ارجح نهداده و مسیر تلاشی هویت را ادامه بخشیده‌اند! و از همین روست که در زندگانی اینان، تلاش برای رشد و تمرکز و تکاثر هر گونه ابزار فرعی زندگانی - از قبیل پول و خانه و باغ و ماشین و لوازم تجملی و شهرت و ریاست و... - مشاهده

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۱۸

می شود اما، از تلاش در راه رشد ابزار و لوازم اصلی حیات انسانی - از قبیل علم و اخلاق و بینش و خرد و هنر و ایمان و عاطفه و... - اثری نیست.

و این در حالی است که نیاز انسان به این ابزار، متن نیازها و حقیقت نیازهای او را تشکیل داده و او می تواند با برآورده ساختن و رشد و تبلور این نیازها، خود و حقیقت آدمیت خود را تحقق بخشیده و با محروم شدن از آنها، خود را از آدمیت و کرامت انسانی محروم نگهداشته باشد. زیرا - به باور من بنده - انسان با شکوفا بودن عقل و ایمان و فعال بودن بینش و عاطفه و اخلاق و... می تواند به تمام و کمال آدم باشد و آدمیت خویش را به نمایش گذارد، ولو آنکه از ریاست و شهرت و ثروت مازاد بر نیاز محروم باشد؛ ولی هرگز با ثروت سرشار و شهرت بسیار و ریاست و لذت و... در حالیکه از عقل و اخلاق و ایمان و... محروم باشد، هرگز و به هیچروی نمی تواند آدم بحساب آید؛ اگر چه آدم نما بشمار آید!

به هر حال، واقع امر اینست که برداشت ما از «هویت» بگونه بسیار رنج آور و هراسباری مغشوش، نادرست، لغزنده، غفلت‌رای و انحراف‌بار می باشد؛ زیرا، ما با عقاید و برداشتهای انباشته شده و با منشی پیوند اعتیادی برقرار کرده‌ایم که در آن برداشتها ثروت و راحت و لذت و... محوریت یافته و اساس ارج و ارزش و منزلت و کمال انسانی را تشکیل میدهند! و در آن منش، فقط تلاشهایی ارج و معنی داشته و دفاع می شوند که در جهت یک و یا چند تایی از آنها باشند!

این واقعیت تلخ باعث شده است تا نه تنها ما، نسبت به موضع و موقعیت وجودی خود با شک و تردید برخورد نکرده و در پی ارزیابی و تجدید نظر بر نیائیم که سبب شده است تا همین نحوه از برداشت و برخورد با خود و حیات و هویت خود را طبیعی، قانونی، مقبول، دفاع پذیر و در مواردی یگانه راه تحقق و تداوم حیات و تبلور هویت پنداریم!

از اینرو، باورمان بر اینست که اگر بخواهیم مسئله «هویت ستیزی» را مطرح و مورد نقد و ارزیابی قرار دهیم، لازمه اش آنست تا در قدم اول «انسان» را، با دیدی سخت شک آلود و انتقادی مورد بررسی و شناخت قرار دهیم؛ تا از طریق برخوردی سخت انتقادی و شکاکانه با انسان، نخست موضع حیات و هویت او را در کنار سایر موجودات تعیین و شناسائی کرده، پس از آن به ارزیابی نگرشها و گرایشهایی پردازیم که - حداقل از دیدگاه ما - در جهت هویت ستیزی قرار گرفته‌اند!

آنچه بی نیاز از برهان می نماید اینست که باورها و برداشتهای انسانی، شکل دهنده رفتار و

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۱۹

گرایشهای فرد، و به عبارتی رساتر، شکل بخشنده «سیره، خلق و منش» فرد بوده و منش و سیره او تبلوربخش و شکل دهنده هویت او می باشد.

از سوئی، جهت گیریها و تلاشهای شخص در جهاتی ویژه و معین نه تنها مبین عقاید و برداشتهای او از زمینه های مختلف می باشند که تعیین کننده دیدگاه ارزشی و نظام ارزشی مورد باور او نیز می باشند؛ با این مایه از بینش، درست بهمانگونه که وقتی فردی را در برابر «بت» در حال نیایش ببینیم به این باور می رسیم که:


اولاً او معتقد به خدائی است که به نحوی ویژه آنرا در بت متجلی و متظاهر می یابد؛ ثانیاً در نظر او، زانو زدن در برابر او و اظهار انکسار و نیاز و نیایش، بالاترین و والاترین ارزش را دارد؛ و ثالثاً، وی تحقق و تکامل و تداوم هویت خود را در گرو همین عمل (نیایش) پنداشته و معنا و تشخیص وجودی خود را در گرو همین گرایش سراغ می دهد؛ و...!؛ وقتی هم فردی را مشاهده می داریم که همه تلاش هایش را مثلاً در جهت کسب ثروت یا شهرت و ریاست بکار گرفته است، به این باور می رسیم که او:

اولاً معتقد به ارجحیت وجودی ثروت و... می باشد؛ ثانیاً در نظر او، دویدن و تپیدن و عرق ریختن و آبرو و حیثیت هدر دادن و عقل و هنر و فرهنگ و اخلاق و عاطفه و... را فدای ثروت و یا... کردن، بالاترین و والاترین ارزش را دارد.

و این یعنی اینکه: نفس این کارها بالاترین و والاترین ارزش را دارد، نه اینکه: اینکار، والاترین و بالاترین ارزش را بیاد می آورد!

و ثالثاً، وی نیز، تحقق و تکامل و تداوم هویت خود را در گرو همین گرایشها و همین جهت گیریها پنداشته، معنا و تشخیص وجودی خود را در گرو همین اعمال سراغ می دهد! و عجب اینکه: این واقعیت هویت برانداز، بواسطه شدت بدهت و روشنی خود، از دید اغلب افراد پنهان مانده است. اگر چه بهتر و دقیق تر آنست که بگوئیم: با اینکه این واقعیت از ایده بدیهیات است، ولی عده بیشماری از هویت ستیزان، بدلالی که نه جای ذکر آنست، و ما در کتاب «ریشه ها و پیامدهای هویت پریشی» شرح داده ایم، از درک و پذیرش آن طفره می روند! ضروری می نماید تا این یادآوری را در همینجا بگنجانیم که:

یکی از نشانه های فساد این مسئله آنست که وقتی پذیرفته شد که تحقق و تکامل و تداوم

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۰ 

هویت افراد در گرو ثروت و شهرت و... می‌باشد، بخواهیم نخواهیم - و حتماً و ضروراً در عمل - انسان و اشیاء تعریفی جدید و موقعتی ویژه پیدا می‌نمایند! تعریفی که مؤلف از جنبه‌های ذاتی وجودی - و به قول قدمای مدقق ما: مؤلف از جنس قریب و فصل قریبی که اساس ماهیت او را شکل می‌بخشد - نبوده، بلکه مؤلف است از برداشتی و هم آلود از «من» خود، به علاوه آنچه از ثروت و قدرت و احکام و مناسبات اعتباری - وهمی دارد! چنانچه اشیاء نیز، متنها با در نظر گرفتن رابطه‌ئی که می‌تواند با شخص داشته باشد و دریافت این مسئله که شیئی مورد نظر، چه مقدار می‌تواند در جهت تحقق و تکوّن همان انسان قرار گیرد.

طبیعی است که در جریان این امر، ارزش و منزلت وجودی انسان، از ذات و ذاتیات او (آنچه می‌تواند فطرت ربّانی او را تحقق، تکامل و تداوم بخشد) متبلور نشده، بلکه وابسته به زمینه‌هایی است که فرد هویت خود را در گرو آنها سراغ داده است! آنچه در این جریان عملاً تحقق پیدا می‌کند آنست که هویت ستیزی، موضع فعال و معیندار وجودی خود را از دست داده و با حرص و تلاشی ترخّمبار، خود را در موضع منفعلانه قرار داده و مسخ کرده و در نتیجه، زمینه‌های یاد شده، او و استعدادهای او را، درست همانند شیئی بیجان بکار گرفته و به فساد و تلاشی می‌کشاند! زیرا، در جریانی از ایندست، فرد، فعالیت معیندار (تلاشی که آگاهانه و برای رشد و کمال انسان، و برای فعلیت بخشیدن به امکانات و ظرفیت‌های وجود او صورت می‌گیرد) نداشته، در تلاشها و فعالیتها، خود را مرکز و محور نشمرده، بلکه خواسته‌های مغشوش و موهوم (خواسته‌های که ریشه فطری و عقلانی نداشته، هدفی ذاتی و تکاملی را تعقیب نکرده و قدرت دفاع برهانمندانّه از خود را ندارد) او را به فعالیت وا میدارند!

توجه به مسئله خطر خیز هویت ستیزی و دادن هشدارها و راهنمودهای دلسوزانه، در دورانی که ما در آن بسر می‌بریم، با دوره گذشته و حتی بسیار دور، تفاوت ملموس و قابل توجهی ندارد؛ زیرا: دلسوزان به انسان و انسانیت، در طول پرفراز و نشیب تاریخ جوامع و ملل، متوجه آفتهای هویت انسانی و لغزشگاهها و پی آمدهای ناگوار آن بوده و متناسب با نگرش حاکم بر ذوق فرهنگی زمان، آنرا تبیین کرده‌اند! هم بدانسان که: یکی از عمده‌ترین تلاشهای حکیمان انساندوست اخلاقی مردان ارزش جوی همه دورانها! متنها با زبانی ویژه و در محدوده مسئولیت خویش و دانش و برداشت و ذوق حاکم بر فرهنگ زمان خودشان.

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۱

به هر حال، هویت ستیزی در تعریف ساده و بسیار روشنش آنست که فرد، تلاشهای خود را به گونه‌ئی سازمان بخشد که به صورتی مستقیم یا غیر مستقیم به فساد، ضعف، تخریب و تلاشی «فطرت الهی» او منجر شود. و منظور ما از فطرت الهی چیزیست که شامل ظرفیت‌ها و کیفیت‌های وجودی - و نه علمی و اعتباری - می‌باشد که انسانرا از سایر زندگان ممتاز ساخته و شکوفایی همه جانبه آنها از انسان موجودی خداگونه - و بزبان دینی: «خليفة الله» می‌سازد.

طبیعی است که این ظرفیت‌ها و کیفیت‌ها در عین فطری بودن:

اولاً فرآیندی بوده و در مرتبه و مرحله بسیار بالا و عمیقی از جلوه‌های حیاتی قرار دارند؛ ثانیاً، ارادی و انتخابی بوده و تکون و شکوفائی آنها مربوط به خواست آزادانه خود شخص می‌باشد؛

ثالثاً، وجودی و بدیهی بوده و بسیار فراتر از حوزه‌های وهمی، تخیلی و اعتباری قرار دارند؛ رابعاً، احساس و تجربه آنها، احساس و تجربه‌ئی مستقیم و بلاواسطه بوده، به دریافتهای باطنی وی مربوط می‌شوند. و از همین روی، هیچکس نمی‌تواند بدون تحقق و تکون واقعی و بالفعل و بدیهی آنها در هستی خود، از آنها درک و بصیرت راستینی داشته باشد؛ و:

خامساً، در موقعیتهائی که فرد حضور و تشخیص فعال آنها را در خود تجربه و شهود نکرده و خود را دور، بری و تهی از آنها یابد، بصورتی بسیار ملموس و شدید، «خود» را ناقص و ناتوان و حقیر و بی‌معنا و بی‌حرمت یافته و احساس می‌کند که چیزی کم داشته و یا گم کرده است. و لذا نه تنها از پذیرش خویش به عنوان موجودی کامل سرباز می‌زند که، از خویشتن به عنوان موجودی بی‌ارج، بی‌حرمت و... نفرت دارد!

جلوه‌هایی از این ظرفیت‌ها را می‌توان در خردمندی (حکمت)، ایمان، عفت، آزادگی، بینش‌مندی، زیباپسندی، عاطفه و احساس هنری، ایثار، شجاعت، نועدوستی، صداقت، عشق و... تعبیر و تجربه کرد.

با این مایه از بینش میتوان گفت: هویت انسانی - حداقل از این دیدگاه - چیزی است که از تحقق و تکون واقعی عینی اینها تألیف و پدیدار شده و به فعلیت و شکوفائی می‌رسد. بر مبنای همین باور است که متوجه میشویم در بینش الهی، آنیکه مثلاً از تعقل در آفاق و انفس، برای پیدا کردن موقعیت وجودی خود و خالق خود، و... سرباز زده و یا از «ایمان» به حق واحد مطلق

وسر نهادن بر آستان رهائی بخش و کمال زای و اسارت زدای و عزت بار و شکوفانده اش کنار می کشد، شریک ترین حیوانات شناخته شده است.^(۱)

با پذیرش آنچه آمد، میتوان باورمند شد که وقتی تلاشهای فرد بگونه‌ئی سازمان داده شود که به جای تقویت و رشد و تداوم مؤلفه‌های فطرت و هویت الهی او، مستقیم و یا غیر مستقیم به فساد و تباهی آنها منجر شود، فرد را هویت ستیز میتوان بشمار آورد. زیرا که عملاً بر خود شوریده و خلاف سیر تحقق و تکون هویت الهی خود عمل کرده است. زیرا اگر بپذیریم که انسان یعنی مجموعه همین نگرشها (اعمال باطنی) و گرایشها (اعمال ظاهری) می باشد، باید اذعان داشته باشیم که وقتی وی، بهر علتی از این نگرشها و گرایشها و خاستگاه و موضع تجلی آنها دور، جدا و بیگانه گردید، در عین آنکه به نگرشها و گرایشهای دل بسته و مشغول می نماید، در حال تخریب و تلاشی آنها به سر می برد!

حال، اگر باور کردیم که همین نگرشها و گرایشهاست که هویت او را شکل و رنگ می بخشد، می توانیم یقین حاصل داریم که وقتی فرد در حال تخریب و تلاشی آنها به سر می برد، در واقع به ستیز با خود مشغول بوده و در موضع تخریب و تلاشی هویت خویش قرار گرفته است!

به هر حال، تحقیق رشیق مؤید این مطلب تواند بود که: در شرایطی از این دست شخص همه توجه و توان خود را، از خود باز گرفته و به چیزی مادون هستی خود متوجه میسازد. چیزیکه توسط خود او، و با اختیار و اراده خود او، به عنوان محور هستی و تلاشهای او پذیرفته شده و همچون خدائی پر قدرت و پر جذبه، زیبا و هوشربا، کلیه عشق، احترام، تقدیس، تفکر و تلاشهای او را خریدار می باشد! در حالیکه واقعیت از این قرار می باشد که هویت ستیز، بوسیله فرار کردن از موضع ربانی و جهت الهی و لغزیدن به ورطه‌های وهمی - غریزی؛ و نیز، بواسطه فطرت مطلق گرای خویش و ناتوانی از خواست و کشش آن، تمامی توان و احساس و ابتکار و... خود را در به خدائی رساندن چیزی و یا امری به کار انداخته و پس از مدتی، خود نیز به دروغی که خود علم کرده بوده است ایمان آورده و با همه عشق و علاقه و تلاش به پرستش خدای خود ساخته پرداخته، و آنچه را بخشی از نیروهای خود او، در مقطعی از حیات او، به گونه‌ای اعتبار و ارزش قائل شده، بگونه‌ئی

۱- إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْكُفْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ* انفال ۲۲

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الَّذِينَ كَفَرُوا فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ* انفال ۵۵

ابلهانه و دفاع ناپذیر به پرستش و تبلیغ می‌نشیند!

آنچه در این جریان انکار و ابطال می‌شود هویتی است که یکی از نشانه‌های دوری از وی همین خدا تراشی و بت پرستی و ایجاد علاقه به بت و تولید ایمان به آن و کشانیدن فرد در موضع پرستش آن می‌باشد! در حالیکه توجه خردمندان به نفس همین بت تراشی و بت پرستی، هویت ستیزی را و امیدارد تا این خدای خود ساخته اعتباری را از محور تلاشها و تپشهای خود کنار زده، هویت الهی را به عنوان هسته و محور وجود خود قرار داده، همه عشق، احترام و تقدیس عملی خود را متوجه آنی می‌سازد که هویتش ایجاب می‌کند.


در این رابطه، آنچه روشن می‌نماید آنست که: در سلسله موجودات زنده، انسان دارای ویژگیهای ممتازی است که بواسطه همان ویژگیها از سایر حیوانات به مراتب والاتر و ارجمندتر و محترم تر بشمار می‌رود.

از سوئی، خرد را حکم آن می‌باشد که آنچه عالی و با شرافت وجودی است، نه باید، و نه شایسته است تا وسیله تحقق دانی قرار گیرد.

با در نظر گرفتن ایندو امر تردید نابردار، به این یقین مجهز خواهیم شد که وقتی فرد، با گرایشهای عملی و انکار ناپذیر خود، خود را در شرایطی و موقعیتی قرار میدهد که حاصل تلاشهایش به فدا کردن شرافت وجودی و ویژگیها، استعدادها و ظرفیت‌های ممتاز او، در جهت تحقق اشیاء و اموری دانی می‌انجامد، عملاً و بدون هیچ تردیدی، در جریان هویت ستیزی سقوط کرده و یک فرد هویت ستیز می‌باشد! آنهم بگونه‌ئی که در این روند بلاهتبار، فرد هویت ستیز، با اعلام و فریاد گرایشهای خود چند مورد را روشن و اثبات ساخته است:

نخست، ثابت می‌کند که او، به گونه تأثر باری از شناخت خویش به عنوان موجودی ممتاز و باکرامت انسانی محروم بوده و به همین علت، با خویشتن به عنوان یک موجود نا آشنا و بیگانه برخورد می‌نماید!

دوم، ثابت میدارد که وی درک درست و واقع بینانه‌ای از سایر موجودات زنده، امکانات، ویژگیها و ظرفیتهای وجودیشان نداشته و همیشه با درکی مبهم، مغشوش و غیر واقعی با آنها برخورد نموده و جایگاه و منزلت وجودیشانرا معین میدارد. زیرا اگر وی، حداقل، از سایر موجودات زنده درک درستی می‌داشت، هرگز راضی نمی‌شد تا خود را در بیشترین موضع گیریهایش، از حد

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۴ 


وجودی بسیاری از حیوانات، پست تر ساخته و پائین تر قرار دهد!
سوم، اثبات می کند که با اشیاء و امور مربوط به گوشه‌ها، لایه‌ها و ابعاد مربوط به حیات خود نیز آشنائی واقع‌بینانه و درستی نداشته، محل، موقعیت و ارزش وجودی‌شانرا بگونه‌ئی بخردانه دریافته است تا در موضع‌گیریهای خود، به هر کدام به تناسب رتبت و شرافت وجودی خود آنان توجه نماید؛

چهارم، اثبات میدارد که با ارزش و اثر وجودی هر یک از این لایه‌ها و امور، از موضع یک بیگانه ناوارد کور برخورد نموده و هیچگونه انس و الفتی با آنها بهم نرسانیده است. و لذاست که در بیشتر این موارد، ابعاد و جنبه‌های مؤثر و ارزشمند وجود خویش را فدای ابعاد و جنبه‌های بی‌اثر بی‌ارج ساخته، خود را از تجربه‌های ناب تکاملی و از گسترش ظرفیت والای عقلانی، اخلاقی، ایمانی و... محروم می‌سازد!

در واقع، همین امر است که از دید گاهی او را با خودش - به عنوان یک موجود برتر و ممتاز - بیگانه می‌سازد. آنهم در حدیکه او به هیچوجه از هویت راستین خود، به عنوان یک انسان و به عنوان محور و مرکز تلاشهای حیاتی، تجربه‌ای دقیق و واقعی داشته نمی‌تواند؛ زیرا تجربه او از خودش، از اهدافش، از موقعیت وجودیش و از احساسات و عواطفش کلاً عاری از محتوا، معنی، حرمت، صداقت، تفکر، انتخاب، ارزیابی و احساس خود اوست. چه هویت ستیز در جریان سقوط به مزبله هویت ستیزی، بگونه و حشیه‌ئی خود را از همه اینها طرد و همه اینها را از خود دور می‌سازد.

هویت ستیز، در بسیاری از گرایشها و نگرشها، چون در موقعیت تقلید و تخدیر قرار داشته و بگونه‌ئی سخت ابلهانه و ناشیانه مدعی شده است که جهت‌گیریش ارادی، آزادانه، انتخابی، و ارتباطش با زمینه‌های مورد گرایش وی طبیعی و تجربه شده است، پس از احساس و درکی راستین برخوردار است؛ از پذیرش این واقعیت سرباز می‌زند که تفکر، برداشت، ارزیابی و عواطف دیگران را خودی کرده و خودی پنداشته و به شکلی سخت متعصبانه و لجوجانه بدان چسبیده، آنها را مطلق ساخته، به خدائی پذیرفته و خود و بصیرت و آزادی و اراده خود را به پایشان ریخته است.


از سوئی، چون هویت ستیز، از ایجاد پیوند و ارتباط معنیدار با خودش، به عنوان موجودیکه دارای روح الهی و امانت کبریائی است، ناتوان بوده و هیچگونه تجربه مستقیمی از این پیوند و ارتباط ندارد، از ایجاد پیوند و رابطه با هموعان خود محروم بوده، هم با خود و استعدادهای ربانی

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۵ 

خود بر خوردی ابزار گونه، تحقیر آمیز، شرم آگین و مادون شرافت و منزلت راستین وجود خویش می کند، هم با دیگر انسانها.

آنچه در این رابطه از نظر روانشناسی قابل توجه می نماید اینست که: بیگانگی فرد از برون او (اشیاء، اشخاص و امور) بگونه‌ئی ضروری، نتیجه بیگانگی وی از فطرت و هویت الهی او می باشد و نه به عکس؛ اگر چه فرد، از نظر ظاهری و در برداشتی سطحی و پنداری، در اوایل امر، به ظرفیت‌ها و مؤلفه‌های فطرت و هویت خود از طریق برون آشنائی حاصل میدارد. این امر زمانی بهتر فهمیده می شود که ویژگی‌های آن ظرفیت‌ها، بهتر درک و تجربه شوند. حال این تجربه، حوزه گرایشهای فرد را در برگیرد و یا از طریق بررسیهای اجتماعی صورت پذیرد، تفاوتی نخواهد کرد؛ بطور مثال: وقتی فردی فرهیخته، برای تشحید خرد و تزکیه دل و عبودیت حق، از جامعه ناسالم و اشیاء و اشخاص، اشیاء و امور و تمایلات غیر ضروری و... پیوند گسسته و در عین جمع و جماعت عزلتی بشکوه و طاقت شکن را پیشه می سازد، با آنکه از همه بریده و با همه در نظر و عمل بیگانه شده، انسانی است هویت پرور و فطرت‌نگرای! هر چند این عزلت، وقتی به اوج شکوفائی و کمال خود می رسد که فرد، از کلیه شئون خلقی و امکانی خود نیز کناره گرفته، با چشم بستن به وجود اعتباری و ظاهری خود، به محبوب پیوندد - در حالیکه اگر مسئله برعکس بود، می باید او را که از خلق بیگانه و با نگرشها و گرایشهای آنها در افتاده و خلاف جهت آنها عمل میدارد، هویت ستیزی می شناختیم. و این مؤید آن تواند بود که: تلاشهای هویت ستیز، تنها در رابطه با خود او منجر به تلاشی هویت نشده، بلکه در رابطه دیگران نیز، منجر به هویت ستیزی میشود. و این بدان علت است که نفس عمل، خاستگاه تلاشها و جهت گیریهای او، هویت ستیزانه است!


طبیعی است که تلاشهایی از ایندست، متوجه هر جهت و امر و اصل و زمینه‌ئی که باشند، به هویت ستیزی می انجامد زیرا که هویت ستیز، موقعیت وجودی خود و نگرشها و تلاشهایش را تا حد موارد و امور کاملاً وهمی و اعتباری و حیوانی تنزل بخشیده، گوهر وجودی خود را، تا مرتبه ابزار تحقق وهمیات و اعتباریات سقوط داده است. در حالیکه وظیفه انسانی او، این تعهد ناب را متوجه او ساخته است که به خود، به عنوان موجودی سخت ممتاز و بیدیل باور داشته، ارزش هویت خود را در صدر صدر صدر هر م نظام ارزشی مورد نظر خود قرار داده، رابطه خود را با اشیاء به عنوان محور و مرکز تعاملات و گرایشها اثبات نموده، خود را حامل امانتی بیدیل به شمار آورده

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۶ 

و عالی ترین و والاترین امر و اصل حیاتی را رسیدن به اصل خویش، تقرب به معبود و محبوب خویش و رجعت مطمئانه به مبدأ خویش پذیرفته باشد!

هویت ستیزی، با آنکه از نظر آگاهی ویژه، موقعیت وجودی خود را، به عنوان موجودی ممتاز از یاد برده و به عبارتی دقیق تر، از موقعیت وجودی خود بریده و فرار کرده است، ولی موضعی که اتخاذ می کند بگونه ای است که به اکثریت از خود بیگانگان انسان شناس، این اجازه را میدهد که گمان برند او به شکلی خردمندانه و طبیعی به امور حیاتی خود پرداخته و با آزادی و اراده ای دفاع پذیر و برهان محور، امور زندگانش را به انجام میرساند! در حالیکه چنین نبوده و او بجای اینکه با آزادی و اراده ای دفاع پذیر و منطقی به امور زندگانی خود - به عنوان موجودی که حامل امانتی الهی است - مشغول باشد، با همه تلاش و توان مشغول تحقق و توسعه و تداوم اموری است که توجه هدف محورانه به آنها، او را از توجه و تحقق و توسعه و تداوم هویت خود او محروم، دور و بیگانه ساخته است! و لذاست که با اندک توجه به افراد هویت ستیزی، متوجه این واقعیت ملموس می شویم که اینان برای تحقق زمینه های همچون ثروت و قدرت و لذت و... چنان شور و شوق و احساسات و نشاطی به خرج میدهند که هر بیننده ای را به نحوی ویژه تحت تأثیر قرار میدهد! در حالیکه وقتی پای تحقق و تکامل خردی به میان می آید که یکی از اصول ممتاز سازنده هویت اینان از سایر حیوانات می باشد؛ و یا وقتی پای تحقق عواطف و خلقیاتی به میان می آید که یکی از پایه های امتیاز بخشنده آنان از همگنان می باشد، چنان بی حال و بی رمق و بی نشاط و بی علاقه به نظر می رسند که گوئی با اموری برخورد کرده اند که از هیچ دیدگاهی، هیچ گونه جاذبه ای نمیتواند داشت. از هنر و عرفان و ایمان که مگو!

از این پس، رابطه هویت ستیزی با مقوله ها، اشیاء، ظرفیها و کیفیتهای استعلائی او، به رابطه ای شدیداً بی معنا، دفاع ناپذیر، شخصیت زدا، ابزارمند و... بدل شده و از هیچگونه پیوند انسانی برخوردار نمی باشد. هم از اینروست که مشاهده می داریم، هویت ستیزی در تمامی شئون حیاتی و ابعاد زندگانی - از عقیده به خداوند بگیر، تا به احساس ضرورت تحقق آرامش غریزی، برخوردی هویت ستیزانه می کند. او در عین اینکه با زمینه های بارور و عمیقی چون هنر، سیاست، اخلاق، مذهب و غیره گره خورده است، چون خود را از درون فاسد و پوچ از هر گونه جوهر ربانی تهی ساخته است، پیوند او با همه اینها، پیوندی بیروح، بی بهره از معنا و تجربه ای انسانی، بی نشاط

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۲۷ 

و... می‌باشد. زیرا همهٔ بارهای درونی این زمینه و مقوله‌ها را به صحنهٔ برونی و پوستهٔ ظاهری آنها کشانیده است؛ درست به همانگونه که همهٔ جلوه‌های انسانی خود را از درون و عمق هستی خود زدوده و در ازاء آن، به تزئین پوستهٔ برونی خویش چسبیده است!

نکته‌ای که لازم می‌نماید در رابطه با گفته‌های خویش روشن داریم آنست که:

مراد ما از «او چنین کرده ... و یا چنان کرده و...» هرگز و به هیچ‌روی آن نیست که او به عنوان انسانی فعال و فرهیخته و به فردیت رسیده، همهٔ این کارها را از روی آگاهی و بینش و آزادی و اهدافی ارزشبار و معنی‌پرور انجام می‌دهد! زیرا که او، به مرتبه و مرحله‌ئی از فلاکت وجودی سقوط کرده است که جز ارادهٔ پرستش اوهام و اعتباریات معنا باخته و مظاهر پوچ برونی آنها، از خود هیچ اراده و خرد و نظام ارزشی و ضد ارزشی و هدف و بینش و جهتی رهاننده نداشته، با همهٔ توان و تلاش، اسارت خود را در حوزهٔ روابط و احکام هویت‌ستیزانه، تقلید و گدائی تأیید مشتی هویت‌ستیز دنبال می‌کند.

و این در حالی است که او در کنار درک و فهم ارزش همهٔ مظاهر رنگین و متنوع جهان، از فهم و درک ارزش وجودی خود محروم مانده است! در حالیکه دنیای امروز، به واسطهٔ اینکه به انبار عظیمی از تجربه‌های شکست‌خورده و عبرت‌انگیز بدل شده است، از هر دوره و زمان دیگری، امکانات آن فهم و درک و زمینه‌های ملموس بشمارش را بهتر و بیشتر به اختیارش قرار داده است.

البته ما هرگز منکر آن نمی‌شویم که وی، ارزش خیلی از چیزها را میداند! منتها معتقدیم که او فقط ارزش «پولی» آنها را دانسته، از ارزش «وجودی و انسانی» آنها، که در مرزی بسیار بالاتر از ارزش پولیشان قرار گرفته است، آگاهی نداشته و بواسطهٔ ذهن نابسامان خویش، اصلاً متوجه آن نشده است! و لذاست که مثلاً: ارزش یک بشقاب را - حتی وقتی خالی باشد - از ارزش خرد و هنر بیشتر قلمداد کرده و حاضر است برای فراچنگ آوردنش مقدار قابل توجهی از عمر خود را سرمایه‌گذاری نماید، ولی برای رشد و تویر عقل و قلب خود نه!

اینکه متوجه می‌شویم برای هویت‌ستیز هنر، اخلاق، مذهب، حکمت و... ارزش وجودی و انسانی خود را از دست داده و ارزش تبادلاتی (پولکی) صرف پیدا کرده است، علتش آنست که هویت‌ستیز، خود را تا سرحد حیوانی مبادلاتی و پولکی تنزل وجود داده است.

بهر حال، آنچه روشن و تردید ناپردار می‌نماید اینست که در میان ایندسته از افراد، تلاش وجود دارد، اما نه در جهت ارکان و مایه‌ها و مؤلفه‌های اصلی و گوهرین زندگانی موجودی آگاه و فطرت جوی بنام انسان! شور و شوق و تپش و تقلا هست، اما نه در جهت عمق بخشیدن به زندگانی و شکوفائی و باروری شاخساران اصلی درخت ریشه‌دار زندگانی معنیدار انسان! سوز و گداز و درد و دویدن هست، اما، چون همه اینها در جهت زمینه‌های تحمیل شده بر متن حیات و پاگرفته از جهل و وهم و غریزه کور و... می‌باشند، معنی و قدر و بار و ارزش انسانی خود را از دست داده‌اند! و همه اینها مؤید آنند که وقتی فرزند آدمی در همچو یک موقعیت دفاع ناپذیر و اصالت‌زدائی قرار گرفت، بخواهد یا نخواهد، شور و شوق و تلاش و تپش و سوز و گداز و... او، عملاً و بدون تردید در برابر خود او قرار گرفته و در جهت ضرر و زیان خود او فعالانه عمل خواهند کرد! چرا که در فرایند موفقانه و خوشنود سازنده چنین موقعیتی - آنهم وقتی آن موفقیت کامل و بی‌عیب باشد - یا رشد ثروت و روابط ظالمانه اعتباری او مطرح خواهد بود، یا رشد لذت‌های غریزی - وهمی دیگر! و نه رشد کرامت و جود و شکوفائی هویت ربانی!

با این مایه از بینش میتوان باور داشت که حضور این دسته، خالی از تشخیص انسانی و تلاش اینان تهی از بار و معنای ربانی بوده، اینان در عین اینکه با انسانها و در میان انسانها زندگانی می‌کنند، عملاً از تلاشهای حیاتی بی‌بهره و از گرایشهای ناب انسانی محروم‌اند! زیرا از مسلمات انکار ناپذیر می‌نماید که حقیقت و هویت هر انسان و هر جامعه‌ئی - به دلیل آنکه انسان است و انسانی - به هستی و هستن فیزیکی مربوط نبوده، بلکه متن وجود و هویت او را ظرفیت و استعداد‌های والا و آرمانها و اشرافهای عقلانی - اشرافی بی‌همتا و میزان عشق و تلاشی تشکیل می‌دهد که وی در جهت شکوفائی آن استعدادها و ظرفیتها و تحقق آن آرمانها و اشرافها بکار بسته و میزان ایتاریکه حاضر است در جهت تحقق آنها از خود بروز دهد. قالب فیزیکی - از هر دیدگاهی که مورد توجه و تحلیل و ارزیابی قرار گیرد - واقعاً قالب و نمائی است که محتوی و درونمایه آنرا همان ظرفیتها و آرمانها و ایتارها تشکیل میدهد. به عبارت بسیار روشن و ساده و خودمانی: قالب و یا وجود فیزیکی جسد است و آن استعدادها و آرمانها و... روح آن - هر چند که در اصل آثار روح آنست؛

و لذا، همانگونه که جسد بدون روح مردار است و نجس است و تعفن‌بار است و زاینده فساد است و نفرت‌انگیز است و حتی برای بعضیها ترس آور است؛ انسان فاقد آن ظرفیتها و آرمانها و

ایثارها و... نیز چنان است.

از اینرو، آنیکه می خواهد زنده باشد و برخوردار از گوهر حیات انسانی - و نه حیوانی -، لازمه اش آنست تا با همه وجود، توجه و تلاش و دلسوزی خود را معطوف محتوای وجود خویش ساخته، از وسیله قرار دادن آنها به زمینه های مادون گوهر حیات و روح زندگانی اجتناب ورزد!

به عبارتی دیگر: اگر قرار را بر زنده بودن گذاشته است؛ اگر هویت انسانی خود را متعالی تر و ارجمندتر از آن میدانند که به بهای اشیاء و اموری فرعی و بی ارزش و فناپذیر از دست دهد؛ اگر معتقد است: «آنیکه» زندگانی را تجلی و تحقق بخشیده و هویت بشکوه انسانی را هبه او کرده است، یقیناً از خود او، هم زندگانی را بهتر می شناسد و هم راه رشد هویت انسانی را؛ و اگر باور کرده است که آنچه «او» گفته و بما رسانیده، همه اش حق است و در جهت منافع وی و رشد وی و کمال وی و عزت وی و شرافت وی، لازمه تعلل ناپذیرش آن خواهد بود که: آنچه را او گزیده، برگزیند؛ آنچه را او پسندیده، بپسندد؛ و آن راهی را که او نمایانده است، به عنوان راه شکوفائی و رشد و کمال خود پیماید ورنه، در مزبله عفن تلاشهای حیات برانداز و هویت برافکن سقوط خواهد کرد.

آنچه آمد، میتواند ما را متقاعد سازد که هویت ستیزی حالتی است که در آن حالت، هویت ستیز خود را از خود، به عنوان موجودی ممتاز دریغ داشته و کلیه نیروها و استعداد های خویش را متوجه امور و اشیائی می سازد که از نظر شرافت و منزلت وجودی، هیچگاه و به هیچروی همپایه ابعاد و جنبه های ناب و استعلائی وجود وی نمی باشد! زیرا بجای تحقق و رشد و گسترش ظرفیت های عقلانی خود، به گسترش ثروت و نگرش مالکانه روی می آورد! و بجای رشد و گسترش ظرفیت های عاطفی و اخلاقی به شهرت و قدرت دل می سپارد! و بجای درک تجربه های هوشربای عرفانی و ایمانی و عاطفی و... به پرستش لذتهای وهمی - غریزی کمر می بندد!

اوج این بدبختی زمانی به ظهور می پیوندد که هویت ستیز، با حماقتی ترحمبار، یا با شیادی و شیطنتی هراس آور، چنان وانمود میدارد که خودش نسبت به رفتار و احساسات و گرایشهایش هیچگونه سلطه و اقتداری نداشته، بلکه این شرایط ویژه حاکم بر اوست که نه تنها رفتارش را شکل می بخشد که احساسات و عواطف و تمایلات او را نیز، همچون قدرتی استیلا ناپذیر، رنگ آمیزی کرده و او در این جریان، همچون پر کاهی است در چنگال توفانی! و این یعنی: نه تنها با طبیعی ترین

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۳۰

حق خویش (آزادی) بیگانه شدن و در افتادن که یعنی: روشن ترین و بدیهی ترین خصلت وجودی خود را انکار کردن و دور ریختن.

اگر بپذیریم که تقرر هویت عبارت از تشخیص و تقرر وجودی همان ظرفیتها و کیفیتها میباشد، می توانیم به این یقین بالنده دست پیدا کنیم که هویت ستیزی، اگر اندک تعهدی نسبت به ریشهها و مبانی و مجاری تحقق هویت خود احساس کرده و نسبت به آنچه این اصول و مبانی را خدشه دار میسازند، حساسیتی میداشت، تا بدین مرحله از بدبختی سقوط نکرده و تا بدین پایه خود را در فشار رفتاری تضادبار و شرم آور قرار نداده، اتهام را از فقر اخلاقی، عقلانی، عاطفی و رفتاری خود برنگرفته و بر قوانین حاکم بر حیات انسانی تحمیل نمی کرد!

واقع مطلب اینست که هویت ستیزی، به واسطه طبیعت موضعی که در آن قرار گرفته است، از درک عوامل و مؤلفه های وحدت انسانی - هم در رابطه با وحدت «شخصی» و «فردی» هویت^(۱) و هم در رابطه با وحدت جمعی هویت،^(۲) به شدت دور افتاده است. اینان از پذیرش این نکته کاملاً بیزارى نشان میدهند که: وحدت جمعی انسانها نیز، فقط و فقط، در گرو زمینهها، کیفیتها، و ظرفیت های وجودی بوده و نه تنها زمینه های وهمی - اعتباری نمیتوانند عامل و ضامن تحقق وحدت جمعی باشند، که زمینه های بدیهی و واقعی مانند ثروت و مظاهرش، صنعت و مظاهر و مجله های متنوعش و... نیز، هر گاه از مسیر و جهت تحقق آن ظرفیتها دور افتاده و بخواهد آن ظرفیتها را وسیله تحقق و کمال خویش قرار دهند - چنانکه امروز داده اند - هرگز و به هیچروی نمی توانند عامل و ضامن تحقق وحدت جمعی باشند. زیرا هرگز نمی توان وحدت جمعی را، که زاده ارتباط و پیوند فطری و وجودی موجوداتی بنام «انسان» است، از طریق آنچه از نظر وجودی فاقد آن ظرفیتهاست به وجود آورد!

ما هرگز منکر کنار هم گذاشتن موجوداتی بی خود، بی معنا، بی مسئولیت، بی ریشه، بی تقدس و در یک کلام «انسان نما» نبوده و نمی باشیم، ولی باورمان بر اینست که این موجودات، همانگونه که در ورزشگاههای پر جمعیت، تالارها، سینماها، تفرجگاهها و بدتر و خجالت بارتر از همه، در

۱ - به معنای اینکه انسان با همه قوا و استعداد های انسانیش یک واحد مستقل را تشکیل میدهد.

۲ - به معنای اینکه جامعه بواسطه داشتن باورها، احساسها و آرمانهای واحد، جهت گیری واحد، تولى و تبرى واحد، در حد جمعی، پیکری بیگانه است که این وحدت نیز در مواقع بشمار و از طرق متعدد، تجلی می تواند یافت.

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۳۱

کارخانه‌ها و دانشگاه‌ها و... به چشم سر مشاهده می‌داریم، به علت عدم تحقق و تبلور و شکوفایی آن ظرفیت‌ها، به شدت از ایجاد اتحادی معین‌دار و پیوندی انسانی محروم و از احساس شدید تنهایی رنجور و در عذابند!

اینان، در عین کنار هم بودن فیزیکی، در عین احساس هم‌زمانی - هم مکانی و... سرشار، از احساس تنهایی می‌باشند. که شاید، یکی از علامت‌های اثبات‌کننده تنهایی شانرا هم بتوان، نفس همین تحمل اتحاد و پیوند فیزیکی بشمار آورد! بدین معنا که چون از تحقق اتحاد هویت جمعی به شدت ناتوان بوده و از تحمل خویش به عنوان موجودی ناتوان از ایجاد پیوندی معین‌دار، آرچار و امنیت‌بار متفرند، با رویکرد به اتحادی اجباری و ساختگی و دروغین و بی‌روح از باورها و آرمانها و ارزشهای مشترک ریشه‌دار و... از «خود» فرار کرده، خود را از خود پنهان داشته، و بگو: خود را در انبوه بی‌معنایی گم می‌سازد تا از مشاهده خود، رنج بیشتری نبرده باشد.

طبیعی است که نه تنها کنار هم آمدن فیزیکی انسان‌نماها هرگز نمی‌تواند وحدت جمعی انسانها را تحقق بخشیده و تشنگی جویندگان آنرا مرتفع سازد، که جانبداریهای بدون ضمانت عملی، و ادعاهای میان‌خالی نیز، از عهده چنین مهمی برآمده نمی‌توانند!

هویت ستیز با رویکرد خویش به امور و زمینه‌های اعتباری؛ با قرار دادن همه توان خویش در جهت آنها؛ و با تفویض سلسله متنوع ارزشها به زمینه‌های مزبور، روابط و مناسباتی پدید آورده و شرایط و موقعیت‌هایی را می‌آفریند که جز در اعتبارات ذهنی او و همگانش نمی‌توانند از اصالت و ارجحی واقعی و بدیهی برخوردار باشند! این روابط و مناسبات، که ساخته ذهن بیمار و برداشت فهم تخدیر شده هویت ستیز می‌باشند، در عمل بجای تبعیت از «تحقق بخش» خویش (هویت ستیز) بر او استیلا و جودی پیدا می‌کنند! چه در نظام فکری و کنشی هویت ستیز، هم حیثیت محور و مرکز و هدف را احراز کرده، و هم استیلا و احکامی یافته‌اند. زیرا که در روابط و مناسبات خود، جایی برای اراده و انتخاب آزادانه هویت ستیز باقی نگذاشته، او را همچون وسیله‌ئی بی‌ارح، عامل تحقق و تکامل و تداوم خویش ساخته‌اند. و لذاست که هویت ستیز، نه تنها خود را مرکز و محور و برتر از آنها بحساب نمی‌آورد! که حتی از نظر آرمانی، اصلاً آرزوی این را ندارد که روزی از زنجیر اسارتشان آزاد گردیده و بر این روابط و مناسبات و شرایط و موقعیت‌ها استیلا پیدا کند! اگر چه در مواقعی آرزو می‌کند که روزی موفق شود در اوج استیلا و غلبه این روابط و مناسبات قرار گیرد!

و این یعنی: آرزوی رسیدن به اوج بردگی، بی ارادگی، فعل پذیری، اسارت و...! در واقع، به واسطه غلبه و استیلای همین درک فسادبار و گرایش تلاش‌سزای است که متوجه می‌شویم، هر چه بر طول و عرض و توان و جبروت این روابط و مناسبات (سازمانهای بی معنا و بی تقدس سیاسی، اقتصادی، نظامی، تکنولوژی و...) افزوده می‌شود، هم پدید آورندگانش بی‌ارح‌تر، حقیرتر، بی‌معنی‌تر، بی‌حرمت‌تر و بی‌تقدس‌تر می‌شوند! هم ناتوان‌تر! زیون‌تر، مضطرب‌تر، تشنه‌تر، ناراضی‌تر، شکننده‌تر و ضعیف‌تر! و هر چه ثروت و قدرت و... اینان بیشتر می‌گردد، حرص و هراسشان عمیق‌تر و شدیدتر می‌شود. گوئی از اول، تلاشها و تپشها متوجه این اصل بوده است که: هر چه اصیل و انسانی و محوری و ارزشی است، از وی گرفته و به امور و زمینه‌های یاد شده بخشیده و او را در عمل، مملوک داشته‌ها و خادم روابط و مناسبات اعتباری او قرار دهند! هر چند که در ظاهر، او مالک و مخدوم همه آن موارد می‌نماید.

این‌دسته از هویت‌ستیزان، به مراتب بدتر از کسانی هستند که از آثار وجودی برخی امور و اشیاء و زمینه‌ها و موقعیت‌ها لذت نبرده، بلکه از احساس تملک بر آنها لذت می‌برند. زیرا دسته یاد شده سعی می‌کنند تا حدودی موقعیت مالکانه خود را حفظ نمایند! اگر چه آنان نیز به علت اینکه در مزبله عفن اعتباریات پوچ، اسارت بیشتر خود را دست و پا می‌زنند؛ اینان مثلاً: از ثمره ثروت و یا رفاه زاده شده از صرف ثروت، لذت نبرده، بلکه از نفس احساس تملک بر ثروت و موقعیت لذت می‌برند! همانگونه که در رابطه با شهرت، قدرت، ریاست و... وضعشان بهمین منوال است. لذا، هویت و منزلت وجودی افراد را با میزان قدرت تملک آنها ارزیابی کرده و ارجشان را به میزان توان مالکیت‌شان تعیین می‌کنند! از همین رو است که در مواردی بسیاری، اینان «چیز»ها را نه بر اساس نیاز و ضرورت تهیه میدارند، بلکه برای نشان دادن، و به عبارتی ظریف‌تر، برای ملموس ساختن مالکیت خود تهیه می‌دارند.

بر مبنای همین دریافت لطیف بوده است که لطفه‌گوی حوزه حکمت و هنر، حضرت ابوالمعالی جناب میرزا عبدالقادر بیدل فرموده است:

غم اسباب عالم چیده‌ای بر دل و زین غافل که روزی تنگی این خانهات از در برون آرد!

چنانکه در جای دیگر دارد: آنچه ما در خانه داریم اکثرش در کار نیست!
آنچه در این رابطه قابل توجه می‌نماید آنست که اینان به تسلط و توان مالکیت بر هر چیزی توجه

و اعتنا می‌نمایند مگر به ضرورت احساس مالکیت بر هستی و استعدادها و ظرفیت‌های دروندات خویش! زیرا هم خود را در بدل آنچه بدان دل سپرده و در تملک آورده‌اند، بکلی از دست داده‌اند و هم احساس ضرورت تملک بر خویش را! و درک همین نکته است که سرنوشت اینان را با سرنوشت دسته اول پیوند می‌دهد! هر چند که هر کدام از مسیری به این مغاک هستی برانداز رسیده و به این جهنم هویت‌زدای سقوط کرده‌اند!

به هر حال، کار ایندسته از هویت‌ستیزان نه تنها به آنجاها می‌کشد که مملوک و مقهور ساخته‌ها و اعتباریات معنا باخته و وهم پرداخته خود شده و عملاً مالکیت بر احساس، عاطفه، خواست، انتخاب و در یک کلام، هستی خود را از دست میدهند که خود با مجموعه برخورد‌ها و جهت‌گیری‌ها و تلاش‌هایشان، به نظامی بدل می‌شوند که اشاعه دهنده و پرورش‌کننده همان مناسبات و معتاد به لذت‌های وهم ساخته آنست. نظامی با ارزشهای وهمی و لذت‌های غریزی و امر و نهی‌های اسارت‌بار و تفریحی و بازدارنده از هر نوع انتخاب آزاد و حرکت استعلائی و تفکر انتقادی و اخلاق پالایش دهنده تنوربخش و بصیرت‌ناب و ایمان تعالی‌بخش! و با احکام و مناسباتی سخت تحقیر کننده، خردستیز، خلاقیت‌زدای، کنترل‌کننده، اضطراب‌آور، اوج‌گریز، تعالی‌ستیز و تلاش‌زای!

پی‌آمد طبیعی چنین رویدادی تشدید و تعمیق هویت‌ستیزی به طرق مختلف، در ابعاد و لایه‌های متعدد و با مراتب گوناگون خواهد بود. اینکه در مواقعی مشاهده می‌شود که فرد، از خود و هویت ملی خود، از سنن اجتماعی و زمینه‌های عقیدتی و فرهنگی خود احساس - مثلاً - حقارت کرده و از آنها فرار نموده، و یا در مواقع بحرانی‌تر، به تحقیر و تخطئه و تلاشی آنها همت گمارده و بگونه‌ئی سخت ناشیانه و میمونوار، تلاش می‌کند تا خود را نه خود و بلکه از ریشه و اساس دیگری جا بزند! اینکه در مراحل بسیار بحرانی‌تر، از طریق تشبه‌ظاهری به دیگران، خود را بنمایش نهاده و مثلاً با پیراهن زنانه‌ای که پوشیده فریاد^(۱) می‌زند: آ‌ی مردم! اینک من؛ من هم هستم و... و یا از طریق ادعای فهم و پیروی از فلان مکتب سیاسی، هنری، فلسفی، و... عملاً به گدائی تأیید و توجه دیگران

۱ - هر چند که در واقع فریادش؛ فریاد ملت‌مسانه کسی است که در گنداب بی‌شخصیتی غرق شده و توجه دیگران را به گدائی برخاسته است!

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۳۴

می‌پردازد، همه و همه از نشانه‌های روشن همان غفلت مرگبار و تشدید و تعمیق هویت‌ستیزی
توانند بود.

طبیعی است که چنین موجوداتی، به واسطهٔ رها کردن ارادهٔ شخصی و ثبات فکری و لغزیدن
به ورطهٔ تقلید و تلون و... ابزاری می‌شوند در دست مبلغان و سلسله‌جنبانان آن اندیشه‌ها؛ عروسکی
که با سرانگشت آنان به رقص در آمده و با سرانگشت آنان به لاشه‌ئی بی‌حرکت بدل می‌شوند.
زیرا اینان همهٔ تعهدات و تقدسات، همهٔ باورها و یقین‌ها، همهٔ احترامها و اعتقادهای را پشت سر
انداخته، نه به خود ایمان دارند، نه به ارجمندی وجود خود؛ نه به ارزشهای ملی خود متعهدند، نه به
ارزشهای اخلاقی و مذهبی خود؛ نه به سنن و فرهنگ ملی خود حرمت قائل شوند، نه به آداب
و شعائر دینی خود.

در واقع، فرد گرفتار آمده بدین مرتبه از بی‌خویشتی، مغاکی است که هر چه از خودش بوده
برون ریخته و هر چه با عمق جانش رابطه داشته، به نازیباترین شکلی از خود برون داده است!
دهانیست ناساز و پذیرا، تا هر گندی را که از برون سرازیرش کنند فرو بلعیده، به ژرفای هستی
خویش کشیده و جزء خویش می‌سازد! مردار خمیره‌یی ست بی‌شکل و گریزان از تحقق شکلی
آگاهانه و انتخابی برای خویش که شکل‌پذیری منفعلانه را منس و مشرب خویش ساخته و بدون
کمترین احساس شرمی، با هر اشاره‌ئی شکل قبلی را رها کرده و به شکلی تازه در می‌آید!


این در حالی است که آن ظرفیت‌ها و کیفیت‌ها که - بدون تردید - تحقق بخش هویت و
وحدت جمعی انسان می‌باشند، به واسطهٔ ویژگیها و آثار وجودی خویش، و نیز، بواسطهٔ اینکه
عناصر و مؤلفه‌های تحقق‌گوهر هویت انسانی را در ابعاد و لایه‌های مختلف در اختیار دارند، هم
می‌توانند به انسانها محوریت بخشند. هم احساس و تجربه‌ئی ناب و بیدیل ارزانی دارند؛ هم جهتی
اتحادی نشان دهند؛ هم تقدس و حرمتی سخت واقعی و بدیهی و بدور از هر گونه وهم و اعتبار
بیار آورند؛ هم امنیت خاطر ایجاد کنند، هم سلامتی واقعی را متبلور سازند و هم در یک کلام
وحدت جمعی‌شانرا شکوفا ساخته، تداومش را تضمین نموده، ثمراتش را تکثیر نموده و برقرار
کنند گانش را به توان و کیفیت و ظرفیت‌هائی مجهز دارند که ملموس‌ترین ثمره‌های آن آگاهی
راستین و مشعشع از خود، جهان و خدا، بصیرتی نورانی نسبت به باطن اشیاء و امور، آرمانهائی بلیغ و
ربانی، نگرش‌هائی ایثار محورانه، عشق‌آلود، حرمتبار، اوچمند و خالی از هر شائبه و توقعی نسبت به

غیر و تلاشهایی معیندار و نشاطبار و روحنواز و آرامش دهنده و ارجمند و... خواهد بود.

به هر حال، اینکه عمیقاً از خود و موقعیت خود و جهت خود و روش خود و ابزار و زمینه‌های مورد پرستش (= گرایش) خود مأیوس می‌باشند، تلاش می‌کنند شرایط روانی خود را پنهان نموده و آن را طبیعی، قابل تحمل و قابل دفاع جلوه دهند. اگر چه وقتی بیماریشان اوج و شدت می‌گیرد، نه تنها آنرا تنها راه و زمینه و... قلمداد می‌کنند که ناشیانه طوری برخورد می‌کنند که گوئی علت حقارت و بی‌ارجی و ناکامی‌شان را «کمیت‌های پائین» تشکیل داده و لذا به تکاثر در عمل و دارائی می‌پردازند؛ یعنی هم تلاشها را از نظر کمی افزایش می‌دهند مثل ازدیاد در بازیها، سرگرمی و احیاناً سکس و یا تشدید و تسریع تلاشهاییکه به نحوی می‌توانند آن را از نظر شهرت و ریاست و... برتر جلوه دهند - و هم میزان و تنوع داشتنی‌ها را! بی‌خبر از اینکه دانایان میدانند که اینان از خود گریزانی هستند که چون تاب و توان و جرأت مواجه شدن با خویش و پذیرش و تحمل هویتِ تا بدان پایه بی‌پایه و کدر خود را نداشته‌اند، خود را مشتاق آن زمینه‌ها و رجمند بدان روشها و ابزار و امیدوار به تکامل نهائی جلوه می‌دهند.

در واقع به همین علت است که اینان نسبت به چگونگی تداوم زندگانی خود راه حلی که آنرا از آن موضع رهانیده و به موضعی انسانی برساند و... بی‌تفاوت می‌باشند؛ با آنکه حاضر نمی‌شوند نسبت به موضع و تلاشهای هویت‌ستیزانه - در برابر موضع و تلاشهای هویت پرورانه - شک کرده و از سرمایه‌گذارهای چند جانبه دفاع ناپذیر در آن زمینه و جهت خودداری نمایند؛ خودداری، تأمل و شکی که موجد شرایط و منشی گردد که در آن نه تنها لذتها و خوشیهای تخدیر کننده و همی و خیالی، بلکه رشد و سلامت و آزادی عقلانی و روحانی انگیزه‌های محوری بوده، بصیرت و کشف و درک و تجربه‌های بلاواسطه ناب هویت پرورانه را در فرایندی عملی، واقعی، خردپذیر و استعلائی ارزانیان دارد؛ شرایطی که در آن فرد، از سکینه و آرامش باطنی و ریشه‌دار، محکم و بنیادین برخوردار بوده و فارغ از هراس و وابستگی به زمینه‌های تحقیر کننده و نفرت‌انگیز، متوجه تلاشهای نشاطبار و تکاملی باشد.

آنچه در این رابطه بسیار شگفتی‌انگیز می‌نماید اینست که: چرا اینان شرایط و موقعیت تحقیر کننده و ناسالم خود را رها نمی‌کنند تا با انتخاب هدفی معیندار و استعلائی و تمرکز تلاشهای خود در آن زمینه، خود را در موقعیتی عزت‌بخش، نشاطبار و نورانی قرار دهند؟! شاید اینان هنوز به

هویت ستیزی (طراحی یک فاجعه) ۳۶ 

درک این ضرورت مجهز نشده‌اند که: لازم و واجب است تا به موضع و موقعیت کنونی، که در آن تحقق سرگرمی و مشغولیت و خوشی و لذت‌وری و... به قیمت تلاشی و فساد هویت ناب و ربانی انسان تأمین شده است، پایان دهند! و این در صورتیست که هیچکس تردید ندارد که اینان در موقعیت و شرایطی بسر می‌برند که در آن، فرد ارج و منزلت الهی خود را باخته، تبدیل به ابزاری بی‌ارزش شده، توانائی و امکان تفکر انتقادی و بصیرت و فراست انسانی خود را از یاد برده، به بی‌ارجی و بی‌منزلی خود اذعان نموده و یا حداقل «خوی گرفته و عادت کرده» و خود را ناتوان‌تر و بی‌عرضه‌تر از آن می‌پندارد که بتواند نسبت به خود و هویت خود، به گونه‌ئی خردمندانه و منطقی برخورد نموده و از ادامهٔ یأسبار موقعیت خود سرباز زند!

هویت‌ستیزی با گوهر هویت خود و احکام و مناسباتی که مؤید رشد و پرورش آن هستند نه تنها برخوردی اصیل و محوری ندارد که با آن به عنوان شیئی و وسیله‌ئی برخورد می‌دارد که شایسته و واجب است تا در جهت تحقق و رشد ثروت و قدرت و ریاست و... بکار افتد. و این در حالی است که وی هرگز به هیچوجه، متوجه آن نیست که ثروت و قدرت و... چه وظیفه‌ئی انسانی داشته و لازم می‌باشد تا در جهت سلامت و کمال و گسترش و تعمیق چه چیزی بکار گرفته شوند؟!

گوئی در فرایند حیات انسانی، ثروت و شهرت و... بطور طبیعی و ضروری هدف اصلی و محوری بوده و شایسته است که همهٔ تلاشها و گرایشها، متوجه تحقق و رشد - و در اکثر مواقع و موارد، تمرکز و تکاثر ثروت و قدرت و لذت و... - باشند، و نه در جهت رشد و تبلور خود و عاطفه و بصیرت و در یک کلام «هویت ربانی» انسان! و شاید به همین واسطه باشد که متوجه می‌شویم اینان نسبت به هویت انسانی و آنچه مایهٔ تبلور و تکامل، تبارز و شفافیت و درخشش آن در شئون مختلف حیات فردی و جمعی می‌شود، هیچگونه احساس وظیفه و تعهدی نداشته و از این بی‌معنائی، هیچگونه شرمی به خود راه نمیدهند!

یکی از پی‌آمدهای ناگوار هویت‌ستیزی آنست که هویت‌ستیز با نفس تداوم بخشیدن به موقعیت خویش، عدهٔ زیادی را تخدیر و منحرف ساخته، آنانرا در موقعیتی قرار می‌دهند که نه از آن تجربه‌ئی دارند، نه هراسی! همانگونه که به این موقعیت نه اشتیاقی باطنی دارند و نه نیازی فطری و طبیعی! بلکه گاه به علت تقلید، تفنن و درک تجربه‌ای تازه و... به صورتی سخت توجیه ناپذیر و تلاش‌سزای بدان موقعیت سقوط می‌کنند! در حالیکه اگر اینان بصورتی عالمانه و دقیق، از آن

موقعیت تجربه و شناختی میداشتند، هرگز بدان سقوط نمی کردند.

در یک نگرش کلی می توانیم انسان هویت ستیز را دارای این ویژگی ها به حساب آوریم:

اینان موجوداتی مضطرب و خالی از احساس امنیت و ایمان به خویش بوده و بگونه هراسباری، بدون پیوند و اعتماد و دل بستگی و دلسوزی و محبت به خویش می باشند؛ اینان همیشه و همه جا، از پذیرش این واقعیت طفره می روند که: این خود فرد است که می تواند با دلسوزی و محبت به خویش، زندگانش را بارور، نشاطبار، معنیدار، مصفی و سرشار از روح انسانی نماید! زیرا بگونه حیرت انگیزی از تجربه دلسوزی و محبت به خویش بی بهره و از امید به دگرگونی همه جانبه خویش تهی و از رسیدن به کمال هویت و تشخیص خویش مأیوس می باشند!

پافشاری و لجاجتی ویرانگر، در این زمینه و مورد ویژه، کار اینان را گاهی تا بدانجا می کشاند که نه موقعیت وجودی خود را همچنانکه واقعاً وجود دارند، درک می کنند؛ نه می پذیرند و نه حاضر می شوند تا در همان مرتبه و مقامی که واقعاً هستند قرار گیرند، تا پس از تحلیل دقیق رسانیها و نارسائیها، در جهت تغییر و تکامل موقعیت رتبت وجودی خویش بر آیند.

از آنجا که لذتها و خوشیهای اینان در بیشتر این موارد با زمینه های وهمی و اعتباری - مانند ریاست و مالکیت و... - در ارتباط می باشند، اولاً زمانی به اوج نشاط و شادمانی دست می یابند که به شدت از ناحیه وهم و خیال تخدیر شده و خود را در اوج مثلاً قدرت و ثروت و شهرت و... پندارند؛ و ثانیاً خود و تلاشهای خود را در زمینه و جهاتی از آندست، بیشتر و بیشتر بیابند!

و درست به واسطه غرق شدن اینان در همین برداشت بلاهتبار است که متوجه می شویم، اینان از رویکرد و ارتباط با زمینه ها و تلاشهای عقلی، عاطفی، اخلاقی و ایمانی هیچگونه تجربه لذتبار، جذب کننده و خوشی آمیزی ندارند!

می توان باور داشت که چون اینان از گوهر و زمینه های گوهرین زندگانی بریده، ریمیده و در موارد متعددی بر آن شوریده اند، نه تنها دیگر هیچگونه علاقه و احترامی به زندگانی معنیدار و انسانی و هویت ربانی خود ندارند که همه علاقه و احترام و تقدیس خود را متوجه زمینه های وهمی و اعتباری ساخته اند! آنهم به میزانی که اگر معیار را گرایشهای عملی اینان قرار دهیم، به سادگی متوجه این واقعیت دردمبار می شویم که اینان نه تنها هیچگونه جدیت و تلاشی در رابطه با کاستن این علاقه و احترام توجیه نابردار، نسبت به زمینه های وهمی - اعتباری - و افزودن به زمینه های

عقلانی - ایمانی ندارند، که متأسفانه هر چه در این مزبله بیشتر دست و پا زده و غوطه‌ورتر می‌شوند، از یکسو ایمان و علاقه‌شان نسبت به بت ثروت و... بیشتر شده و با عشقی دیوانه‌وار، پوزه بر موزه این بتها می‌مالند! و از دیگر سو، نفرت و انزجار و بیگانگی و هراس اینان از زمینه‌های عقلی، اخلاقی، عاطفی و ایمانی بیشتر شده و فرارشان از این زمینه‌ها سریع‌تر می‌گردد! و لذاست که، اگر در اینان گسترش ظرفیت‌های عاقلانه و عاشقانه‌ئی به نظر می‌رسد، این گسترش ظرفیت، نه متوجه زمینه‌های عقلانی، تفکر انتقادی، نگرشهای نورین و ارجمند اخلاقی، بصیرتهای طهارت‌بار عرفانی و کشف و شهود بیبدیل ایمانی است که متأسفانه، متوجه حرص و آز و تمرکز و تکاثر مربوط به زمینه‌های وهمی - اعتباری است!

این امر نه تنها باعث شده است که اینان خود تحقق هویت ربانی خود را به عنوان هدف و عالیترین هدف حیاتی از یاد ببرند، که باعث شده است تا اینان عالیترین هدف حیات خویش را اموری وهمی - اعتباری قرار دهند!

به هر حال، آنچه روشن و بی‌نیاز از برهان می‌باشد اینست که: ما دچار هویت‌ستیزی هستیم؛ و علت هویت‌ستیزی را هم، در قدم نخست فاصله گرفتن از فطرت و تلاشهای استعلائی تشکیل داده و در مرحله دوم، چسبیدن به زمینه‌ها و روشها و ابزاری که هویت‌ستیزی را تشدید میدارند! کسی را تردید نیست که ما، توان رهیدن از هویت‌ستیزی و رسیدن به فطرت سالم ربانی را داریم! و باورمان بر اینست که نزدیک‌ترین، سهل‌ترین و ساده‌ترین راه رهیدن، فرار همه‌جانبه از موضع و موقعیت فعلی - اعم از اینکه به اشیاء مربوط باشد یا اشخاص و امور - میباشد. آنچه در این رابطه ویژه به شدت قابل توجه و تذکر می‌باشد آنست که این اصل (رهیدن و رسیدن) تحقق نخواهد یافت مگر:

اولاً افراد نسبت به موضعی که در آن قرار گرفته‌اند (موضع هویت‌ستیزی) و آثار سوء پاگرفته از آن، آگاهی دقیق و همه‌جانبه پیدا نمایند؛ چنانکه شایسته است نسبت به موضعی که در آن قرار خواهند یافت، و آثار ناب و استعلائی آن نیز آگاهی یابند!

ثانیاً به حقارت وجودی، به بی‌منزلی و بی‌ارجی و بی‌معنائی آنیکه در موقعیت هویت‌ستیزی سقوط کرده است باور و ایقان حاصل کنند؛

ثالثاً ضرورت رسیدن به هویت ربانی را عمیقاً دریافته و به اصالت وجودی، شرافت وجودی؛

ارج و معنای وجودی آنیکه در موقعیت فطری و موضع ربانی قرار گرفته است، ایمان آورند؛ رابعاً، شور و شوق نورانی و پا گرفته از خرد، منطق و بصیرت ناب، برانگیزنده آنان برای رهیدن از هویت ستیزی و رسیدن به فطرت الهی باشد و نه هیچ عامل ناباب دیگری؛ زیرا: پس از دقت و پی جوئی تجربی و فراستی کاشفانه می توان متوجه این نکته ظریف شد که «فهم ناقص» و «درک مبهم و مغشوش» موارد یاد شده، نه تنها نمی تواند به کامیابی فرد مؤثر افتد که به حیث یکی از عوامل اصلی ناکامی وی عمل خواهد کرد؛ مثلاً در رابطه با مسئله نخست، هر گاه افراد نسبت به موضعی که در آن قرار گرفته اند (موضع هویت ستیزی) و آثار سوء پا گرفته از آن، آگاهی ناقص، یک بعدی، نامشخص، مبهم و مغشوش داشته باشند، چون بر مبنای معیارهای نادرست و مبهم و مغشوش به قضاوت پرداخته و چون بر مبنای مقدمات مبهم و مغشوشی به موضع گیری می پردازند، بجای نجات و فلاح، یقیناً سر از اسارتگاه ناشناخته، تخدیر کننده و غافل سازنده نوینی بدر خواهند کرد، که چون نو و ناشناخته است، آنانرا بخود مشغول کرده و به اعتیادات دیگری می کشاند! چنانکه در رابطه با موارد دیگر وضع به همان منوال خواهد بود.

در واقع، رسیدن به همین درک و یا پندار بود که ما را بر آنداشت تا به شرح و بسط موضوع پرداخته، از تکرار و تنقید تکرارها نهراسیده، زمینه را تا دورترین نقطه های مورد ارتباط به تبیین نشینیم.

جلوهای فراجوی

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّىْ جَاعِلٌ فِى الْاَرْضِ خَلِیْفَةً...

توجه به انسان و تصویر شکل و صورت حقیقی (هویت) او به حدی پر دامنه و عمیق است که هرگز نمی توان موضوعی همسنگ و همطراز او را از جهت توجه و تصویر ارائه داد. اگر درست است که بواسطه کرامت و شرافت وجودی همین موجود بوده که بما رسیده است که: **اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ** - که درست هم می باشد - لازمه اش توجه به گوهر و تصویر هویت ممتاز چنین موجودی، در رأس سلسله ایجاد و موجودات خواهد بود.

از سوئی بشر، پس از آشنائی با خود و با بیرون از خود، هرگز نتوانسته است نسبت به خود (هویت خود) بی توجه بوده و از کاوش و سنجش و ارزیابی خود باز ایستد. اینکه در کلیه متون فرهنگی اقوام و ملل، خواننده به نحوی از انحاء به تصویر و تفسیر انسان مواجه شده و با دیدگاههای مختلف و متنوع مواجه می گردد، امری است که مایه، از اهمیت و عظمت و محوریت وجودی این موجود رازناک رازبار دارد!

با همه اینها آنچه بیشتر از هر چیزی مورد بی مهری و بی توجهی علمی - به عنوان یک اصل و یک الگو - قرار گرفته است، هویت راستین، مؤلفه ها، ظرفیتها و جلوه واقعی هویت انسانی است. و از همین روست که از یکطرف، در برابر نگرشها، برداشتها و تفسیرهای بسیار سخیف، ناشایست، وهن آمیز و رقت بار، نسبت به انسان قرار می گیریم و از دیگر طرف، در برابر رفتارها، موضعگیریها و تلاشهایی سخت تحقیر کننده، فسادبار و متلاشی سازنده این هویت!

از آنجا که کار بررسی و نقد اندیشه‌ها، برداشتها و نگرشهای مربوط به هویت انسانی و تصاویری که راهنمایان مذهبی عالم بشریت و دانشی مردان خطه آدمیت ارائه کرده‌اند، نه کار یک کتاب و یک نفر، که کار یک جمع با چند عمر و در چندین مجلد تواند بود؛ و نیز از آنجا که این وجیزه متوجه هویت و تصویر هویت انسانی نبوده، بلکه بر آن بوده است تا به اصل هویت ستیزی پردازد؛ و نیز از آنجا که در رابطه با انسان و تصویر هویت انسانی، مؤلفه‌ها و ارکان مقوم او و... کتابهای متعدد و از دیدگاههای مختلف نوشته و نشر شده است، ما بر آن شدیم تا با یک نگرش کلی به دیدگاههای کاملاً مادی و غیر مذهبی مربوط به انسان و هویت او پرداخته، سپس ضمن اشاره به وی، از دیدگاه متافیزیکی، هم خود را متوجه این نکته سازیم که:

این موجوداتی که ما بنام انسان می‌بینیم و می‌شناسیم و می‌پذیریم آیا در نگرشهای عملی و عمده و محوری خودشان، حداقل از همان مؤلفه‌ها، دارائی‌ها و ارکانی که دیدگاههای مادی و دهری و غیر مذهبی و خداناپرستانه و کاملاً فیزیکی مطرح میدانند، برخوردار می‌باشند یا نه کارشان به جایی کشیده است که نه تنها از مؤلفه‌های ربانی و متافیزیکی محرومند، که بواسطه محرومیت از مؤلفه‌های حیوانی و زیست‌محورانه و طبیعی خودشان به عنوان یک حیوان، به مزبله عینی گرفتار آمده‌اند که هیچ حیوان دیگری گرفتارش نشده است!

اسناد معتبر و مستند از تصویر هویت انسانی در گذشته تاریخ، با آنکه بسیارند، ولی در مقایسه با نظریات دهریون و غیر مذهبی‌های سده‌های اخیر بسیار اندک می‌نماید. با همه اینها، ما میکوشیم سری به گذشته تاریخ زده و تصویری روشن از انسان طبیعی، توسط دانشی مردانیکه متعرض جنبه فوق طبیعی انسان نشده و او را در محدوده حضور و حرکات قلبی و قالبی خود او در چوکات هستی طبیعی و ملموس او به بررسی نشسته‌اند، ارائه نماییم.

آنچه در این رابطه قابل تذکر می‌نماید آنست که تصویر اینان از هویت انسانی، یقیناً تصویری عینی و در همه جا منطبق با واقعیت نبوده، بلکه تصویری تواند بود که ذهن اینان از مشاهده مؤلفه‌های مورد نظر و مورد احترام اینان در جلوه‌های شخصی و تقریری افراد فراهم آورده است! منتها با این ویژگی که هرگونه خیال‌پردازی، توهم‌گرایی و گرایش خرافی به جنبه‌های فوق طبیعی را - به گمان خود اینان - از آنها نفی و طرد کرده، از انسان، تصویری راستین، قابل وصول، قابل شکوفائی و رشد و قابل تحقق بدست می‌دهد!

بودا و، نور اثباتی

چند سال قبل، این نبشته مراحل ابتدائی کار را پشت سر می‌نهاد، چنین تصمیم گرفته بودم تا اینکار را با «کنفسیوس» آغاز کنم. ولی بعدها متوجه شدم که او به نحوی تحت تأثیر ینش بارور و بسیار عمیق عرفان چینی قرار داشته و لذا متوجه اندیشه‌های «بودا» شدم.

شاید عده‌ئی بر این نگارنده خورده گرفته و ایراد گیرند که «بودیسم» دینی کهن سال و مذهبی مشهور و پُر طرفدار است، که بنده سر پاسخگوئی به چنین ایرادهائی را نداشته، بلکه بر اساس اصول تعالیم و نگرشهای خود بودا و تحقیق محققان از آئین بودائی به عنوان یک مشرب رفتارشناسانه انساندوستانه غیر مذهبی، به تصویری که او از انسان و جهان و غیره بدست میدهد، عطف توجه میدارم. قابل تذکر است که خواننده به برداشت و باور من بنده نزدیک نخواهد شد مگر اینکه قبل از طرح مسئله انسان، گوشه‌هائی از باورهای بودا را فرادید و اندیشه او قرار دهیم:

«بودا ما را می‌آموزاند که پیدائی و ناپیدی در چیزها نباشد، زیرا «که اشیاء و امور ورای اثبات وجود یا انکار عدم است. به بیان دیگر، هر چیزی همانا توافق و توالی موجبات و احوال است. و چیزی به خودی خود موجود نباشد؛ پس می‌توان گفت که آن معدوم است. در عین حال، چون آن چیز بستگی نسبی به موجبات و احوال دارد، می‌توان گفت که معدوم نیست.

قائل شدن به چیزی به دلیل هیأت^(۱) آن، مایه شبهه است. اگر هیأت اشیاء به اصالت گرفته نشود، این تصور کاذب و خیال باطل پیدا نمی‌آید. معرفت همانا دیدن این حقیقت و آزاد بودن از

۱- به نظر این حقیر «هیئت» درست می‌نماید.

چنین توهم نابخردانه است.

... اعتقاد به اینکه اشیاء پیدا شده از یک سلسله موجبات غیر قابل محاسبه، ابدی و باقی تواند بود، اشتباهی است فاحش، که آنرا «نظریه ابدی بودن چیزها» می خوانند؛ اما این عقیده که چیزها یک سره از بین می روند نیز بهمان اندازه خطا است، و این باور را «نظریه عدم» خوانند.

این مراتب و مباحث زندگی ابدی، مرگ، وجود و عدم، بر «طبیعت ذاتی اشیاء مصداق ندارد، بلکه تنها بر تجلیات آنها، چنانکه به دیده آلوده مردم می آید، وارد است. مردم، به هوای امیال بشری، دل بسته و شیفته این جلوه ها میشوند، اما اشیاء در طبیعت ذاتی خود، از چنین تمایزات و تعلقات یکسره آزادند.

... همچنین، این حیات فانی را به منزله زندگی باقی گرفتن، خطاست. با اینهمه، نمی توان گفت که دنیای دیگری از ابدیت و حقیقت، سوای این جهان تبدل و صورت، وجود دارد. این جهان را دنیای موقت شمردن، یا یک جهان واقعی انگاشتن، هر دو خطاست.

... مردم امتیاز نهادن خلوص از ناپاکی را می پسندند؛ اما چنین امتیازی در طبیعت اشیاء وجود ندارد، جز آنکه ساخته و پرداخته تصورات کاذب و باطل ذهن ایشانست.

به همین قیاس، مردم میان خوب و بد فرق می گذارند، اما خوب و بد جدا از یکدیگر نباشند. سالکان طریقت معرفت، چنین ثنوتی را قائل نباشند. و به این قرار نه خوب را تحسین و نه بد را تکذیب نمایند، و نه آنکه خوبی را خوار شمارند، یا بر بدی چشم ببندند.^(۱)

در نگرش بودا به هویت انسانی چند چیز به صورت بسیار روشن و چشم گیر، جلوه گری دارد که نفس توجه بدانها، چه از نظر خود فرد بودائی و چه از نظر یک محقق بی طرف، شخص را به قسمتی از ویژگیها و ظرفیت های وجودی انسان رهنمون و آشنا می سازد که تلاش خواهیم کرد تا بدور از هر گونه شرح و بسط و تأویل و تفسیرهای کشدار و عندی، خواننده دقیقه یاب را با سخنان خود بودا مواجه سازیم.

بودا که نه خدائی را تبلیغ می کند و نه پیامبری را تبعیت، با طرح «چهار حقیقت والا» و «طریقت هشت منزلت والا» بطور غیر مستقیم پرده از قسمت عمده نگرشهای خود نسبت به انسان بر میدارد.

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۴۴

برای اینکه به طرز نگرش او نسبت به حوزه حیات انسانی بهتر آشنا شویم، به «گوشه‌هایی» از اندیشه او - که در این نبشته، با داشتن نوشته‌ها و کتابهای متعدد، بدلانلی چند، از کتاب «چنین گفت بودا»^(۱) انتخاب کرده‌ایم - توجه می‌دهیم:

وی در رابطه با حقیقت‌های والا دارد که:

«این جهان پر از محنت است، محنت تولد، محنت پیری، محنت بیماری و محنت مرگ.

... واقع آنکه زندگی، که از میل و هوس خالی نیست، همیشه با پریشانی آمیخته است. این معنی

را اصل یا حقیقت تألم خوانند.^(۲)

«مایه رنج آدمی را بی‌گمان در شوق و عطش‌های این تن خاکی و توهمات و هواهای دنیوی

می‌یابیم. اگر این عطش‌ها و توهمات را ردیابی کنیم، ریشه‌اش را در امیال شدید غرایز جسمانی

خواهیم دید. ... این معنی را اصل یا حقیقت تألم گویند.^(۳)

«هرگاه بتوان میل و هوس را که بنیاد همه هواهای بشر است برکند، شور و هواهای نفس

می‌خشکد و همه محنت‌های انسان پایان می‌یابد. این معنی را اصل یا حقیقت پایان تألم خوانند.»^(۴)

«برای رسیدن به حالی که در آن تمنی و تألمی نباشد، انسان باید طریقت خاصی را دنبال کند.

مراحل این طریقت هشت منزلت والا عبارتند از: بینش درست، اندیشه درست، گفتار درست،

کردار درست، معاش درست، تلاش درست، حضور ذهن درست و تمرکز حواس درست. این

معنی را اصل یا حقیقت طریقت والا برای رفع مایه تألم خوانند.»^(۵)

آنچه در اولین برخورد با اندیشه‌هایی از ایندست فراچنگمان می‌آید، اینست که بودا، از رنج و

پریشانی مردم در رنج است؛ این رنج را شایسته مقام انسانی نمیداند؛ زیرا که خاستگاهی غریزی

- وهمی داشته و لذت‌اند غریزی - وهمی را پست‌تر و ناچیزتر از آن می‌شمارد که شایسته فرد فرزانه

باشد تا آن تألم‌ها را بواسطه درک آن لذتهای ناچیز تحمل کند؛ انسان را دارای توان رهیدن و

۱ - چنین گفت بودا، بر اساس متون بودائی، ترجمه دکتر هاشم رجب زاده، چاپ اول انتشارات اساطیر، سال ۱۳۷۱

۲ - همان ص ۵۱

۳ - همان ص ۵۲

۴ - همان، ص ۵۲

۵ - همان، ص ۴۲

رهانیدن از این موقعیت و مرحله وجودی دانسته و شمرده و تأکید می‌دارد که: «باید» این فراروی را به انجام رساند! عالیتین مرحله حیات را، مرحله‌ای قلمداد می‌کند که فرد به مقام «غنی» (= بی‌تمنائی و بی‌تألمی) رسیده باشد؛ این امر را کاملاً ممکن شمرده و برای رسیدن به آن، روشهایی معین داشته که هر گاه سالکی بخواهد به عالیتین مرحله حیات رسد، با توجه و توسل به طریقت ویژه‌ئی که پیشنهاد کرده است، خواهد توانست مسیرش را به کمال رساند؛

دقت در مراحل و مراتب طریقت مورد نظر بودا، مؤید این نکته است که او برای انسان مقامی قائل است که بدیل و نظیر نداشته، در اوج شکوفائی، والائی و کمال عقلی و عملی قرار دارد. زیرا، قسمتی از این روشها و راهها به تزکیه و تربیت و تعالی ذهن توجه دارند و قسمتی به تن.

به هر حال، وی در کنار ذکر واقعیت‌هایی که آمد و «هست‌هائی» که نمایان ساخت، به عنوان مرشدی غمخوار و انساندوستی دلسوز به خویش و به انسانیت، متوجه «بایدها» شده و اعلام میدارد که: «مردم باید این حقایق را به وضوح در خاطر نگهدارند، زیرا که جهان پر از محنت است، و اگر کسی از رنج و درد گریز خواهد، باید که بندهای هوای نفس را که تنها مایه محنت است، بگسلد. آن طریقت زندگی را که از هر محنت و هوای دنیوی آزاد است، تنها به نور معرفت می‌توان شناخت، و معرفت را فقط از راه سلوک طریقت هشت مترت والا توان دریافت»^(۱)

شاید برخی را گمان چنین رود که: همه کمال انسان از نظر بودا، به این هنر محدود می‌شود که: انسان خود را از رنج و مایه‌های رنج برهاند! که باید گفت از دیدگاهی خاص، این فهم جزئی از نگرش بودا را به معنایی کاملاً ویژه و محدود، و جنبه‌ای از ویژگیهای مورد نظر او را بنمایش می‌گذارد، چه او را همت بسی بلندتر از این افتاده است.

برای اینکه بدانیم نگرش بودا به انسان تا چه حد ظریف و استعلائی است باید با دقتی سخت انسانی، متوجه طرحی باشیم که او از مراتب کمال بدست داده است. وی در این رابطه دارد که:

(الف) هر چند هم که به بوداگری نائل شوم، باز هرگز به کمال نخواهم بود تا آنکه همه مردم در بسط سرزمین من به یقین به بوداگری برسند، و معرفت را دریابند.

(ب) «هر چند هم که به بوداگری نایل آیم، تا نور اثباتی من به سراسر جهان نرسیده است،

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۴۶

هرگز بکمال نخواهم بود.

(پ) «هر چند هم به بوداگری نایل آیم، تا حیات من در طول اعصار تداوم نداشته و مردان بی شمار را رستگار نکرده باشد، هرگز به کمال نخواهم بود.

(ت) «هر چند هم که به بوداگری نایل آیم، تا هنگامی که همه بوداها، در ده جهت عالم، در حمد و ثنای من هم زبان نشده‌اند، هرگز به کمال نخواهم بود.

(ث) «هر چند هم که به بوداگری نایل آیم، تا وقتی که مؤمنان صادق نکوشیده‌اند تا با ده بار ذکر نام من به خلوص ایمان، در سرزمینم باز متولد شوند، و توفیق این تولد دوباره را بیابند، هرگز به کمال نخواهم بود.

(ج) «هر چند هم که به بوداگری نایل شوم، تا آنگاه که مردمان در هر جا همت نموده‌اند که به معرفت رسند، به فضایل آراسته گردند، و متولد شدن در سرزمین مرا به خصوص آرزو نمایند، هرگز به کمال نخواهم بود؛

....

(چ) «هر چند که به بوداگری نایل شوم، تا آن هنگام که مردم در همه جا بشنیدن نامم به سرزمین من نیندیشند، و تولد در آنجا را آرزو نمایند، و در راه این مقصود، صادقانه بذرتقوی را در نهاد نکارند، و بدان نتوانند مراد دل خویش را برآورند، هرگز به کمال نخواهم بود.

(ح) «هر چند که به بوداگری نایل شوم، تا آنگاه که همه متولد شده‌گان به سرزمین پاک من قطعاً به بوداگری نرسند، و بدان نتوانند بسیاری مردم دیگر را به معرفت و تخلق به شفقت عظیم هدایت نمایند، هرگز به کمال نخواهم بود.

(خ) «هر چند هم که به بوداگری نایل شوم، تا آن هنگام که مردم در سراسر جهان از روح رحمت عاشقانه من، که جانها و تنهاشان را صفا و پاکی می‌بخشد و آنان را بر امور دنیا رفعت می‌دهد، تأثیر نپذیرفته‌اند، هرگز به کمال نخواهم بود.

(د) «هر چند هم که به بوداگری نائل شوم، تا هنگامی که مردم در همه جا به شنیدن نامم، اندیشه و نظر درست درباره زندگی و مرگ دنیا نیاموخته، و آن خرد کاملی را که در هنگامه آزو عذاب جهان، فکر و جان آنان را صافی و آرام میدارد نیافته‌اند، هرگز به کمال نخواهم بود.

اینک خود را به این نذر و پیمانها مقید میدارم؛ باشد که تا به آنها وفا نشده است، من به

بوداگری نرسیم. باشد که وجود منبع فروغ بی پایان گردد و گنجینه خرد و فضیلت خود را بفشانم و بتابانم؛ همه سرزمین‌ها را روشن سازم، و همه مردم محنت زده را برهانم.^(۱)

آنچه آمد از جانبی روشنگر و یژگیها و خصلت‌های انسان کامل از نظر بودا می‌باشد و از جانبی مؤید روشنی تواند بود بر اینکه وی، تنها به رهیدن از رنج نیندیشیده، بلکه به تعبیری ویژه و از دیدگاهی خاص، رهیدن از رنج و متعلق شدن به اصول هشتمگانه طریقت، مراحل نخستین و میانین این مسیر تواند بود. چه فهم و درک دقیق آنچه او «کمال بوداگری» را منوط و متعلق به آنها می‌شمارد، مثبت این واقعیت است که استقبال رنج و تحمل تألم رسیدن به چنین مراحل و مراتبی بسیار مشکل تر، طاقت شکن تر، خردکننده تر و سنگین تر از تحمل بریدن از هوسهای تعدیل‌پذیر غریزی - وهمی می‌باشد.

تخلق به آن اخلاق (طریقت هشت منزلت والا) و تحقق این مراتب دهگانه، انسان را به موجودی بدل میکند که در سلسله مخلوقات، از کمالی قابل توجه - به شدت قابل توجه - برخوردار می‌باشد. موجودیکه به این حد از علو و آزادگی رسیده و همه پستی‌ها و پلشتی‌ها و نواقص و زوائد را پشت سر انداخته است.

در رابطه با اثر تحقق این مقوله‌ها و آرمانها در کتاب: «چنین گفت بودا» آمده است که:

«ره یافتگان به نزهت‌سرای بودا، با روحیه‌ای ساخته از این ده پیمان، همه تعلقات دنیا را دور می‌ریزند و فانی بودن این جهان را در می‌یابند. آنان همه تقوا و توانشانرا وقف رهانیدن جانهای با احساس می‌سازند؛ زندگی خویش را با هستی همه مردم دیگر در می‌آمیزند، و با آنان در وهم و خیال سهیم می‌شوند؛ اما در همان حال با آزاد بودن «خود از قیود و تعلقات این زندگانی خاکی، آگاهند»^(۲)

بودا را عقیده بر اینست که هر عملی بالضرورة عکس العمل و نتیجه‌ئی داشته و عامل از باز یافت آن ناچار می‌باشد؛ روشن است که این امر فقط مربوط به سالکان طریق رستگاری و هدایت نبوده، بلکه دامن بدکاران را نیز می‌گیرد. وی ضمن تأکید بر این باور، به ارائه‌ئی گوشه‌ئی از ویژگیهای

۱- همان ص ۱۱۷ - ۱۱۹

۲- همان ص ۱۲۱

«انسان ناقصِ ناسالم» پرداخته، با این طرز برخورد، گوشه‌ئی از ویژگیهای سلبی «انسان کامل» را بروز می‌دهد.

«بدکارترین مردم - آنانکه مرتکب باور نکردنی‌ترین جرائم می‌شوند، آنانکه سرشان انباشته از آز و خشم و غفلت است، آنها که دروغ و یاوه و ناسزا و سخن نیرنگ بر زبان دارند؛ آنانکه آدمکشی و دزدی و شهوت‌رانی می‌کنند، کسانی که سالهای عمر را به بدکاری به آخر می‌رسانند - دوران دراز مکافات در انتظارشان است.»^(۱) بی‌نیاز از تأکید خواهد بود که گفته شود، همهٔ اندیشه‌های بودا در مورد زمینه‌های ناسالمِ نادرست، محدود به همین موارد بوده و از فهم و بازشناساندن ریشه‌ها، پی آمدها و... باز مانده است. چه تا آنجا که ما متوجه شده‌ایم، بودا ریشهٔ هر یک از مفاصل اخلاقی را مورد کاوش قرار داده، پی آمدهای ناگوارش را شناسانیده و تذکر داده و راهرو را، تا آنجا که می‌توانسته است، به جوهر و عمق مطلب راهنمون شده است. حال؛ اگر توانسته - و یا نخواسته - است همچون آن عارف خیر بصیر سوختهٔ پا بر فرق فرقدین نهاده، که داد می‌زند:

گرفتار دو عالم رنگم از بی‌رحمی نازت اسیر الفت خود کن اگر می‌خواهی آزادم
کمال آزادی خود را «کمال بندگی» آن جمیل همیشه، بیابد، نمی‌شاید که آنچه را از
شایستگی‌ها متوجه شده، به تحقیر و بی‌مهری نگاه کرد.

در بررسی اندیشهٔ بودا نسبت به انسان، وقتی پای شناخت سرشت انسان بمیان آید، امکان دست‌یابی به گوشه‌ئی از ویژگیهای انسان سالم و کامل میسر است؛ در «چنین گفت بودا» آمده است که:

«... سرشت آدمی را می‌توان بطور کلی بر حسب چهار تمایز برجسته طبقه‌بندی کرد.»

نخست، آن دسته از مردم که، در نتیجهٔ رهنمودهای غلط، به ریاضت و سختی کشیدن پردازند و خود را در رنج و محنت بدارند. دوم، انسانهایی که با دست زدن به شقاوت، دزدی، قتل یا سایر اعمال ناروا، موجب رنج و عذاب دیگران شوند. سوم، کسانی که «مایهٔ آزار خود و هم دیگران باشند. چهارم، مردمی که خود را در رنج ندارند و دیگران را هم از عذاب برهانند. این دسته از مردم، با پیروی از تعالیم بودا، آز یا خشم یا جهل و غفلت را به خود راه ندهند، بلکه زندگانی سلیم

همراه با محبت و خرد و نیالوده به قتل و دزدی، در پیش گیرند.^(۱)

و باز در تمثیلی دیگر آمده است که:

«در جهان سه دسته مردم باشند. نخست، مردمی که چون حروف نقش شده بر سنگ می مانند؛ اینان به آسانی دستخوش غضب می شوند و خشم را دیر زمان در دل نگاه می دارند؛ دسته دوم آن مردمند که مانند حروف نوشته بر ماسه اند؛ اینان نیز تسلیم غضب می شوند، اما حال خشم و بی خودیشان زود از میان برود، دسته سوم مردمی هستند که بسان حروف نقش شده بر آب روانند؛ اینان فکر و حال های گذرا را در سر نگاه ندارند؛ از سخنان ناروا و باورهای ناهموار، بی اعتنا در گذرند؛ روح و فکرشان همیشه متزه و آسوده است.»^(۲)

آنچه در این رابطه به تذکرش می ارزد آنست که بودا، هرگز و به هیچروی باورمند به تقدیر و قسمت و جبر و صدفه نبوده، بلکه رسیدن به این مرتبه از کمال و جودى را، ناشی از موضعگیری خود فرد دانسته و همانگونه که آمد، مربوط به آن میداند که شخص بصورتی آزادانه و اختیاری، چه مقدار همت، در رابطه با «چهار حقیقت والا» و «طریقت هشت منزلت والا» و... از خود بروز می دهد.

بودا که روی معرفت و رسیدن به کمال معرفت، تکیه بی مانندی دارد، در رابطه با رشد و کمال و نیز، رهایی همه جانبه انسان از بند رنجهای شرمبار و دردهای مصیبت آور دارد که:

«اگر دیدید که فکرتان فریفته شده و در بند آز افتاده است، باید این وسوسه را مهار کنید و جلو گیرید؛ فرمانروای فکر خود باشید.

باشد که اندیشه انسان او را یک بودا سازد، یا اینکه جانورش نماید. آدمی، گمراه از خطا کاری، دیو می گردد؛ انسان در پرتو معرفت، بودا می شود. پس، اندیشه خود را مهار دارید و نگذارید از راه راست منحرف شود.»^(۳)

این گفته مؤید آن تواند بود که از دیدگاه بودا، انسان زاده نگرشها و گرایشهای ارادی و آزادانه خود بوده، هرگاه بخواهد در مسیر درست انسانی حرکت کند، در پرتو گرایش به معرفت و احکام

۱- همان ص ۱۰۲

۲- همان، ص ۱۰۳

۳- همان، ص ۲۲ و ۲۳

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۰

و مناسبات حیاتی بخردانه، کارش تا رسیدن به مرحله «بودا»ئی بالا خواهد گرفت. همچنان که عکس آنرا نیز خودش متذکر شده است.

او در موردی دارد که:

«مردان من، اینک دم واپسین عمرم فرا رسیده است، اما از یاد مبرید که مرگ فقط زوال جسم و تن است. این تن از پدر و مادر پدید آمد و با غذا پرورده شد، بیماری و مرگ هم چون تولد امری ناگزیر است.

اما بودای حقیقی، یک تن آدمی نیست؛ بودا همانا معرفت است.

تن آدمی را مرگ ناگزیر باید، اما «خرد معرفت» تا به ابد در حقیقت دهر ما^(*) و در آئین و کردار دهر ما جاوید خواهد ماند.»^(۱)

بودا، در اوج این نگرش فراروانه دارد که:

«از وجود خود روشنائی بسازید»^(۲)

بودا را که در رابطه با ضرورت آزاد سازی فکر و اندیشه نکته‌های ظریف و عمیقی ست، در رابطه با ناب بودن ذاتی اندیشه و بروز آلودگی‌ها و فریفتگی‌های انحرافی دارد که:

«اساساً هر کسی را اندیشه‌ای پاک و ناب است، اما این اندیشه معمولاً از آرایش و غبار امیال دنیوی، که از احوال انسان پیدا آمده، پوشیده است، این ذهن آلوده، جان و جوهر سرشت آدمی نیست؛ چیزی بیرونی بدان رخنه یافته و آمیخته شده است؛ رخنه‌گری مزاحم یا حتی میهمان»^(۳)

او، یکی از پی‌آمدهای ناگوار «نادرست اندیشی» را، پیدایش، تحمل و استقبال از اصل «مالکیت» قلمداد کرده و بر آنست که:

«به علت مجذوب شدن به پندار قائم به ذات بودن وجود است که مردم در بند عقیده به مالکیت می‌شوند؛ اما از آنجا که چیزی به معنای «قائم به ذات» وجود ندارد، چیزی به مفهوم متعلقات نیز وجود نمی‌تواند داشت. هر آینه اگر مردم قادر به درک این حقیقت شوند، حقیقت

* - دهر ما - سخن تعلیم؛ تعلیمات بودائی .

۱ - همان ص ۲۴

۲ - همان، ص ۲۱

۳ - همان ص ۸۲

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۱

«عدم ثنویت» را نیز در خواهند یافت.^(۱)

حال که سخن از اصل اعتباری مالکیت به میان آمد، خوبست نظر بودا را در رابطه اصل اعتباری شهرت طلبی، ریشه‌ها و پی آمده‌هایش نیز، مورد توجه قرار دهیم.

«مردم دوستدار راحتِ نفسِ خودپرستِ خویشند، که همانا عشق به ناموری و ستایش است. اما شهرت و ثنا چون بخوری است که خود را می‌سوزد و از میان می‌برد. اگر مردم در پی نام و افتخار و تحسین عالم روند، از راه حقیقت بدور شوند، در بلا و گرفتاری افتند، و زود باشد که پشیمان گردند.»^(۲)

به هر حال، چون بودا نسبت به معرفت و رسیدن به حد کمال آن بسیار حساس می‌باشد، با دقتی شایسته، متوجه برخی عوامل و شرایط رسیدن به معرفت شده و بر اساس همان دریافت‌ها، در چنین گفت بودا آمده است که:

«تریت کنندهٔ فیل، باید واجد پنج خصوصیت باشد؛ سلامتِ کافی، اعتماد به نفس، کوشایی، صداقت و عزم، خرد. برای طی کردنِ طریقتِ والای بودا و رسیدن به سر منزلِ معرفت، آدمی باید همین پنج خصیصهٔ نیکو را داشته باشد...»^(۳)

اگر در رابطهٔ رسیدن به کمال معرفت آورده است که:

«دنبال کردن راه معرفت دشوار است، اما اگر مردمان را اندیشه‌ای پویای این طریقت نباشد، راه دشوارتر است. بی‌وجود معرفت، این جهان زندگی و مرگ را، محنت بی‌پایان باشد.»^(۴)

به برداشتِ منِ حقیر، بودا فطرتِ ذاتی و هویت ناب و استعلائی انسان را منشأ ذاتی، جلیبی، اولی و دارای قدرت و استعداد رسیدن به این مراحل دانسته و ذوق رسیدن به کمال را در او، یک امر ممکن طبیعی و در عین حال شایسته می‌شمارد. وی ضمن تمثیلی تأمل انگیز دارد که:

«داستانی کهن آمده است از مردی که از مستی به خواب رفت. دوستش چندان که می‌توانست در کنارش ماند، اما چون ناچار به رفتن بود و نیز نگران آنکه مگر یار خفته‌اش نیازمند شود، جواهری

۱- همان ص ۷۴

۲- همان ص ۱۳۴

۳- همان، ص ۷۹

۴- همان، ص ۱۳۵

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۲

در جامعهٔ مرد مست پنهان گذاشت و رفت. چون آن خفتهٔ مست بخود آمد، از آنجا که نمی‌دانست دوستش جواهری در جامعهٔ او پنهان نهاده است، در تنگدستی و گرسنگی به آوارگی افتاد. پس از دیر زمانی آن دو یار، دیگر بار بهم رسیدند و آن دوست از مرد فقیر آواره دربارهٔ جواهر پرسید و گفت تا آنرا بیابد.

مردم نیز چون آن یار مست، در این جهان زاده و مردن، سرگشته‌اند و در تعب می‌گذرانند، و از آن گوهر پاک و درخشان که در جانِ نِهانِ آنها نهفته است، یعنی جواهر بی‌بهای سرشت بودائی، بیخبرند.^(۱)

بودا، در رابطهٔ علل از یاد بردن «گوهری کز صدف کون و مکان بیرون» است و در رابطهٔ با این سؤال که:

«اگر هر کس را این سرنوشت بودائی است، پس چرا مردم این همه از هم در عذابند، و یکدیگر را می‌فریبند، یا می‌کشند؟ و چرا این همه امتیازات مقام و ثروت و تفاوت غنی و فقیر در میان است؟»

میگوید که:

«داستانی حکایت کرده‌اند از کشتی‌گیری، که عادت داشت زیتی از سنگ قیمتی بر پیشانی بگذارد. یک بار هنگام کشتی گرفتن، آن سنگ قیمتی در پیشانی فرو رفت. او که می‌پنداشت سنگ را گم کرده است، نزد جراح رفت، تا زخم را درمان کند. جراح چون به مداوای زخم پرداخت آن سنگ قیمتی را یافت که در پیشانی فرو رفته و از خون و چرک پوشیده شده بود. او آینه‌ای برداشت و سنگ را به کشتی‌گیر نشان داد.»

«سرشت بودائی به سنگ قیمتی در این داستان میماند. این گوهر از چرک و غبار علائق دیگر پوشیده می‌شود و مردم می‌پندارند که آنرا گم کرده‌اند، اما یک معلم خوب آن سنگ قیمتی را برایشان باز می‌یابد.»^(۲)

ژرفای نگرش بودا به انسان را زمانی می‌توانیم بهتر کشف و دریافت نماییم که متوجه نگرشها و باورهای او نسبت به آرایش‌های روانی شده و علل و سرچشمه‌های آنها را شناسائی نماییم. در

۱- همان صص ۸۷ و ۸۸

۲- همان صص ۹۱ و ۹۲

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۳

«چنین گفت بودا» آمده است که:

«هواهای نفسانی که روح آدمی را می‌آلایند و خلوص جان بودائی را حجاب می‌شوند، بر دو

نوعند:

نخستین آلائش همانا شور و هوای کاویدن و گفت و گو و تعبیر و تفسیر امور است، که در نتیجه آن مردم در قضاوت به شبهه‌ای می‌افتند.

آلائش دوم در شور و جوش انسان برای تجربه کردن به مایه احساسات و هیجان است، که به واسطه آن معیارها و ارزش‌های مردم مغشوش و مشتبه می‌شود.»

«همه آلائش‌های انسان را می‌توان در دودسته، یکی وهم و خیال در استدلال، یعنی علت تراشی، و دیگر مجاز و پندار در کار و کردار، طبقه بندی نمود». اما در واقع امر و در اصل، دو حال سوء نفسانی مبنای «این ناخالصی‌هاست؛ یکی غفلت یا جهل و دیگری هوس». علت تراشی مبتنی بر جهل است و کار و کردار به مجاز بر پایه آرزو و هوس قرار دارد.^(۱)

این باور مؤید آن تواند بود که بودا به شدت متوجه اهمیت، ارزش و مرتبه ارزشبار عقل و خرد بوده و به درستی متوجه شده است که اگر کسی زمام امور وجود خویش را از دست عقل نگرفته و به وهم و خیال نسپرد، هرگز و به هیچ‌روی دچار آن گرفتاری‌ها نخواهد شد.

عبارت دیگر این گفته آن تواند بود که غفلت و هوس، و به تبعیت از آنها انحراف و فساد و رنج و بدبختی و... را در حوزه عقل راه نتواند بود! یعنی تا فرد نور خرد و هدایت تعقل را از خود دریغ نداشته، هرگز به مزبله عفن جهل و غفلت و هوس و گناه و انحراف و غیره نخواهد لغزید. همانسان که چون غرق نشوه هوی و هوس و غفلت شد از درک درست و فهم شایسته و تکامل بخش، اثری نخواهد بود. وی در این رابطه دارد که:

«از مردم غفلت زده، استدلال درست و مطمئن ساخته نباشد. از آنجا که اینان به میل بقا دل می‌نهند، فراچنگ آوردن و آویختن و در بند شدن و تعلق به هر چیز پیامد ناگزیر آن است. این عطش دائم برای داشتن هر چیزی خوشایند، از دیده‌ها و شنیده‌ها، می‌باشد که آدمیان را به سراب اعتیاد می‌کشاند...»

«حرص و آرز، خشم، نادانی، ناهمپی، رنجش، حسد، چاپلوسی، نیرنگ، غرور، تحقیر، ناهشیاری

و خودپرستی، همه از این مایه‌های اولیه پیدا می‌شوند...»

«این سه حال - یعنی آز و خشم و نادانی - سه آتش جهان، خوانده شده است.»^(۱)

بودا، ریشه‌ها و پی‌آمدهای زمینه‌های یاد شده را با دقت و ظرافت و بر مبنای باورهای خویش کاوش نموده و باز می‌شناساند که ما بواسطه دوری از اطالاه کلام از نقل آنها دیده بر بستیم. شاید یکی از علل «دین‌پنداری» بودیسم را بتوان در حضور تأکیدهای بسیار مؤثری از همین دست توجیه کرد. چه خواننده ساده دل ناآشنا به گوهرِ هویت انسانی و یا تازه آشنا به برخی از اصول و احکام دین، آنهم معمولاً از طریق شففته‌های دست دوم و سوم، نمیتواند باور کند که بودیسم، با این مایه از نازک اندیشی و علو مشرب، دین نباشد!

به هر حال، شایسته می‌نماید هنوز که از بحث پیرامون وهم و هوس و ریشه‌ها و پیامدهای آنها دور نشده‌ایم، نگاهی دیگر به منشأ وهم و معرفت و به تبع آنها حیات خوب دفاع‌پذیر انسانی، از زندگانی رنجبار فاسد کننده زیانبار بهیمی انداخته، خود را به گوشه‌ای دیگر از دیدگاه‌های بودا نزدیک سازیم، وی در موردی دارد که:

«وهم و معرفت هر دو از فکر و روح سرچشمه می‌گیرند، و هر ذات یا پدیده‌ای از کشش‌های فکر بر می‌آید، همانگونه که چیزهای جوراجور از آستین یک شعبده باز بیرون آید.»^(۲)

...

«دنیای اوهام از غفلت و طمع پدید می‌آید.»^(۳)

...

«یک زندگی بی‌بهره از نور معرفت، از فکری بر می‌آید که در دنیای خیال و وهم خود به گمراهی گرفتار آمده است.»^(۴)

«اما اگر سخن و رفتار آدمی از اندیشه خوب بر آید، سعادت، او را چون سایه‌اش دنبال خواهد

کرد.»^(۵)

۱- همان، صص ۹۵ و ۹۶

۲- همان، ص ۶۲

۳- همان ص ۶۳

۴- همان ص ۶۴

۵- همان ص ۶۴

زیرا که ویرا باور بر اینست:

«کنش‌های اندیشه را حدی نیست؛ این کنش‌ها محیط زندگی را می‌سازد. یک روح ناخالص، خود را در ناخالصی‌ها محاط می‌کند و یک اندیشه ناب، محیط و فضایی صافی می‌سازد.»^(۱)

و این مؤید آنست که بودا معتقد است انسان «محیط ساز» است و نه موجودی صرفاً و کاملاً شکل گرفته از محیط، چنانکه برخی از نظریه پردازان کوتاه نظر، او را موجودی کاملاً فعلپذیر، انفعالی و رنگ گرفته از محیط طراحی میدانند.

بودا که به شدت متوجه نارسائیهای اکثریت مردم بوده و از ناخالصی‌ها و ناشایستی‌ها رنج می‌برده است، در رابطه با گونه‌ئی مسخ، از خود بیگانگی و هویت ستیزی دارد که:

«مردم، همه به واسطه جهلشان همواره غلط می‌اندیشند و همیشه از اصالت نظر دور می‌افتند و در بند سودجوئی و خودپرستی، در کردار به خطا می‌روند، در نتیجه این همه، آنان اسیر یک وجود موهوم میشوند.»

«آنها با زمینه دادن به خودپرستی در کردارهایشان، با پاشیدن بذر تمایزگرایی در ذهن خود، با تیره و تار ساختن روحشان به جهل و با پروراندن آن به امیال سوزان، با آبیاری کردن آن از شوق خودپرستی، مایه و عنصر شر را به روحشان بار می‌کنند، و این همزاد باطل را با خود همراه می‌سازند.»^(۲)

گوئی همه درد بودا، از همین بی‌توجهی به گوهر هویت خود و به استعدادها و ظرفیت‌های درون‌ذات مایه می‌گرفته است! چیزیکه در دوران ما، بواسطه زیاد شدن، متنوع شدن، رنگین شدن، سرگرم کننده و اغفال کننده شدن و تقریباً فراگیر شدن خرت و پرت‌های صنعتی و برون‌ذات، به اوج فسادبار و تلاشی سازنده خود رسیده است. وی در همین رابطه، در جایی دیگر دارد که:

«به تعبیر ساده، همانا اندیشه تیره شده از امیال ناهنجار، و بیگانه از خود است که لجوجانه در پندار «ما و من» و «مرا است» اصرار دارد»^(۳)

«مرد صاحب خرد، به دیدن یا شنیدن این حال، اگر که طالب معرفت است، باید که از هرگونه

۱- همان، ص ۶۲

۲- همان، ص ۵۷

۳- همان ص ۶۰

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۶

تعلقی به تن یا روح، بگسلد»^(۱)

و این مؤید «فراروی» و «آزادگی و استغناء» بسیار بالا و والا است که جز فرهیختگان به عمق هستی خود رسیده را توان درک و تحمل و توسل آن نتواند بود. البته بودا برای ضرورت این «فراروی» دلایلی داشته و از جمله بر آنست که:

«هرگاه از کسی پرسند که آیا تن آدمی فانی است یا باقی، ناگزیر پاسخ خواهد داد: «فانی».
اگر از کسی پرسیده شود که وجود فانی همانا محنت است یا خوشی، کلاً پاسخ خواهد داد: «محنت».

اگر کسی معتقد باشد که چیزی چنین ناپایدار، اینسان تغییرپذیر و سراسر محنت، همانا وجود قائم به ذات است، سخت در اشتباه می‌باشد»^(۲)

بودا قسمت عمده‌ئی از ویژگی‌های انسان سالم را ضمن دسته بندی و معرفی داشتن طبایع گوناگون و گاه، حالات و خصایل منفی و نقد آنها بیان میدارد که با وجود شیرین و تأمل انگیز و روشنگر بودن مطالبش، برای دوری از اطالۀ کلام، ما فقط به نقل یک مورد خلاصه بسنده میداریم، وی دارد که:

«اینک باز، پنج بلیه و شر در جهان باشد. نخست، شقاوت است؛ ...

قوی به ضعیف می‌تازد، ضعیف به قوی حيله می‌بازد؛ همه جا جنگ است و قساوت.

دوم، نبودن حد و مرز روشن بین حقوق پدر و پسر؛ میان برادر بزرگتر و کوچکتر؛ بین زن و شوهر؛ بین خویشاوند مهتر و کهنتر. در هر مناسبت و فرصت هر یک از این دو طرف می‌خواهد بالاتر باشد و از ناحیه دیگران بهره برد. اینان یکدیگر را می‌فریبند؛ و ریا و بی‌صدافتی میانشان حاکم است.

سوم، نبودن حد و مرز معین در رفتار میان مرد و زن، هر یک از اینان، بسا که بر اندیشه‌ها و امیال ناپاک و شهوانی باشند که آنها را به اعمال ناروا، و بسیار وقتها به مجادله، منازعه، بیداد و تبه‌کاری می‌کشاند.

چهارم، میل و کشش مردم به ندیده گرفتن حقوق دیگران، بزرگ وانمودن اهمیت خود به

۱- همان ص ۶۱

۲- همان ص ۶۰

هویت ستیزی (بودا و، نور اثباتی) ۵۷

بهای کاستی دیگران، ترویج کردارهای ناپسند با منش خود، به ناروا سخن گفتن، و خدعه و افترا و ناسزا و بدرفتاری نسبت به دیگران کردن.»

پنجم، تمایل مردم به فروگزاری از وظایف خود نسبت به دیگران. مردم بیش از حد به راحت خود و تمایلات خویش می‌اندیشند؛ لطف و محبت‌هایی را که درباره‌شان شده است از یاد می‌برند و مایه زحمت دیگران را فراهم می‌سازند، که اغلب به بیداد و ناروایی عظیم می‌انجامد.^(۱) و لذا توصیه می‌کند که:

«مردم باید به یکدیگر عطف بیشتری داشته باشند؛ باید که همگنان را به خاطر فضیلت‌هایشان احترام بگذارند و در دشواری‌ها به هم یاری نمایند؛ ... مردم باید که تا جوانی و تندرستیشان باقیست، همه حرص و طمع و تعلق خود را به زخارف دنیا دور بریزند، و باید که صادقانه در پی معرفت حقیقی باشند، زیرا که، جدا از معرفت، هیچ شادی یا تکیه‌گاهی بر دوام نمی‌تواند بود»^(۲)

اگر چه تصور ما آنست که آنچه آمد، توانسته است تصویری روشن از انسان سالم کامل را از دیدگاه بودا به نمایش گذارد، با همه اینها چنین می‌پنداریم که این بحث و نظر تکمیل نتواند شد مگر اینکه خوانندگان این مجیزه، بر ما منت نهاده و خود به مطالعه بیشتر گفته‌های بودا پردازند.

نگارنده، حین یادداشت برداری از برخی منابع، موارد دیگری را نیز یادداشت کرده بود، ولی از آنجا که سخن به درازا کشید با درخواست پوزش، از نقل و طرح آنها خودداری ورزید.

۱- همان، ص ۱۱۰ و ۱۱۱

۲- همان، ص ۱۱۱ و ۱۱۳

نیچه و خردِ بزرگ

با درخواست پوزش از اینکه سخن ما در مورد تصویر انسان از دیدگاه بودا بدرزا کشید؛ با آنکه به گمان این نگارنده، می شد فقط با ذکر صفحات «۱۱۷-۱۱۹» کتاب «چنین گفت بودا» به تصویر انسان کاملی از دیدگاه او رسید.

به هر حال، از این پس تلاش ما متوجه آن خواهد بود تا بیشتر به خلاصه گویی پایبند بوده و از بیان تفصیلی مقاصد ارباب نظر، دوری بجوئیم.

آنچه در مورد نیچه می توان گفت اینست که او، به یک حساب و از دیدگاهی ویژه فیلسوف است. زیرا که میکوشد نظریه معروف خویش یعنی:

اراده معطوف به قدرت را تعمیم بخشیده و کلیه حرکات بشر و بلکه همه حیات داران را بر مبنای آن تفسیر نماید.

«... ممکن است از این بیان استنباط کرد که قدرت از نظر نیچه یک ارزش است و مرد یا گروهی از مردان که صاحب «قدرت» اند ستودنی هستند... صرف قدرت برای نیچه تنها ارزش نیست؛ بر عکس او فکر می کند کسانی باید صاحب قدرت شوند که دارای مشخصات معینی هستند که آنها را برای قدرتمند شدن، سزاوار می سازد.»^(۱)

و به دیگر حساب «فلسفه گریز!» زیرا که از سوئی نظامهای فلسفی قبل از خویشرا تقریباً بطور

۱- فردریک نیچه، فیلسوف فرهنگ، نوشته فردریک کاپلستن؛ ترجمه علیرضا بهبهانی و دکتر علی اصغر حلبی؛ انتشارات

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۵۹

عموم - به علت عندی بودن و رنگ پذیرفتن از باورها و احیاناً ذوقیات طراحانشان - رد و نقض می‌نماید، و از سوئی، خود از ارائه‌ی نظامی دقیق و مدون فلسفی و از طرح منظم نظریه‌هایی درباره‌ی کثیری از چیزها - و از جمله خود انسان - گریزان بوده و باورهای عمیق و پخته‌ی خود را تقریباً به شکلی نجواگرانه، ایمانی و شاعرانه بروز میدهد. هر چند که وقتی پای نقد اندیشه‌های مخالفان به میان می‌آید، به صراحت آنها وارد و نقض می‌نماید؛ متها در مثل کتابهای اخیر عمر خویش، چونان «چنین گفت زرتشت» و «فراسوی نیک و بد» و...!

با همه‌ی اینها، این قول را می‌توان باور نمود که:

«... کارهای وی در اطراف فرهنگ بشری تمرکز یافته است؛ او بشر را به یک آرمان فرهنگی

جدید و عبور از یک فرد عادی و معمولی به ابرمرد فرامی‌خواند.»^(۱)

در همین اول گام باید یادآور شد که:

«ابرمرد فقط مرد آرمانی نیچه را نمایان می‌سازد. میل به قدرت در فلسفه‌ی نیچه یک مفهوم اصلی

شد، او اظهار داشت که حیات عبارت از میل به قدرت است و آن کسانی زنده‌ترند که بهترین

نمونه‌های نژاد بشری باشند،... فقط جاییکه حیات وجود دارد، آنجا میل نیز پیدا می‌شود، با این همه،

نه میل به حیات، بلکه چنان که من به شما می‌آموزم - میل به قدرت.»^(۲)

توجه به تصویر انسان از دیدگاه نیچه را از آنجهت موجه دانستیم که: نیچه تنها فیلسوفی است

که در قرن نوزدهم، بی‌پروا و بدور از اهمیت قائل شدن به طعن و لعن دیگران، نه تنها همه‌ی هم خود

را متوجه جنبه‌های جسمانی و غریزی انسان ساخته و عملاً به دفاع از «تن» او و بگو حیوانیت انسان

برخاسته است! که با همان بی‌پروایی به رد همه جنبه‌ی اخلاق و مسیحیت پرداخته تندترین حمله‌ها را

نسبت به مقوله‌های اخلاقی و دینی، مرتکب شده است!

نیچه، بی‌توجهی به جنبه‌ی حیوانی انسانها را مایه‌ی انحرافها و فسادهای بسیار پنداشته و بر آن سر

است که:

«تا به انسانها بیاموزد که انسان [فقط] آن هنگام انسان است که به حیوانیت او توجه شود، قبل از

۱ - همان ص ۸

۲ - همان، ص ۱۳۷

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۰

آنکه از انسان انتظار تفکر و تعقل را داشته باشیم باید به جنبه حیوانیت و نیازهای غریزی او توجه کنیم...»^(۱)

اگر چه دادن تصویری روشن از ابرمرد مورد نظر نیچه مشکل می‌نماید، زیرا وی قبل از پرداختن «چنین گفت زرتشت» و ابرمرد او، از «فرهنگ اشراف آزاد و نجیب» یا «اروپائی خوب» سخن گفته است که میان این دو تصویر فرقهائی بارز وجود دارد، با آنهمه عمده نظریات نیچه را در مورد انسان و ویژگیهای والا و برین او در دو کتاب مهم - بسیار مهم - او یعنی: «چنین گفت زرتشت» و «فراسوی نیک و بد» که به برداشت خود نیچه تحریر دیگری است از کتاب اول، می‌توان یافت. متنها با تأکید مؤکد و مؤکد بر این امر که، هرگز محقق نخواهد توانست جان کلام نیچه ضد اخلاق خداناپرست را دریابد مگر اینکه به واژه‌ها و معنای دقیق واژه‌هایی که او در ایندو کتاب به صورتی عاشقانه و متعصبانه به آنها چسبیده و به شکل کلیدی برای ورود به حوزه راستین افکار خود بکار گرفته و با گشاده‌روئی به خواننده دقیقه‌یاب خود ارائه داده است، به گونه‌ئی تطبیقی توجه جدی و متأملانه به خرج دهد! تأکید میدارم که نمی‌توان نیچه را درست فهمید مگر از همین راه.

به هر حال، با آنکه «نیچه نمونه‌هایی از این مردان والا و ارواح آزاده ارائه داده است... باید یادآوری کرد که آنها در بهترین وضع تنها به ابرمرد نزدیک هستند.» یعنی:

«آرمان او صرفاً یک وحشی نیرومند نیست؛ بلکه مردیست با عالی‌ترین رشد ذهنی و همانطور برتری جسمانی»^(۲)

نیچه با کلامی نجواگرانه از قول زرتشت دارد که:

«مرد بیدار دانا می‌گوید: من همه تن هستم و دیگر هیچ، روان تنها واژه‌ای است برای چیزی در تن.

تن خردی بزرگ است، چندگانگی با یک معنا، جنگی و صلحی، رمه‌ای و شبانی، برادر؛ خرد کوچک، که «جان»ش می‌خوانی، نیز افزار توست، و بازیچه‌ای کوچک برای خرد بزرگ»^(۳)

۱ - سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب با عبدالله نصری؛ چاپ سوم ۱۳۷۱، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی؛ ص ۳۲۸

۲ - فردریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۱۴۰

۳ - چنین گفت زرتشت، ص ۴۸؛ به نقل از «سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب»؛ ص ۳۲۸

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۱

و این، از چون اوئی که با تأسف و اندوهی فراوان متوجه نابکاریهای ارباب کلیسا و آسمانی و قدسی سازان انسانهای گنهکار معمولی، آنهم برای مقاصد بسیار بی ارزش بوده است، بعید نمی باشد! زیرا که بخوبی متوجه شده و دریافته است: هر چه بر سر انسان می آید - و بگو می آورند - بواسطه همین «زمین گریزی خام» و قدسی مأوایی و قدسی مشربی مکارانه و رذیلانه او می باشد و بس. طبیعی است که تا وی به تفکر، توطئه و منش و روش رذیلانه و ضد انسانی نشورد، هرگز نمی تواند انسان را از چنگال دنیاپرستان کلیسا نجات بخشیده و به حقوق واقعی او برساند! زیرا که دنیاپرستان کلیسانشین، به بهانه قدسی مأوایی و قدسی مشربی او، او را از همه مواهب خدادادی و امتیازها و بهره های حیات طبیعی او محروم ساخته و با منافقت و حرصی رسوائی انگیز، همه را به خود و پرورش خجالتبار هوسهای دنیائی خود اختصاص داده اند!

به هر حال، تصویری روشن تر، از انسان را، در اندیشه های نیچه ملحد، فقط زمانی انسان می تواند دریابد که با توجه به واژه های کلیدی و مورد توجه خود نیچه به این بخش از کلام او در کتاب «چنین گفت زرتشت»^(۱) توجه نماید:

«برادران، با قدرت فضیلتان به زمین وفادار مانید! عشق ایثارگر و دانائی شما خدمتگزار معنای زمین باد! چنین درخواست می کنم و شما را سوگند می دهم.

مگذارید فضیلتان از آنچه زمینی است بگریزد و بال بر دیوارهای سرمدی کوبد!

همانند من، فضیلت پرواز کرده را به زمین باز گردانید.»

«آری، به تن و زندگی؛ تا به زمین معنای خود را بخشد - معنای انسانی!»^(۲)

برادران، بادا که جان و فضیلتان خدمتگزار معنای زمین باشد و همه چیز از نو بدست شما

ارزش یابد! بدین خاطر باید رزمندگان باشید! بدین خاطر باید آفرینندگان باشید!»^(۳)

در این متن، چند واژه کلیدی وجود دارد که شرح تطبیقی آنها بر مبنای کلام خود نیچه حتماً به اطالئه کلام خواهد انجامید، لذا تلاش ما اینست تا خواننده این و حیزه را فقط متوجه دقیق و بارهائی سازیم که از دید گاههای مختلف، می توانند در این واژه ها نهفته باشند.

۱ - چنین گفت زرتشت، فریدریک نیچه؛ ترجمه داریوش آشوری؛ انتشارات آگاه؛ سال ۱۳۶۲؛ چاپ دهم.

۲ - همان، صص ۱۰۸ و ۱۰۹

۳ - همان، صص ۱۰۹ و ۱۰۹

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۲

«فضیلت» اولین واژه متن است که در ساختار جمله‌ای بسیار دقیق با واژه «وفادار» تأمل‌انگیز می‌باشد.

بگذریم از اینکه نیچه، ضد اخلاق و مفاهیم اخلاقی بوده و در این میدان به رک گوئی و حتی به «بی ادبی» شهره است! ولی در اینجا، با قیافه‌ئی پیامبرانه! برادران (انسان‌های کامل مورد نظر خود) را، اولاً دارای این دو ویژگی اخلاقی می‌داند و ثانیاً از آنها می‌خواهد تا با همین دو ویژگی، به زمین متوجه باشند. حال چرا؟! او خود، ضمن ارائه‌ی سه ویژگی دیگر، که عبارت باشند از «عشق»، «ایثار» و «دانائی»، به صورتی غیر مستقیم، علت آنرا بیان می‌دارد!

چرا که از «برادران» در خواست کرده و سوگندشان می‌دهد تا با همه این ویژگیها، خدمتگزار «معنای» زمین باشند!

حال، خود این درخواست و نفس امر خدمتگزاری در جهت معنای زمین، اموری اخلاقی (ارزشی، فوق‌غریزی و جسمانی) هستند یا نه، بحثی دیگر می‌باشد.

اگر از همه آنچه آمد بگذریم، هرگز نمی‌توانیم از این نکته دقیق دیده برگیریم که زمین برای نیچه معناترین، دارای «معنی» است.

حال این چه معنایی است که نیچه «برادران» را با آن ویژگیهای بی‌بدیل، در خدمت آن می‌گمارد، باید بیشتر - و بیشتر از بیشتر - تأمل کرد. - و من حقیر، بدلائیل مشخصی، در اینجا از بحث و حتی ارائه‌ی نظری ایمانی خودداری می‌نمایم - بویژه که از آنان می‌خواهد:

«مگذارید فضیلتان از آنچه زمینی است بگریزد و بال بر دیوارهای سرمدی کوید!

همانند من، فضیلت پرواز کرده را به زمین بازگردانید. آری، به تن و زندگی؛ تا به زمین معنای خود را بخشد - معنای انسانی!»

بخش نخست این درخواست، مؤید نظر ما در مورد ضعف و نارسائی عقیدتی و بدرفتاری کلیسا تواند بود.

دقت در کلام او فرد را به باورهای دیگری رهنمون می‌شود که توجه دادن به آنها خالی از لطف نتواند بود:

اینکه می‌خواهد زمین دارای معنای انسانی باشد، مؤید آنست که او برای انسان مایه‌ها و ظرفیت‌های ویژه، مهم، فراوهمی - اعتباری، ناب و بدیهی‌ئی قائل است که به هیچ موجود دیگری

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۳

قائل نبوده و همین مایه‌های «وجودی» و نه «پنداری»، که ویژه وجودی بنام انسان است، می‌توانند زمین را «مأمن انسان» ساخته و دارای «معنای انسانی» بسازند! و نه تلاشهای خام غریزی و اعتباری از قبیل لذت‌های جسمانی، ریاست‌طلبیهای ننگبار، ثروت‌اندوزیهای فضیلت‌زدای و غیره که خود با عباراتی نیشدار - بسیار نیشدار و خلدنه - گروندگانشان را تحقیر می‌کند. متنها - دقت شود - زمانی این مایه‌های اصیل و وجودی می‌توانند از عهده آن امر مهم و بزرگ برآیند که: خود این برادران، با اراده آزاد و دقتی فاضلانیه، مخلصانه، عاشقانه، بخردانه، ایثارگرانه و فضیلتبار، همه توجه و تلاش خود را معطوف معنا بخشیدن به تن و زمین سازند! و نه در غیر این صورت! زیرا که فقط در موقعیتی از همین دست می‌باشد که: همه چیز می‌تواند بدست آنان «از نو»، «ارزش گذاری» شود.

حال، آیا خود این تن، همان معنا و خردی بزرگ و این زمین خود، خردگاه و معنا جایی گسترده نخواهد بود؟!

ما بر این باوریم که نیچه ظاهراً ارزش ستیز، با همه خرد و عشق و فضیلت خود به «ارزشها و سلسله ارزشهای راستین و وجودی و معنای انسانی آنها» باورمند می‌باشد. متنها نه ارزشهای پنداری و دروغینیکه ارباب کلیسا و هواداران حیات غریزی - وهمی برای مردم معرفی کرده‌اند، بلکه ارزشهای نوینی که بدست برادران با فضیلتی که عشق ایثارگرانه و دانائی خود را با وفاداری، متوجه معنا بخشیدن به زمین ساخته‌اند، پدیدار و معرفی شده باشند.

ویژگی دیگری که نیچه در همین متن برای برادران (انسانهای کامل) قائل شده است، صفت «آفرینندگی» است. زیرا از آنان می‌خواهد تا: «بدین خاطر [یعنی، معنای انسان بخشیدن به زمین و همه چیز را از نو ارزش گذاری کردن] باید رزمندگان باشید! بدین خاطر باید آفرینندگان باشید!» و باید پذیرفت که خود رزمندگی در جهت معنا بخشیدن به زمین، صفتی دیگر و بسیار ممتاز برای برادران تواند بود!

به هر حال، نیچه معتقد است: «مفهوم خدا، تا کنون بزرگترین دشمن زندگی بوده است.»^(۱) و از مسیحیت، به عنوان یک گرایش خرافی هواپرستانه ضد انسانی، چنین تصویری بدست می‌دهد:

«صلیب به عنوان نشانه شناخت پنهانترین دسیسه‌هایی که تا کنون موجود بوده، دسیسه‌ای بر ضد

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۴

سلامتی، زیبایی، نیکسرسی، دلیری، هوش، نیکخواهی، روح و بر ضد خود زندگانی، اینست مسیحیت...

هر جا دیواری باشد من این اتهام جاودانه را بر ضد مسیحیت بر آن خواهم نوشت. می توانم این اتهام را با حروفی بنویسم که حتی نابینایان نیز آن را بخوانند... من مسیحیت را نفرین و لعنتی عظیم، تباهی ذاتی عظیم، غریزه‌ای بزرگ برای کین خواهی می نامم که هیچ وسیله‌ای برایش چندان که باید زهر آگین کننده، مرموز، پنهانی، و خرد و اندک نیست. آن را تنها داغ ننگ جاوید بشریت می نامم».

برای انسان، آن ویژگیها و آن التزام و تعهد را بدست میدهد! دقت در قسمت نخست این قسمت از سخنان او ما را از یکطرف به گوشه‌ئی دیگر از ویژگی‌های انسان کامل آشنا می سازد و از دیگر طرف، - مرا و شاید هر خواننده دیگری را - به سیمای حضرت مسیح (ع) که عبارت اخرائی از سیمای انسان راستین و کامل باشد -، زیرا، به باور من حقیر، او در همین متن، مسیح را به صورتی رمزگونه و ایمائی، همان زرتشت و همان ابرانسان فهمیده و او را سمبل و تجسم عینی «سلامتی، زیبایی، نیکسرسی، دلیری، هوش، نیکخواهی، روح و نفس زندگانی» می شمارد و معرفی میدارد! و مسیحیت را (مسیحیتی را که او دیده و شنیده، در عمل) نابوده کننده همه آنها و به عبارتی، نابود کننده روح و پیام این پیام آور عشق و زندگی!

با این مایه از نیش، گمانم بر آنست که علت در افتادن نیچه با مسیحیت، با آن مایه‌ها و پایه‌ها و نگرشها و گرایشها و سابقه سیاه طولانی تا حدودی روشن و موجه می نماید، زیرا: نظام خداگریز عیسی ستیز دنیا محور کلیسا، دین مردم را، از همان اول به انحراف و تلاشی کشانیده و وجهه الهی - انسانیش را نابود ساخته بود! و لذا، آنچه برای این مردم باقی می توانست بماند «دنیا» بود، که او را هم با طرح افکاری ضد الهی - انسانی و با لطایف حیل از مردم گرفته، نه توان دنیائی برایشان باقی گذاشت و نه توان و امید عقبائی!

منتها، عیب کار نیچه، نه تنها متوجه آن بود که: وی این نگرش را به سایر نظامهای عقیدتی - اخلاقی تعمیم بخشید که بصورتی غیر مستقیم، بر نظام عقیدتی - ارزشی خود نیز تعمیم بخشید، که بررسی و نقد و شرح برهانمندانۀ این نظر، از حوصله این و جیزه بیرون می باشد. او، در رد و نفی اخلاق به شکل عام و به مفهوم عامیانه اش دارد که:

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۵

«اخلاق به معنایی که تاکنون بوده است، یعنی اخلاق مبتنی بر نیت، یک پیشداوری و شتابکاری [در تعبیر] و چه بسا چیزی موقت و زمینه‌ساز بوده است، چیزی از قماش نجوم و کیمیا، و به هر حال چیزیکه باید از آن برگذشت»^(۱)

ولی خود متوجه نمی‌شود که وقتی می‌گوید: «به هر حال چیزی که باید از آن برگذشت» خود دستوری اخلاقی بوده و مایه از نظر یک فرد معینی می‌گیرد که به نوعی از اخلاق و به دسته‌ئی از ارزشها معتقد می‌باشد! اخلاقی که در خشن‌ترین چهره یورشگرانه خود دارد که:

«ناتوان و ناتندرستان باید نابود شوند، این است نخستین اصل بشردوستی ما، انسان باید در این مسیر او را یاری کند.

چه چیزی زیانبخش تر از تباهی است؟ و همدردی فعال نسبت به ناتوانان و ناتندرستان یعنی مسیحیت» و چه بد، و چه بسیار بد فهمیده شده است این سیمای یورشگرانه اخلاقی! با آنکه دستوری التزام‌انگیز و پریشی تأمل‌گذار و تعهد باری از ایندست را در خود جای داده است که: انسان باید آنها را در این مهم یاری کند.

«چه چیز زیانبخش تر از تباهی است؟ و همدردی فعال نسبت به ناتوانان و ناتندرستان یعنی مسیحیت؟»

در حالیکه وی با بیان خویش متوجه ویژگیها و تعهد برخاسته از ویژگیهای انسان برتر، یعنی: بشر دوستی و اصل آزادسازی ناتوانان از ضعف و آزادسازی نفس‌توان، از چنگال ناتوانان ظاهراً توانمند، یعنی متصدیان امور کلیسا و غیره می‌باشد!

مثل اینکه باز به وادی برگشتن و از عهد بدور افتادن، لغزیده‌ام! چه می‌توان کرد؟! گاه قلم سبکسری می‌کند و مرا مجبور به پوزش خواهی می‌سازد! اینک جبران اطالۀ کلام را می‌پردازیم به ذکر گفته‌های خود نیچه، آنهم با تعهد به اختصار و وجیزه گوئی، و این کلام را با کلام خود او در مورد کلامش آغاز میداریم که گفت:

«باری، چنین سخنان بهر گوشه‌های دراز گفته نمی‌شود و هر کلامی نیز از آن هر دهانی نیست. این سخنان چیزهائی ظریف و کمیابند؛ سُم گوسپندان نباید بدانها برسد».

۱- فراسوی نیک و بد؛ داریوش آشوری؛ چاپ اول ۱۳۶۲؛ ص ۶۵ به نقل از: سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب؛

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۶

در اندیشه‌های نیچه، توجه و نیز گرایش فراوانه به حیات، محوریتی ویژه یافته، و اگر به «چنین گفت زرتشت» با دقتی شایسته توجه نمائیم این نکته را در خواهیم یافت که روح کتاب و مواعظ آنرا توجه به حیات و گرایش فراوانه بدان تشکیل می‌دهد.

«نیچه زندگی را به عنوان بالاترین محصول طبیعت در نظر می‌گیرد. او به زندگی بیشتر و بالاترین صورتهای آن فرامی‌خواند؛ موضع روحی که او تلقین می‌کند یک «آری شادمانه و پیروزمندانه است»^(۱)

و دقیقاً به همین علت است که او، به شکلی دستوری و یا دعاگونه، عشق به زندگی را یکی از آرمانهای والای خویش، و در واقع، یکی از ویژگیهای انسان کامل می‌شمارد:

«عشق‌تان به زندگی عشق به برترین امیدتان باد و برترین امیدتان برترین اندیشه زندگی باد!»^(۲)

و براساس همین نگرش به حیات است که برای حیات نیز ویژگیهایی برمی‌شمارد، که به نقل گوشه‌ای از آنها توجه می‌دهیم:

«هر چه نوع والاتر، به مراد رسیدن کمتر! شما، ای انسانهای والاتری که اینجاید، آیا همگان - نامراد نگشته‌اید؟»

سر زنده باشید، از این چه باک، هنوز چه‌ها که می‌توان کرد! بر خویش خنده زدن بیاموزید، چنانکه باید»^(۳)

...

«ای انسانهای والاتر، چیزهای کوچک کامل را گرداگرد خویش نهد! پختگی زرین آنها دل را شفا می‌دهد. کاملان امید می‌آموزانند».

«اینجا، بر روی زمین، تا کنون بزرگترین گناه چه بوده است؛ مگر نه کلام آنکس که گفت: «وای بر آنان که اینجا می‌خندند!»

آیا او بر روی زمین هیچ دلیلی برای خندیدن نیافت؟ پس او بدجست و جو کرده بوده است. یک کودک نیز اینجا دلایلی [برای این کار] می‌یابد.

۱- فریدریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۳۲۶

۲- چنین گفت زرتشت؛ ص ۶۴

۳- همان؛ ص ۴۵۳

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۷

او - چندانکه باید مهر نمی‌ورزید: و گرنه ما را دوست می‌داشت، ما خندانان را! اما او از ما بیزار بود و بر ما پوزخند زد. او ما را مویه و دندان کروچه نوید داد.

آیا آدمی باید جایی را که دوست نمی‌دارد نفرین کند؛ این به گمان من بی‌ذوقی است. اما او چنین کرد، این مرد مطلق خواه. او از میان غوغا برآمده بود.»

و او خود چندانکه باید مهر نمی‌ورزید؛ و گرنه از اینکه او را دوست نمی‌دارند اینهمه خشمگین نمی‌شد. عشق بزرگ [در برابر] عشق نمی‌خواهد - بیش از آن می‌خواهد.

از این مطلق خواهان دوری کنید! آنان از نژادی مسکین و بیمارند، از نژاد غوغا: آنان با بدخواهی به این زندگی می‌نگرند، آنان برای این زمین چشمی شور دارند.

از این مطلق خواهان دوری کنید! آنان پاهایی سنگین و دل‌هایی دمناک دارند - آنان رقص نمی‌دانند. زمین چگونه تواند برای چنین کسانی سبک باشد.»^(۱)

روشن است که نیچه، طرفدار گرایشهای کود کانه تفریحی، نابخردانه، ولنگارانه و ارزیابی نشده افسون کننده تواند بود! زیرا که او یکی دیگر از ویژگیهای انسان کامل را «ارزیاب بودن» قلمداد کرده و ضمن گزارشی دارد که:

«هیچ ملتی بی‌ارزیاب نمی‌تواند زیست؛ اما اگر خواهان حراست خویش باشد نباید آنگونه ارزیابی کند که همسایه‌اش می‌کند.»^(۲)

«ارزشها را نخست انسان در چیزها نهاد تا خویشتن را حراست کند - نخست او بود که برای چیزها معنا آفرید، معنایی انسانی! از اینرو خود را «انسان» می‌نامد، یعنی: ارزیاب.

ارزیابی آفریدن است؛ بشنوید، ای آفرینندگان! ارزیابی خود گنج و گوهر پر بهایی ست برای همه چیزهای ارزیابی شده.

تنها از راه ارزیابی ست که ارزشی هست: و بی‌ارزیابی گردوی هستی پوک خواهد بود. بشنوید، ای آفرینندگان!

دگرگشت ارزشها - یعنی دگرگشت آفرینندگان. آنکه می‌باید آفریننده باشد، همیشه نابود می‌کند.»^(۳)

۱- همان صص ۴۵۴ و ۴۵۵

۲- همان؛ ص ۸۰

۳- همان؛ ص ۱- ۸۲

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۸

و از آنجا که از دیدگاه او، این ارزش‌شناسان ارزش‌بخش ارزش آفرینند که به زندگانی و به زمین معنای انسانی می‌بخشند، او را باور بر این است که:

«جهان، گرد پایه‌گذاران ارزشهای نو می‌گردند؛ چنین است «راه و رسم جهان»»^(۱)

او که متوجه دروغگوئیهای بیشمار و دروغ نویسیهای شرمباری شده که عاملانش عملاً خلاف باورها و اعتقادهای خویش ابراز میدارند، حقیقت گوئی و حقیقت جوئی را تمجید کرده و بصورتی غیر مستقیم، آنرا از ویژگیهای بارز انسان بشمار می‌آورد!

«از نوشته‌ها همه تنها آن را دوست می‌دارم که کسی با خون خود نوشته باشد. با خون بنویس تا بدان برسی که خون جان است. دریافتن خون بیگانه آسان نیست: از سرسری خوانان بیزارم. آنکه خواننده را بشناسد، دیگر برای خواننده کاری نمی‌کند.

سده‌ای دیگر از چنین خوانندگان، گنبدین جان را در پی خواهد داشت.

اینکه هر کس خواندن می‌تواند آموخت، سرانجام نه تنها نوشتن که اندیشیدن را نیز تباہ خواهد کرد.

روزگاری «جان» یزدان بود و سپس انسان شد و اکنون به انبوه سفلگان بدل می‌شود؛

آن که با خون و گزیده - گفتار می‌نویسد، نمی‌خواهد نوشته‌هایش را بخوانند، بل می‌خواهد از بر داشته باشند»^(۲).

و لذاست که از متظاهران در رنج بوده و به صورتی ایمانی، داشتن درون‌نگری و باطن بینی را از ویژگیهای انسان کامل می‌شمارد:

«از دانشمندان نیز حذر کنید! آنان از شما بیزارند، زیرا ستروند. آنان چشمانی سرد و خشک دارند که در برابر آن هر پرنده‌ای بال و پر کنده قرار می‌گیرد.

به خود می‌بالند که دروغ نمی‌گویند: اما راه بسیار است از ناتوانی در دروغ گفتن تا عشق به حقیقت. هشیار باشید!

راه بسیار است از رهایی از تب تا رسیدن به دانایی. من به جانهای افسرده ایمان ندارم»^(۳)

۱- همان؛ ص ۷۰

۲- همان؛ ص ۵۱

۳- همان؛ ص ۴۴۹

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۶۹

او گوئی بر آنست که بیان و یا نوشته «باید» جزء هستیِ فرد و جزئی از وجود ملموس و متحرک (نفس فعل و شدن) او شده باشد! وی در موردی گفته است:

«آیا از چیزهای پلشت سخن می‌گوییم؟ اما این، به گمان من، بدترین کار نیست. نه آنگاه که حقیقت پلشت است، بل آنگاه که کم ژرفاست، مرد دانا ناخوشدلانه پای در آبهای آن می‌نهد.»^(۱)

با آنکه عهد بستم تا به شرح و تفصیل نپردازم، اما ذوق پرگوئی و... و سوسه‌ام میدارد تا چیزکی بگویم؛ و اینک می‌گویم: خوب نگاه کن، تأمل کن و در ارزیابی شکیبایی ورز و بنگر که ملحدی خداستیز زندگی را چه فهمیده و انسان زنده را چه موجودی و با چه ویژگی‌هایی دریافته است. آنگاه به موضع من و خودت بنگر و بگزین!

نیچه، یکی از وظایف مهم و ویژگی‌های والای انسان را «اصل فراروی» از ارزشهای ناچیز، موقعیت‌های نارسا و اشیاء و امور مادون هویت انسانی قلمداد کرده و فریاد برآورده است که:

«ای انسانهای والاتر، چیره شوید بر فضیلت‌های کوچک، بر زیرکی‌های کوچک، بر حسابگریهای سنگریزه‌وار، بر گردآمدنهای مورچه‌وار، بر آسودگی نکبتبار، بر «نیکبختی بیشینه شمار!»^(۲)

«ای آفرینندگان، ای انسانهای والاتر! هر کس تنها آستن فرزند خویش است. مگذارید در گوشتان افسانه بخوانند و افسونتان کنند! همسایه‌ی شما کی ست؟ و اگر «به خاطر همسایه» کاری کنی - هنوز به خاطر او نمی‌آفرینی!

این «به خاطر» را از خاطر بزداید، ای آفرینندگان! و فضیلت شما خود خواهان آنست که شما را با «برای»، «به خاطر»، و «چرا که» کاری نباشد، باید گوش خود را بر این کلمات کوچک دروغین فرو بندید»

«...تمامی عشق شما آنچه را که هیچکس هنوز به چشم ندیده است، یعنی میوه‌وار، در پناه دارد و می‌پاید و می‌پیرود.»

۱- همان؛ ص ۷۵

۲- همان؛ ص ۴۴۴

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۰

تمامی فضیلت شما نیز آنجاست که تمامی عشق شما آنجاست»^(۱)

زیرا که معتقد است:

«راه ما به سوی بالا است، از نوع فراتر، به سوی ابر - نوع. اما نزد ما هولناک است روان فاسدی که می گوید: «همه چیز برای من».

نهاد ما به بالا پر می گیرد: و بدینسان [نامش] کنایه‌ای است از تنهای ما، کنایه‌ای از تعالی. چنین کنایه‌های تعالی نامهای فضایل اند.»^(۲)

باید تأکید نمود که این فراروی، در کلیه جنبه‌های حیاتی، یک جهته (استعلائی) بوده و به قول «کاپلستون»:

«در حالیکه یک مرد والا در فراسوی زنجیرهای نیکی و بدی، و اخلاق سستی که خود را از آنها رها ساخته، قرار دارد، اما در ورطه شهوات و تن آسائی نیز فرو نخواهد رفت - زیرا او روحی آزاد است و برده نیست. کامیابی کامل وی در مسیر آزادی، خوشی، و آرامش، ایجاب می کند که نفس را در فرمان خود دارد، و نسبت به خودش و دیگران سخت گیر باشد. این آزادی است که نیچه آن را سفارش می کند، سرور آمیز، نیرومند و آزادی مستقل: انسان والا در حقیقت فقط به لحاظ دلائل اخلاقی پاکدامن و منزّه نیست بلکه به سبب اینکه برده شهوات [متنوع پنداری - وهمی، مانند مالکیت و ریاست و شهرت و...] و هوسهای جسمانی خود نیست والا است.»^(۳)

نیچه که دغدغه خام آزادی، او را به دریدن حریم اخلاق و شکستن حرمت دین کشانیده، در «چنین گفت زرتشت» متوجه ضرورت هدفمند و معنیدار بودن آزادی شده و مخاطب خود را چنین بیدار می کند:

«خود را آزاد می خواهی؟ می خواهی اندیشه‌ی فرمانروا بر تو را بشنوم، نه این را که از یوغی رها شده‌ای.

آیا چنان کسی هستی که سزاوار رهایی از یوغی باشد؟ چه بسیار کس که با دور افکندن [یوغ] بندگی، واپسین [بخش] از زندگی خود را دور افکند.

۱- همان، ص ۴۵۰

۲- همان ص ۱۰۶

۳- فردریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۱۴۹ و ۱۵۰

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۱

«آزاد از چه؟ زرتشت را با این چه کار! اما چشمانت باید به روشنی مرا خبر دهند: آزاد برای چه؟ آیا «نیک و بد» خویش را به خود توانی داد؛ اراده‌ی خود را چون قانونی بر فراز خویش توانی آویخت؟ قاضیِ خویش توانی بود و نیکخواهِ قانونِ خویش؟»^(۱)

این گفته‌ها مؤیدِ آنند که: نیچه نه تنها انسان را آزاد خواسته و آزادی را از ویژگی‌های عمده و ضروری حیات او بشمار می‌آورد، که آزادی را نیز، آزاد، از هر چه مادون ارزش و جودی اوست تمنا می‌دارد. زیرا آزادی را ارزشی والاتر از آنست که در بند زمینه‌های حقیر و ناچیز بماند، بلکه شایسته آن، تا در جهت هدف و معنایی «فرارونده» قرار داشته باشد.

از همین روست که با وجود علاقهٔ مفرط به زندگانی، وقتی «دربارهٔ زناشوئی و فرزند» پند می‌دهد، همهٔ توجه او معطوفِ آزاد کردنِ فرد از دام غرایز کور و هدف ناپیدا است. «برادر، تنها از تو پرسشی دارم؛ این پرسش را چون ژرف‌فاسنجی به روانت در می‌افکنم تا بدانم چه مایهٔ ژرف است.

جوانی و آرزوی همسر و فرزند داری. اما از تو می‌پرسم: آیا تو آن مردی هستی که آرزوی فرزند را سزاوار باشد؟

آیا پیروزمند، فاتحِ خویش، فرمانروایِ حواس، و سرورِ فضیلت هستی؛ از تو چنین می‌پرسم. یا آنچه از نهفت آرزویت زبان می‌گشاید حیوان است و نیاز؟ یا تنهائی؟ یا ناسازگاری با خویش؟

میخواهم پیروزمندی و آزادیت را شوق فرزند باشد. بهر پیروزمندی و آزادی خویش باید یادمانهای زنده بنا کنی.

باید برتر و فراتر از خویش بنا کنی. اما نخست خود باید بنا کرده شوی، با تن و روانی سازوار. نه تنها چون خودی را، که باید برتر از خودی را فرآوری. باغ زناشوئی در این کار تو را یار باد. تنی والاتر باید بیافرینی، جنبشی نخستین، چرخِ خود - چرخ - آفریننده‌ای باید بیافرینی. «خواستِ دو تنی را زناشوئی می‌خوانم که کسی را می‌آفرینند از آفرینندگان خود بیش. آنچه من زناشوئی می‌خوانم، احترام این دو تن به یکدیگر است در مقام خواهندگان چنین خواست.»

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۲

این باد معنا و حقیقت زناشویی شما...»^(۱)

«وای ازین جفت شدن مسکنت روان! وای از این جفت شدن پلیدی روان! وای از این جفت شدن آسودگی نکبتبار!

«... آنچه شما عشق می‌نامید، دیوانگی‌هایی ست کوتاه. و زناشویی شما حماقتی دراز است که به دیوانگی‌های کوتاه پایان میدهد.

عشق شما به زن و عشق زن به مرد، ایکاش همدردی با خدایان دردکش و پنهان بود! اما از همه بیش، کشش دو حیوان است به هم.

باری بهترین عشق‌های شما نیز جز حکایتی شورانگیز و هیجانی دردناک نیست. حال آنکه عشق مشعلی ست که باید راه‌های بالاتر آن را روشن کند.

باید به فردا و ورای خویش عشق ورزید! پس، نخست، عشق ورزیدن آموزید! و بهر این می‌باید جام تلخ عشقتان را بنوشید.

در جام بهترین عشق‌ها نیز تلخی هست: و اینسان شوق به آبر انسان را بر می‌انگیزد؛ اینسان در تو، ای آفریننده، تشنگی می‌انگیزد.

تشنگی آفریننده، خدنگی و اشتیاقی برای آبر انسان: بگو، برادر، آیا اینست خواست تو از زناشویی؟»^(۲)

نیچه در متنی که پرداخت، با زرنگی و دقتی قابل تحسین، رد پای چند ویژگی مهم و برجسته را بدست داده و فرد را به نوعی از خودشناسی و ارزیابی خود توجه داده است که حتماً از دید خواننده دقیقه‌یاب ما پنهان نمانده است.

افزون بر آنچه آمد، انسان موردنظر نیچه موجودی است خودیاب و نیز دلسوز و احترام‌گذار به خویش. او با دلسوزی به وی می‌گوید:

«برادر، می‌خواهی به خلوت روی؟ جویای راه به خویشتی؟ دمی درنگ کن و به من گوش فراده.

ر مه چنین می‌گوید: «آنکه می‌جوید، خود چه آسان گم می‌شود. هرگونه خلوت خطاست.»

۱- همان ص ۷-۹۸

۲- همان؛ ص ۸-۹۹

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۳

- و تو دیدی در شمار رمه بوده‌ای.

... باری، تو بر سر آتی که در راه محنتِ خویش گام نهی که راهی ست به خویشتن تو؟ پس حق و قدرت خود را برای آن به من نشان ده!

آیا قدرتی تازه و حقی تازه هستی؛ جنبشی نخستین؟ چرخِ خود - چرخ؟ می توانی ستارگان را واداری تا گردت بگردند؟^(۱)

... اما بدترین دشمنی که با او روبرو توانی شد، همیشه خودِ توست؛ خود در غارها و جنگلها به کمین خویش می نشینی.

ای تنها، تو به راهی به سوی خویشتنِ خویش می روی! و راحت از خویشتن و هفت اهریمنت می گذرد!

خود خویشتن را بدعتگذاری خواهی بود و ساحری و پیشگوئی و دیوانه‌ای و شکاکی و نامقدسی و ناکسی.

باید خواهان سوختن در آتش خویشتن باشی بی خاکستر شدن، کی نتوانی شد^(۲) در واقع همین نگرش او باعث می شود تا وی، بر ضرورت اصل «تکیه به خود» تا بدین پایه تأکید ورزد:

«برای بالا رفتن پاهای خویشرا بکار گیرید! مگذارید شما را بالا کشند، بر سر و بر گرده‌ی بیگانگان منشینید»^(۳)

«طیبا، خود را یاری کن تا بیمار خویش را نیز یاری توانی کرد.

بهترین یاری به او اینست که به چشم خود کسی را ببیند که خویشتن را درمان می کند»^(۴) طبیعی ست، کسیکه به انسان از دریچه‌ای با این دقت می نگرد، نمی تواند از نوع دوستی و داشتن «درد انسان» خالی باشد. نیچه، ضمن شکایه و گلایه‌ای رنج آلود از زبان زرتشت، یکی از ویژگیهای انسان کامل را، همانا داشتن رنج و درد انسانی - به عنوان تجربه‌ئی سخت حضوری و

۱- همان؛ ص ۸۶

۲- همان ص ۸۹

۳- همان ص ۴۴۹

۴- همان ص ۱۰۹

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۴

ارجمند - قلمداد میدارد:

«شما هنوز چندانکه باید رنج نبرده‌اید! زیرا شما از خویش برنجید، شما از انسان به رنج نبوده‌اید؛ و اگر جز این بگوئید دروغ گفته‌اید! شما همگان از آنچه من رنج برده‌ام رنج نمی‌برید».

گویا خود نیچه، با زیرکی و دقتی شایسته، علت نارسایی هویت افراد بیدرد را نیز روشن کرده است که همان «خودمحوری، خودخواهی و بگو اسیر خود بودن» می‌باشد. زیرا آنیکه اسیر رنجهای باطل خویش است، توان دلسوزی بدیگران را نیافته است!

و دقیقاً به همین واسطه است که ظاهراً از تلاشی و نابودی انسانهای بیدرد، رنجور نمی‌نماید. و باز، نه تنها ایندسته را شایسته راهبری و خدمتگزاری نمی‌شمارد که سزاوار نابودی و تلاشی - متتها به همان معنایی که قبلاً آمد - می‌انگارد:

«ای انسانهای والاتر! آیا گمان می‌کنید که من برای آن آمده‌ام تا آنچه را که شما خراب کرده‌اید، درست گردانم؟

«یا ازین پس بهر شما رنجدیدگان بستری راحتتر بیفکنم؛ یا به شما بقراران، به خطا رفتگان؛ کوه پیمایان سرگشته، جای پای آسانتر نشان دهم؟

نه! نه! باز هم نه! شماری هر چه بیشتر، هر چه بهتر از نوع شما باید به خاک افتد - و زندگانی بر شما هر چه ناخوشتر و دشوارتر گردد. - زیرا تنها بدینسان انسان تا بلندایی خواهد بالید که آذرخش او را بکوبد و در هم شکند؛ چندان بلند که آذرخش را بس باشد!

ضمیر و اشتیاق من به سوی اندک، دراز، و دوردست کشیده می‌شود، مرا با بدبختیهای کوچک، بسیار و کوتاه شما چه کار!»^(۱)

و این در حالی است که او: اولاً به دوری از ظلم تأکید می‌کند:

«سرانجام، برادران، از بیداد بر گوشه‌نشینان پرهیزید. گوشه‌نشین چگونه فراموش تواند کرد؟ چگونه تلافی تواند کرد؟

گوشه‌نشین چون چاهی ژرف است. سنگی در آن فروافکندن آسان است؛ اما چون به ته چاه فرو رود، بگوئید، چه کسی آنرا باز برون خواهد آورد؟

از آزردهن گوشه‌نشین پرهیزید! اما اگر چنین کردید، خودش را نیز بکشید!»^(۱)

و در ثانی عشق و عدالتی را خواهانست که پشت و روی یک سکه‌اند:

«بگوید، کجا می‌توان یافت عدالتی را که عشقی ست با چشمان باز، پس برایم عشقی را بنیاد کنید که نه تنها بار تمام کیف‌ها که بار تمام گناهان را نیز بکشد.

پس برایم عدالتی را بنیاد کنید که همه را تبرئه می‌کند، جز قضاوت‌گران را»^(۲)

آنهم عشقی تا بدین پایه بلند و بلیغ که نورش شامل حال ظالمان نیز می‌شود:

«بر عزلت‌گزین بیداد روا می‌دارند و بر او لای و لجن پرتاب می‌کنند. اما، بر او، اگر ستاره می‌خواهی بود، بدین سبب نباید کمتر بر ایشان بتابی!»^(۳)

این نگرش نیچه را بر آنداشت تا یکی دیگر از ویژگی‌های انسان را بخشندگی بحساب آورد؛ او وقتیکه «در باره فضیلت ایثارگر» سخن می‌راند دارد که:

«بگویدم، چگونه زر والاترین ارزش یافت؛ از آنرو که دیرباب است و بی‌مصرف و تابان و درخششی آرام دارد؛ او همیشه خود را ایثار می‌کند.

از همچون نماد والاترین فضیلت، والاترین ارزش را یافت. نگاه ایثارگران همچون زر می‌تابد. درخشش زر [تابش] ماه و خورشید را با هم آشتی می‌دهد.

والاترین فضیلت دیرباب است و بی‌سود؛ تابان است و درخششی آرام دارد. والاترین فضیلت، فضیلتی است ایثارگر.

... شما تشنه فدا کردن و هدیه کردن خویشید: ازینرو تشنه انباشتن همه ثروتها در روان خویشید. روانتان سیری ناپذیر از بی‌گنجها و گوهرها می‌کوشد، زیرا ایثارخواهی فضیلتان سیری ناپذیر است.

چیزها را وامیدارید که بسوی شما آیند و در شما درآیند. تا دیگر بار همچون دهش‌های عشق شما از چشمه‌ی شما جاری شوند.»^(۴)

۱- همان ص ۹۶

۲- همان؛ صص ۹۵ و ۹۶

۳- همان ص ۸۸

۴- همان ص ۱۰۵

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۶

«مرد والا می‌بخشد - در حقیقت این از ویژگیهای مرد والاست که با صفتِ بخشندگی آراسته است اما او می‌بخشد مانند خورشید - که پیش روی خود را روشن می‌سازد، نه از روی دلسوزی که خود یک نوع خودخواهی پنهانی است»^(۱)

متذکر باید شد که این بخشندگی دامنه‌ئی فراتر داشته و شامل بخشیدن امید به دیگران نیز می‌شود، زیرا که خود نیچه در این مورد دارد:

«ای انسانهای والاتر، چیزهای کوچک کامل را گرداگرد خویش نهید! پختگی زرین آنها دل را شفا می‌دهد. کاملان امید می‌آموزانند.»^(۲)

نیچه وقتی برخی از خصایل منفی را مورد توجه و حمله قرار می‌دهد، و از اینطریق، مخاطب خود را نسبت به دیدگاههای خود آشنا و نسبت به ضد ارزشها و برداشتی که او از آنها دارد، بیدار می‌ساخته و به صورت غیر مستقیم به تبری از آنها فرایش می‌خواند دارد که:

«اما خودخواهی دیگر نیز هست، سخت مسکین و گرسنه‌خو، که همیشه در پی دزدیدن است؛ خودخواهی بیماران، خودخواهی بیمار.

او هر چیز درخشان را با چشم دزدان می‌نگرد؛ و هر کس را که خوراک بسیار باشد با آزمندی گرسنگان می‌سنجد و همواره گردِ خوانِ ایثار گران می‌گردد.

آنچه از زبان این آزمندی سخن می‌گوید، بیماری ست و فساد پنهانی؛ حرص دزدانه این خودخواهی از تنی رنجور سخن می‌گوید.»^(۳)

«بیش از توان خویش نخواهید؛ نزد آنان که بیش از توان خویش می‌خواهند دروغی زشت در میان است.

بویره هنگامی که خواستار چیزهای بزرگ باشند؛ زیرا اینان، این ترستان مکار و بازیگر، مایه‌ی بدگمانی به چیزهای بزرگ می‌شوند تا آنکه سرانجام خود در چشم خویش دروغین می‌آیند و پوچ چون پوششی بر روی کرم خوردگی، پوشیده در ردای واژه‌های قدرتمند و فضیلت‌های ظاهری و کارهای درخشان دروغین.

۱- فریدریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۱۴۴

۲- چنین گفت زرتشت؛ ص ۴۵۴

۳- همان؛ ص ۱۰۶

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۷

ای انسانهای والاتر، ازین برحذر باشید! من امروز هیچ چیز را ارزشمندتر و کمیاب‌تر از صداقت نمی‌دانم.»^(۱)

«آیا بهتر نیست که انسان در دست قاتلی گرفتار آید تا در رؤیای یک زن شهوتران؛ به این مردان نظر بیندازید: چشمهای آنها این را می‌گویند - آنها هیچ چیز را بهتر از خوابیدن با یک زن نمیدانند.

کثافت و فساد زیربنای ارواح آنهاست؛ افسوس! اگر در فسادشان روحی وجود داشته باشد! شما نمی‌خواهید دست کم به اندازه حیوانات کمال داشته باشید! اما نه، حیوانات بی‌گناهند، آیا شما را پند می‌دهم تا غرایز خود را ازین ببرید؛ من شما را پند می‌دهم که در غرایز خود معصوم بمانید.»^(۲)

نیچه وقتی دولت، بازار و بسیار چیزهای دیگر را مورد توجه قرار می‌دهد حرفهای قابل تأملی دارد که ما برای دوری جستن از اطالۀ کلام فقط با ذکر گوشه‌ئی محدود از نظرگاه وی نسبت به دولت، خوانندۀ خوشذوق و دقیقه‌یاب را به مطالعه نوشته‌های خود نیچه دعوت می‌داریم:

«دولت نام سردترین همه‌ی هیولاهای سرد است. و نیز به سردی دروغ می‌گوید؛ و این دروغ از دهانش بیرون می‌خزد که «من دولت، همان ملت».

این دروغ است! آنان که ملتها را آفرینند و بر فرازشان ایمانی و عشقی آویختند، آفرینندگان بودند؛ و ایسان زندگی را خدمت گزارند.

اما نابود کنندگان آنان که برای بسیاری دام می‌نهند و آن را دولت می‌نامند؛ اینان یک تیغ و یکصد آز بر فراز آنان می‌آویزند.

... اما دولت به همه‌ی زبانهای «نیک و بد» دروغ می‌گویند؛ و هر چه بگویند دروغ است - و هر چه دارد دزدی است.

همه چیزش دروغین است؛ این جانور گزنده با دندانهای که دزدیده است می‌گزد. اندرونه‌اش نیز دروغین است.

۱- همان ص ۸-۴۴۸

۲- فریدریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۱۵۰

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۸

در هم کردن زبان «نیک و بد»: من این نشانه را چون نشانه‌ی دولت به دست شما می‌دهم. براستی، این نشان خواست مرگ است! براستی، این اشاره‌ای است به واعظان مرگ»^(۱)

«آه، حرص بلندی چه بسیارست و آشوب جاه‌جویان چه بسیار! نشانم ده که از حریصان و جاه‌جویان نیستی!

آه، چه بسیار اندیشه‌های بزرگ که کارشان بیش از کارِ دم نیست: باد می‌کنند و تهیه می‌سازند»^(۲)

در پایان این مقال تذکر می‌دهیم که: کاپلستون، در یک جمع‌بندی کلی ولی نه چندان فراگیر و همه‌جانبه، برخی از عمده‌ترین ویژگی‌های «ابر مرد» را از دیدگاه نیچه، چنین بدست می‌دهد:

«ابر مرد، مغرور و آزاد، شاد و آرام، از لحاظ جسمانی و فکری نیرومند و بزرگترین بله‌گوی حیات است، دیونوسوس واقعی است.»^(۳)

و خود نیچه برخی از فضایل و ویژگی‌ها را در یک طراز خطاب‌وار چنین بدست می‌دهد:

«برادران، آن ساعتی را بنیاید که جانتان می‌خواهد به زبان کنایه‌ها سخن گوید؛ سرچشمه‌ی فضیلت شما آنجاست.

«آن زمان تتان متعالی و افراخته گشته است و با جاذبه‌اش جان را به وجد می‌آورد تا آنکه جان آفریننده و ارزیاب و عشق‌ورز شود و نیکوکار به همه چیز.

آنگاه که دلتان، چون رود، پر و پهناور می‌شود و کرانه‌نشینان را رحمت و خطری می‌گردد؛ سرچشمه‌ی فضیلت شما آنجاست. آنگاه که بر فراز ستایش و نکوهش جای گرفتید و اراده‌ی شما، چون اراده‌ی عاشقی، خواست که بر همه چیز فرمان راند؛ سرچشمه‌ی فضیلت شما آنجاست. آنگاه که چیزهای خوشایند و بستر نرم را خوار شمردید [با اینهمه] نتوانستید چندانکه باید دور از نرمی‌ها بستر سازید؛ سرچشمه‌ی فضیلت شما آنجاست.

آنگاه که تنها خواستار یک خواست شدید و این تبدیل همه‌ی نیازها [به یک نیاز] را تنها نیازمندی خود شمردید؛ سرچشمه‌ی فضیلت شما آنجاست»^(۴)

۱- چنین گفت زرتشت؛ ص ۵-۴۴

۲- همان، ص ۸۷

۳- فریدریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۱۵۱

۴- چنین گفت زرتشت؛ ص ۱۰۷

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۷۹

«... براستی، برادران، آنگاه گم گشتگانم را با چشمی دیگر خواهم جست: آنگاه با عشقی دیگر به شما عشق خواهم ورزید.

و دیگر بار دوستان من خواهید شد و فرزندان یک امید: آنگاه سوم بار نزد شما خواهم آمد تا نیمروز بزرگ را بر شما جشن گیرم.

و نیمروز بزرگ آنگاه خواهد بود که انسان در میانه‌ی راه خویش، میان حیوان و آبر انسان، ایستاده باشد، و رهسپاری خویش به شامگاه را چون برترین امید خویش، جشن گیرد؛ زیرا که این راهی ست به بامدادی نو^(۱).

در واقع حضور و تشخیص تردید برانداز اندیشه‌هایی از همین دست در نگرشهای بعدی نیچه است که او را مورد سوء ظن قرار میدهد تا عده‌ئی چنان پندارند که نیچه در اواخر عمر به گرایشهای ما بعدالطبیعی دل سپرده است! و چه گمان پوچ و اتهام رذیلا نه و ابلهانه‌ئی! زیرا که نیچه، هرگز و به هیچ‌روی به اصول و امهات مسایل و مقوله‌های ما بعدالطبیعی توجه و دل‌بستگی نشان نداده و فقط در مورد انسان - و فقط انسان - است که به باورهای ادغامی و تزییدی رسیده و بس.

اینکه افرادی همچون «کارناپ» او را متهم به گرایشهای ما بعدالطبیعی می‌دارند، خیالی محض و دغلکاری بی مغرضانه است:

(رودلف کارناپ در مقاله معروفی ادعا می‌کند که عالمان ما بعدالطبیعه مردانی هستند که «وسیله نادرستی از بیان برگزیده‌اند» اگر آنها استعداد لازم را می‌داشتند نظریه‌های هیجان‌آمیز خود را نسبت به زندگانی یا جهان در شعر یا «سمفونی»ها بیان می‌داشتند و نه در مقالات مشوری که مدعی‌اند حقیقت عینی را درباره واقعیت ارائه می‌دهند (در حالی که نمی‌دهند). کارناپ، سپس بلا تردید، از راه تأیید این نظر خود خاطر نشان می‌سازد که زمانی که نیچه خواست نقش یک مابعدالطبیعی را بازی کند، بسیار به جا بود که به شعر روی آورد و چنین گفت زرتشت را نوشت.)^(۲)

۱- همان؛ ص ۱۱۱

۲- فردریک نیچه، فیلسوف فرهنگ؛ ص ۳۵۱

هویت ستیزی (نیچه و خرد بزرگ) ۸۰

شایسته می‌پندارم آخرین ویژگی مورد نظر نیچه را - در این بحث ناکامل و نه خود اندیشه‌های نیچه، که شرح و بسطی در خور را طالب می‌باشد، با همان و جازت شاعرانه کلام خودش، پایان بخش سیر و سفر افکار نیچه سازم. منتها شرمسارانه تمنای تأمل همه جانبه روی آنرا دارم: «اما، برادران، بگوئیدم، آنجا که بشریت را هنوز غایتی نیست، آیا جز آنست که «بشریت» خود هنوز در میان نیست؟»^(۱)

مار کسیسم و خود آفرینی

مار کسیسم مشهورترین، فراگیرترین و پرخاشجوترین اندیشه الحادی قرن بیستم بشمار می رود که با کمال جرأت و قدرت و آزادی و بی پروائی - که نظیرش را در تاریخ نمیتوان سراغ داد - نه تنها وجود خدا را منکر شده و گرایشهای خداپرستانه را مورد تحقیر و تمسخر قرار میدهد که برای هستی و به تبع آن برای انسان، هیچ جنبه فوق مادی - حتی جنبه عقلانی - قبول ندارد. این نگرش که از هستی تفسیری صرفاً مادی بدست میدهد، غیر از احکام و روابط و مناسبات ماده و قوانین مکانیکی و دینامیکی خود وی، هیچ چیز دیگری را قبول نداشته، هر نوع رابطه‌ئی با جهان غیر مادی و نیروهای فوق طبیعی را مردود شمرده و به سخره می گیرد.


با دقتی واقع بینانه و منصفانه می توان این واقعیت را تجربه کرد و پذیرفت که این نگرش، با همه شعارهای بلند بالائی که علیه نظام‌های زمین داری و سرمایه داری و احکام و مناسبات پا گرفته از آنها و مدافع روابط آنها داده است؛ با همه فلسفه بافیهای کود کانه‌ئی که در رابطه با مقوله‌های زیربنائی جامعه و تاریخ (نیروهای تولید، روابط تولید و تأثیر و تأثرهایی متقابل و پی آمدهای ضروری و... آنها) به نمایش نهاده است؛ و با همه ابراز نفرتها و انزجارها و تشر و تشورها و نیش‌هایی که علیه امپریالیسم و کلیه روابط پا گرفته از امپریالیسم، در جمیع شئون و جنبه‌های زندگی نشان داده است، هرگز و به هیچ‌روی به اندازه‌ئی که علیه مذهب و اندیشه‌های مذهبی سرسختانه، فراگیر و مستمر دشمنی ورزیده، بیداد کرده و ویرانگری به خرج داده است، علیه امپریالیسم و احکام و مناسباتش بخرج نداده است! پس میتوان به عین‌الیقین پذیرا شد که: علت آن، در ترس عمقی این نظام از

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی)
 مذهب و توان مذهبی و در قدم بعدی: منش مناققانه مدافعان این نظام، در رابطه با ادعاهای مورد باور خود اینان بوده است.

ما سرنگرش انتقادی این نظام را نداشته و بر آن نیستیم تا به نقد تهافت گفتار و باورداشتهای طراحان و مدافعان این نحله وقت خویش هدر دهیم؛ هر چند، حدود دهسال قبل با نوشتن کتاب «مارکسیسم در افغانستان» هدر دادیم! بلکه با رعایت امانت و سواس آلود برآئیم تازیباترین و ظریفترین و پرجذبهترین نگرشهای این نحله را نسبت به انسان و انسانیت، به قدر توان و تتبع خود شناسائی و معرفی داریم، تا این و حیزه تعهد انسانی خود را ایفاء نموده و دقت جمعی - ولو اندک - را نسبت به ظرفیتهای و ظرفیتهای والای انسانی برانگیزد! لذا، اگر بر آن برخورد ویژه مارکسیسم (برخوردهای شدید و همه جانبه ضد مذهبی) و گوشه‌ئی از علل اعدادی آن تماس گرفته و تأکید ورزیدیم، بدان لحاظ بود که خواستیم با تأکید مؤکد، این نکته را گوشزد کرده باشیم که نظامی تا بدین پایه ضد مذهبی و ضد خدائی، وقتی پای انسان و اصالت محوری او، منزلت‌ها و ارزشهای وجودی او، بمیدان اندیشه و نظر می‌آید، نه تنها نمیتواند از ذکر و پذیرش ظرفیتهای والا و ارزشمند او چشم پوشی کرده و ذکرى به میان نیاورد که علناً و عملاً خود را در جبهه مقابل اصول و ارکان باورهای مطلق شده فلسفی خود قرار می‌دهد، مجهز می‌کند و فعال می‌سازد!^(۱)

هر چند، این کار از من - منیکه شلاق ستم مدافعان نظام مارکسیستی شانه روانم را زخمی ساخته و جور تجاوزگرانش (ارتش سرخ روسیه) به آوارگیم کشانیده؛ منیکه داغ هزاران مادر داغدیده را موید و زخم هزاران برادر زخم خورده را گریسته‌ام؛ منیکه خانه‌های ویران شده بر سر ساکنانش، فریاد غریبانام را به سکوتی تلخ نشانیده و شاخساران سوخته، ناله‌های در بدرم را به پاسخ خاسته‌اند؛ منیکه با هزاران دهان، سراغ هزاران گل پرپر شده اثر ناپیدا را از چهار سوی تاریخ آدمیت پاسخ یأس گرفته‌ام؛ منیکه نعرش آزادی و آزادی را در بازارهای جهان بدوش کشیده و با بی‌تفاوتی مواجه شده‌ام؛ منیکه در کنار پیکر خونین عدالت نوحه کرده و انتظار همدردی را سنگ تمسخر خورده‌ام! منیکه درد غربت، لعن دشمن و طعن دوست، پیش از درک و تجربه جوانی پیر و علیم ساخته است؛ منیکه در غربت برادری و مروت، مرگ را سعادت بشکوه می‌یابم و نمی‌یابم؛

۱ - و این سخن آنکس تصدیق دارد که به خرد و انصاف و برهان مجهز باشد.

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۸۳ 

منیکه همه ارزشهای وجودیم به تحقیر و تمسخر همه جانبه دوست و دشمن گرفته شده است؛ منیکه در دیده دوست به زانده‌ئی مجسم بیشتر شباهت دارم تا به موجودی که درک احسان و ایثار و آزادگی و... تواند کرد؛ منیکه همه اینها را بواسطه اعتقاد به خدا و... از ناحیه مدافعان مارکسیسم، همگامان شناخته شده و شناخته نشده آنها تحمل کرده‌ام - کاری غریب و بسیار غریب می‌نماید! زیرا آنچه من (=مسلمان افغانی) از مارکسیسم دیده‌ام، همه بدی بوده است و ضد ارزش و قبیح روشن! با همه اینها، آنچه مرا بر آنداشت تا علیه مارکسیسم - با فدا کردن همه هستی خود - بایستم، بر آنم داشت تا ظرافت‌های نظری و باورهای فکری این نظام را در رابطه با انسان، بدون هرگونه نقد و جرح و... استخراج کرده و به نمایش گذارم. باشد که تنبیهی باشد اهل بصیرت را.

به هر حال، مارکسیسم چون خدا را نمی‌پذیرد، دین را افیون توده‌ها خوانده و با همه توان و تلاش در جهت پیراستن جامعه از اندیشه‌های دینی تلاش می‌ورزد؛ زیرا که معتقد است بشر، به دلالی که شرح و بیان از عهده این وجیزه خارج است، به خلق این مفاهیم (خدا، روح، فرشته و...) و اعتبار آن مقوله‌ها (احکام و اسانید دینی و شرعی) پرداخته است.

بررسی و نگرش ما پیرامون باورهای این نحله از نگرش، نخست (در سیاهه اولی) به سه بخش تقسیم و تدوین شده بود؛ بدین شرح که بخش نخست مربوط به ارائه‌ی نظرهای کلی پیرامون موضع انسان می‌شد؛ بخش دوم مربوط به نگرشهای خاص بنیانگذار فلسفه علمی (مارکس) پیرامون انسان می‌گردید، و بخش سوم را به ارائه‌ی دیدگاههای لنین، مائو و دیگران اختصاص داده بودیم؛ منتها، از آنجا که آوردن هر سه بخش، حجم بخش مربوطه را نامتوازن می‌ساخت، رعایت اختصار را بر آن شدیم تا بخش سوم حذف شده و بخشهای اول و دوم نیز به اختصار برگزار گردد!

بخش نخست: نگرشهای فراگیر

باید اعلام داشت که در مورد مارکسیسم سخنان ضد و نقیضی گفته و شفته شده است که گاه از ناحیه دوستان و باور آوردگان اندیشه‌های مارکسیستی مطرح شده و گاه از ناحیه مخالفان! مخالفان این مکتب را نیز بدو دسته میتوان تقسیم کرد: مخالفان محقق و مخالفان مغرض؛ چنانکه

دوستانش را نیز میتوان به دو دسته محقق و سهل انگار تقسیم کرد. در این رابطه، کار مخالفان مغرض و مدافعان محقق روشن است و بی نیاز از تماس و تدقیق؛ می مانند آندو دسته دیگر.

آنچه در این رابطه بسیار مهم می نماید آنست که یادآور شویم: مدافعان، گاهی ابراز نظرهایی کرده اند که با اصول فکری و عقیدتی خود اینان در تناقض و تعارض بوده و از ناحیه مخالفان محقق، نقد شده، روشن شده و تذکر یافته است.

این امر باعث شده است تا برخی - اعم از مدافع سرسخت و محقق واقع بین به دلایلی ویژه، به دفاع از مارکسیسم برخاسته و ابراز نظرهایی توضیحی، تکمیلی و... داشته باشند!

«اریک فروم» در کتاب «سیمای انسان راستین»^(۱) بگونه ای سخت خوش بینانه بدفاع از مارکس برخاسته و چنین درد دل میدارد:

«روزگار شگفتی است: چه از سویی منابعی که برای تحقیق عملی می توان به آنها دست یافت نامحدود است و از سویی دیگر در همین روزگار حدی برای برداشت ناروا و تحریف نظریات نمی توان یافت. و این پدیده نظری را در تاریخ باز می نماید. جدی ترین نمونه این پدیده آن است که بر نظریات «بنیانگذار فلسفه ی علمی» در چند دهه ی اخیر گذشت.

در مطبوعات، در سخنرانیهای سیاستمداران، در کتابها و در مقالاتی که فلاسفه و دانشمندان گرانقدر علوم اجتماعی نوشته اند، پیوسته اشاراتی به او و اندیشگی اش می رود؛ در عین حال به نظر می رسد به جز چند مورد «استثنایی»، سیاستمداران و روزنامه نگاران هرگز به یک سطر از نوشته های او نظر نینداخته اند و دانشمندان علوم اجتماعی به حداقل دانش درباره او راضی اند. اینان بی پروا خود را کارشناس این مسایل قلمداد می کنند زیرا هرگز کسی که در قلمرو پژوهش اجتماعی صاحب قدر و منزلتی باشد گفته های جاهلانه ی آنانرا به مبارزه نخوانده است. می توان گفت برداشت ماده گرایی وی شایعتر و وسیعتر از همه است. گمان می برند که او سودجویی و آسایش طلبی را انگیزه ی برتر انسان شمرده است و تلاش در دست یافتن به پیشینه ی سود مادی را محرک اصلی در زندگی شخصی و در حیات نژاد انسانی دانسته است. گمان گمراه کننده ی دیگری که بر این می افزاید اینست که وی قدر فرد را نشناخته، بر نیازهای روحی انسان چشم پوشیده، و آنچه می جوید انسانی

۱ - سیمای انسان راستین، نوشته اریک فروم، ترجمه مجید کشاورز؛ انتشارات توفان؛ چاپ دوم؛ سال 1336؛ تهران

است که شکم‌اش سیر و جامه‌اش در خور است ولی روح خود را از دست داده است.^(۱)

... اینک نگاه کنید چگونه برداشتی از بهشت جامعه‌گرایی دارند: این بهشت اجتماعی از هزاران هزار آدمی است که به فرمان یک دیوان سالاری قدرتمند گردن نهاده‌اند. این دیوان سالاری آزادی را از این مردم گرفته است، گرچه شاید بدیشان برابری را ارزانی داشته باشد؛ آنان را به لحاظ مادی خرسند ساخته ولی از فردیت محروم کرده است. از آنان آدمک‌های یکدستی ساخته است که زیر فرمان معدودی رهبران بهتر تغذیه شده روزگار می‌گذرانند. در اینجا به همین بسنده می‌کنیم که این تصویر عامه‌پسند از ماده‌گرایی (ماتریالیسم) به هیچ رو، با واقع سازگار نیست. وی هرگز خواستار یکنواختی و انقیاد نبوده، بر خلاف معنویت گام نزده است. این فیلسوف جامعه‌شناس آزادی معنوی انسان و رهایی او از زنجیرهای جبر اقتصادی را می‌جوید؛ بازگشت او را به کمال انسانی‌اش می‌خواهد؛ می‌خواهد به انسان توانایی بیخشد که وحدت و هماهنگی با هم‌نوع خویش و طبیعت را باز یابد.^(۲)

«من خواهم کوشید که نادرستی این برداشت از آیین بنیانگذار فلسفه‌ی علمی را نشان دهم. ثابت خواهم کرد که از دیدگاه وی محرک اصلی انسان سود مادی نیست؛ بلکه وی آزادی انسان از فشار نیازهای اقتصادی را می‌جوید؛ رهایی آدمی را می‌خواهد؛ بیش از هر چیز به آزاد ساختن انسان به عنوان یک فرد دل‌بسته است؛ غلبه‌ی انسان بر بیگانگی از خویش، بازگشت توانایی او برای پیوند یافتن با انسان و طبیعت را، ارزشهای برتر می‌شمارد»^(۳)

«الکانا تانونا کرو تووا» عضو ارشد انستیتوی فلسفه فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، در کتاب «اخلاق و انسان» می‌نویسد که:

«نوشته‌هایی از لنین وجود دارد، که در آنها مستقیماً درباره‌ی اخلاق صحبت شده است. این‌ها عبارتند از: «دوستان خلق» چه کسانی‌اند و چگونه علیه سوسیال دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟»، سخنرانی در کنگره سوم «اتحاد کمونیستی جوانان روسیه»، مقاله‌هایی در نخستین سال‌های بعد از انقلاب «ابتکار بزرگ»، «چگونه مسابقه را سازمان دهیم؟»، «از نابودی نظام کهنه به طرف خلافت

۱- همان؛ صص ۳ و ۴

۲- همان ص ۴

۳- همان؛ ص ۶

تازه» و بعضی دیگر؛ گمان ما بر این است که برای تحلیل میراث لنین درباره موازین اخلاقی، نمی توان خود را محدود به سیاهه مشخصی از آثار لنین کرد، که مستقیماً به مسأله اخلاق و زندگی اخلاقی جامعه پرداخته است. در اکثر قریب به اتفاق موارد، این موضوع، زمینه مستقلی برای بررسی لنین نبوده است، بلکه به عنوان جنبه‌ای ضروری، از مسأله‌های اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک، طرح شده است. اخلاق در عملکرد واقعی آن و به عنوان عاملی از پراتیک اجتماعی، مورد توجه اصلی لنین بوده است. در پاسخ‌های همه جانبه‌ای که برای حل گوناگون‌ترین مسأله‌های عملی و نظری ارائه داده است، نمی توان دیدگاه‌های اخلاقی او را از نظر دور داشت.^(۱)

... لنین، ضمن تجزیه و تحلیل اخلاق، به خصوص به دو زمینه مربوط به هم اظهار علاقه می کند. یکی از آنها، عبارت است از آگاهی اخلاقی، به عنوان یکی از اجزاء فعال روند تاریخی و به عنوان جنبه عامل ذهنی،... زمینه دومی که در تجزیه و تحلیل لنین موازین اخلاقی وجود دارد، عبارت است از بررسی «هستی» اخلاق در جامعه، یعنی روند شکل گیری، تثبیت و تکامل اخلاق، به عنوان محیطی کاملاً جدی از زندگی اجتماعی»^(۲)

به عقیده لنین، عنصرهای انسانی و غیر طبقاتی اخلاق، همیشه وجود داشته است.^(۳)

م. پتروسیان - پروفیسوری روسی است که تحصیلات خود را در رشته جامعه شناسی به پایان رسانیده است - در کتاب «نگرشی کوتاه بر اومانسیم از دیدگاه فلسفه‌ی علمی» بدفاع همه جانبه پرداخته است که چون این کتاب، برای تحقق همین هدف معین (اومانسیم) تألیف یافته است، ما به قسمت‌های عمده آن عطف توجه داشته، خواندن کتابهای «اخلاق و انسان»؛ «انسان سوسیالیستی» نوشته «ایزاک دویچر» ترجمه نامور؛ «انسان کامل» اثر لئوشائوچی؛ سیمای انسان راستین و... را جداً تأکید و توصیه میداریم. پتروسیان دارد که:

«... ایدئولوژیهای در فرمها و شکل‌های متفاوت، از نقطه نظرهای سیاسی و فلسفی، در مخالفت با ایدئولوژی سوسیالیسم علمی، ایده‌هایی انتشار می دهند که مثلاً فرزانه‌ی قرن بیستم لنین، منکر مسأله‌ای

۱ - اخلاق و انسان؛ الگانا تانونا کروتووا؛ ترجمه پرویز شهریار؛ انتشارات فردوسی، چاپ دوم؟ ۱۳۶؛ صص ۳ و ۴؛ متذکر می شود که چاپ اول این کتاب در مجله «فردای ایران»، سالهای ۱۳۶۱ - ۱۳۶۰ صورت گرفته است. در چاپ دوم کتابی که نزد من است، رقم آخر تاریخ پریدگی دارد.

۲ - همان؛ صص ۱۰ و ۲۴

۳ - همان، صص ۱۰ و ۲۴

بنام بشریت و بشردوستی و انسانگرایی بوده است، این هدف آنهایی است که با هوچیگری و ادعاهای پوچ و عاری از حقیقت، حرکت سوسیالیسم علمی را به دو بخش متفاوت و متضاد تقسیم کرده‌اند - به عبارت دیگر برای آن دو جهت متفاوت قائل شده‌اند.»

این گفته مؤید آن تواند بود که: پتروسیان سر آن دارد تا حقایق فلسفی - اجتماعی مربوط به این قضیه را، بدور از هر گونه هوچیگری و ادعای پوچ و عاری از حقیقت طرح کرده، خواننده خود را به گوهر باورهای راستین، در مورد مقوله‌های مهم انسانشناسی و انسانگرایی رهنمود شود. برای هر صاحب خردی این نکته بسیار مهم و تأمل انگیز و روشنی بخش و نشاطبار روشن و ثابت می‌باشد که اگر انسان را مجبور پنداشته و گرایشها و اعمال او را زاده اجبارهایی - از هر دست - بدانیم، محکوم کردن رفتار و موضعگیریهای افراد، شماتت نظامهای سیاسی و اقتصادی، نقد افکار و اندیشه‌ها، بررسیهای دلسوزانه روشنگرانه و... کاری عبث و حماقتبار خواهد بود! چه، فعل و انفعالات جبری را با این مقوله‌ها ربطی نتواند بود؛ چنانکه مردم، در رابطه با قوانین متعدد طبیعی برخوردار از آندست ندارند! این واقعیت انکارناپذیر تردیدنابردار از یکطرف و حضور وجود نوشته‌های متعدد از مارکس و انگلس و لنین و مائو و... در آثارشان از دیگر طرف باعث شده است ^(۱) تا تحلیل‌گران اندیشه‌های مارکسیستی متوجه اصل قضیه شده و در نتیجه: حداقل از قسمتی از گرایشهای انسانی، نفی جبر مطلق و اثبات آزادی بنمایند؛ چنانکه پتروسیان دارد:

«به عبارت دیگر، ضرورتها در طبیعت و تاریخ موجودند و بشر آنها را کشف کرده است نه چیزی که اختراع و در تاریخ گنجانیده شده باشند. و اما این به آن معنا نیست که بشر به صورت یک دندان و یک جزئی از ماشینی باشد که بهر جهت که آن ماشین برد او نیز حرکت کند؛ و باز به عبارت دیگر او برده این قوانین نیست که باز یچه سرنوشت شده باشد، بلکه به وسیله کشف این قوانین میتواند ضرورتها را در عمل درک و آنها را در جهت تمایل عینی حرکت تاریخ بکار بیندازد؛ تا موقعیکه ما یکی از این قوانین طبیعت را بشناسیم، آن قانون مستقل از فکر ما وجود دارد، عمل می‌کند و ما را برده خود می‌سازد، اما زمانیکه این قانون را شناختیم که قبلاً خارج از فکر و خواست ما عمل می‌کرد، همانطوریکه فرزانه قرن بیستم لنین هزاران بار تکرار می‌کرد، ما مسلط بر

۱ - چه در صورت عکس، حضور و وجود این نوشته‌ها لغو، تناقضبار و دفاع ناپذیر نموده، حیثیت و آبروی بنیانگذاران فلسفه علمی را نابود می‌سازد. حال، این تلاش، چه مقدار ارزش برهانی - فلسفی دارد، در بحث‌های فلسفی باید جست.

طبیعت و قانون آن خواهیم شد.»^(۱)

«نظریه ضرورت ایدئولوژی علمی تفاوت بارزی با نظریه جبر کور و مکانیکی دارد که به موجب آن مردم فاقد قوه ابتکار و تنها آلت دست آن می گردند»^(۲)

«... در جواب این چنین ایرادهائی که به مارکس و انگلس می گیرند در سال ۱۸۸۴ فرزانه قرن بیستم لنین نوشت: ایده دترمینیسم (جبر علمی) که مسلم فرض شده است و اعمال بشر به موجب آن فقط در درون و داخل ضرورت معنی می دهد به هیچ وجه منطقی و آگاهی و یا ارزشیابی عمل انسانرا ضایع نمی کند، بر عکس جبر علمی محدود می سازد و ارزشیابی صحیحی می کند از کار انسان بجای خواستهای غیر منطقی و اعمال ماجراجویانه و آوانتورستی او.

پس پر واضح است که ایده دترمینیسم نقش فرد را در تاریخ تحلیل نمی برد و تخفیف نمی دهد، بلکه مسئله مهمی که اینجا بچشم می خورد فعالیت اجتماعی یک فرد است که در چه موقعیتی باید انجام بگیرد تا موقعیت عملش را تضمین نماید بطوریکه این عمل ایزوله نشود و در بین اعمال در هم و بر هم و معکوس در جهت تاریخ گم نگردهد.»^(۳)

این نگرش باور را بر این اصل مستقر داشته است که این خود بشر می باشد که شرایط و موقعیت های حیاتی - اجتماعی خود را در ابعادی وسیع تغییر داده و در نتیجه خود را می سازد. در همین رابطه آمده است که:

«با توجه به ضعف ماتریالیسم اخیر، بنیانگذار فلسفه علمی، مارکس چنین نوشت: دکترین ماتریالیستی که بنا به مفهوم آن بشر محصول شرایط و موقعیت ها است و آن بشر تغییر یافته در شرایط و موقعیت های قبلی مجدداً در شرایط و موقعیت های دیگر تغییر می یابد و تربیت می شود (یعنی یک انسان منفعل و بی اراده). فراموش کرده است که آن خود بشر است که شرایط خود را تغییر می دهد.»^(۴)

این نویسنده، وقتی قضاوت دید عالی از ماتریالیسم را با نگرشهای پست نارسا مقایسه میدارد، بطور غیر مستقیم به تأیید جنبه های اخلاقی - روانی پرداخته میگوید که:

۱- و ۲- نگرشی کوتاه بر اومانیزم از دیدگاه فلسفه ی علمی؛ بترتیب صص ۲۴- ۲۶ و ۲۷

۳- همان؛ صص ۲۷ و ۳۵

۴- همان؛ صص ۲۷، ۳۵

«یک ماتریالیست پست و عامیانه... همانند یک ایده آلیستی که منکر نقش قطعی مناسبات تولیدی است او نیز کوشش دارد تا نقش این مناسبات را قطعی و مطلق جلوه دهد. همچنین ماتریالیست پست، ماتریالیسم علمی را به شکم‌پرستی و فقط مسائل غذایی و جنسی تعبیر می‌کند و منکر جنبه‌های اخلاقی و روانی و مسائل عالی بشری است که در طی تاریخ مادی برای او حاصل شده و می‌شود»^(۱)

«... در این قسمت از عاملی نام می‌بریم که گرچه فاکتور تعیین کننده و قطعی نیست، چه خود مشروط به مناسبات طبقاتی یعنی در حدود و ظرف تکیه گاه طبقاتی بعامل تعیین کننده تبدیل می‌شود (نه خود بخود و تنها) لیکن نمیتوان زمانیکه از شکل گرفتن یک فرد سخن می‌گوئیم از آن چشم‌پوشی کرد و آن مناسبات روانشناسی، علمی و مناسبات نژادی است»^(۲)

تعبیر پتروسیان مؤید آنست که: از این دیدگاه، انسان نه تنها موجودی شکم‌پرست و شهوت‌باره نمی‌باشد که دارای جنبه و ظرفیت‌های اخلاقی، روانی و مسائل عالی بشری نیز هست؛ و از آنجا که این نگرش، تلاشی برای محو طبقاتی استثمارگر و ایجاد حکومت بی طبقه کارگری را همه جا تبلیغ می‌کند؛ و باز، از آنجا که اینکار بدون مجهز شدن به «عشق و عدالت و آزادی و نفرت از ظلم و استثمار و حضور فعلیت یافته ایتار» ممکن نتواند بود، میتوان پذیرا شد که جنبه‌های اخلاقی و مسایل عادی بشری، از دیدگاه مارکسیسم، همین مقوله‌ها توانند بود!

و باز چنانکه بعداً در سخنان خود مارکس خواهیم دید، چون او اقتصاد و حتی رعایت عدالت مساویانه اقتصادی را هدف اصلی نمی‌شمارد، می‌توانیم به این باور دست پیدا کنیم که از نظر باور دارندگان این مکتب، انسان کامل معنایی معادل «انسان آزاد، متعادل، نودوست و...» داشته و عالی‌ترین ویژگی‌های او را نیز همین‌ها تشکیل میدهند، و نه رسیدن به توازن بی هدف اقتصادی و یا تکاثر اقتصادی! چه مارکس، شدیداً با تکاثر اقتصادی - که رفاه‌دگی و لذت‌بارگی و هوس‌پروری و تجاوز کاری و ستم و... از پیامدهای ضروری وی تواند بود - درگیر و مخالف بوده است.

آنچه در رابطه با مارکسیسم قابل تأمل می‌نماید آنست که در این مکتب، با آنکه در برخی از زمینه‌ها به تلاشهای نظری کشدار و مشروحو دست یازیده است، در رابطه خود انسان و گوهر

۱- همان؛ صص ۲۷، ۳۵

۲- همان؛ صص ۳۸، ۴۱ و ۴۲

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۰

وجود و مؤلفه‌های هویت او، آنچنانکه باید و شایسته‌ی مقام این موجود می‌باشد، تماسی روشن و تردیدزدای نداشته و گفته‌ها در این رابطه معین تأویل‌بردار و در نتیجه، انحراف‌انگیز توانند بود!

نویسنده کتاب «نگرشی کوتاه بر اومانسیم...» از اینکه مردم تصور درستی از انسان، بر مبنای تعالیم فلسفه علمی ندارند شکوه سرداده و بر آئوده است تا این نقیصه را جبران نماید:

«بدبختانه تصور ایدئولوژی علمی از ذات بشر همواره به طریق صحیحی در ادبیات سیاسی و فلسفه ارائه نشده و تصور از جمیع مناسبات اجتماعی گاهی خیلی محدود و منحصر گردیده است، تا حدیکه تمایل به عدم آگاهی و انکار کردن تأثیر متقابل ذهنیت در عینیت و اهمیت فعالیت مادی در تغییر و حرکت بشر بوده است، از این روست:

(فرد به مثابه یک شخص (Person) و در عین حال فرد نماینده نوع خود است (Individual)؛ البته با اهمیت دادن بر ویژگیهای person (شخص)).

فرق بین شخص و فرد مشروحاً بحث خواهد شد لیکن بطور مجمل: شخص به انسان مکلف مقید در تاریخ اطلاق می‌گردد، در صورتیکه فرد، از نظر نوع بیولوژیکی خود بیشتر مطرح است نه نوع اجتماعی همانند (شخص). این اشتباهات تعمودی به وسیله مخالفین ایدئولوژی علمی در بد جلوه دادن آن نمونه‌ای از بحث زیرین بکار برده می‌شود.

تری که اثر مناسبات تولیدی یک قانون قطعی تلقی می‌کند، ذات بشر را تا حد اقتصاد و مناسبات تولیدی کاهش میدهد و محدود میکند، برخی دیگر حتی از این هم پافراتر گذاشته‌اند و سعی دارند نظریه پوچی را ارائه دهند که بر مبنای آن ذات بشر با سطح ترقی تولیدی و تکنیکی مشخص و معین می‌گردد و چنین ادعا می‌گردد که ایدئولوژی علمی، فرد را تا سرحد یک تولید کننده پائین آورده است که فاقد هرگونه جنبه روانی و روحی روشنگرانه است.»^(۱)

در این بخش از باورها، نه تنها از لغزیدن انسان به ورطه ابزار اقتصادی و وسیله شدن او در چنبر احکام و مناسبات اقتصادی، تا هر سطح و هر نتیجه تبری صورت گرفته است، که از سقوطش به ورطه باورهایی که مبنی بر آنها، از انسان نفی جنبه و ظرفیت‌های روانی و روشنگرانه می‌شود نیز تبری صورت گرفته است. و این در حالیست که او را واجد این ویژگی‌های مثبت معرفی کرده است:

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۱

«در نوشته‌های ایدئولوژی علمی تعاریفات متعددی از معنای شخص شده است که قانع‌کننده‌ترین آنها چنین‌اند:

- ۱- شخص یعنی انسان مقید و مکلف در تاریخ؛
- ۲- شخص کسی است که دارای جمیع کیفیات و چگونگی‌های اجتماعی، سیاسی و روانی است؛

Kon... تعریف می‌کند: شخص را از یکطرف فرد مقید و مکلف، موجودی که سیمایهای فردی و نقش‌های اجتماعی را با هم ترکیب کرده است، و از طرف دیگر یک چهره اجتماعی کامل که مبالغی از چهره‌های پرمفهوم و پراهمیت اجتماعی در او تکمیل می‌شود. زمانی که او شکل می‌یابد در پروسه مستقیم تأثیر متقابل بین خود و افرادی که او را می‌سازند از یک طرف و کار از طرف دیگر.^(۱)

در کتاب «سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب آمده است:

«از نظر مارکسیسم هنگامیکه جامعه سوسیالیستی ایجاد شود به جهت فراهم شدن شرایط مساعد اجتماعی انسان نمونه این مکتب ظهور پیدا خواهد کرد، زیرا فقط در یک چنین جامعه مساعدی است که در میان انسانها صفات عالی انسانی دیده میشود، صفاتی مانده مهر و محبت، تفاهم و همکاری و اعتماد و... تنها در جامعه‌ئی که اثری از مالکیت خصوصی و طبقه و دولت نیست تحقیق پیدا می‌کند.»^(۲)

«از آنجا که مارکسیست‌ها به عمل توجه داشته و اصالت را به عمل می‌دهند. اندیشه و فکر مجرد و انتزاعی، و انسان کامل خود را در عمل مطرح می‌سازند به ناگزیر نمی‌توانند از پیش سیمای چنین انسانی را درست مطرح سازند، بلکه فقط می‌توانند آنچه‌هایی که انسان سوسیالیستی از آنها بری است مشخص سازند تا در ضمن آن برخی صفات مثبت این انسان مشخص شود؛ به گفته «ایزاک دوپچر»:

این انسان نمی‌تواند محصول جامعه‌ای خصومت‌آمیز باشد.

۱- نگرشی کوتاه بر اومانیزم...؛ ص ۵۳

۲- سیمای انسان کامل از دیدگاه مکاتب؛ عبدالله نصری، انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی، چاپ سوم، ۱۳۷۱؛ ص ۳۵۷

نمی‌تواند تولید کننده‌ای اشتراکی باشد که به عوض داشتن کنترل آنچه خود تولید کرده و داشتن کنترل بر محیط اجتماعی، خود تحت کنترل آنها درآید؛ او نمی‌تواند بازپچه‌ای در دست نیروهای چشم بسته بازار باشد؛ نه عروسکی در دست اقتصاد جنگی سرمایه‌داری نو تحت مدیریت دولت؛ او نمی‌تواند پرولتاریای^(۱) از خود بیگانه و حشت‌زده دیروز باشد و نه المثنای قلابی یک خرده بورژوا، چیزیکه دولت به اصطلاح رفاه‌پرور سعی دارد کارگر را به آن بدل کند؛ او به عنوان یک کارگر اشتراکی فقط در توسعه یافته‌ترین و اشتراکی‌ترین جامعه می‌تواند خویش را بشناسد؛ تنها چنین جامعه‌ای است که او را قادر می‌سازد تا کار ضروری اجتماعی خود را به میزان حداقلی که تکنولوژی جدید آن ممکن ساخته تقلیل دهد؛ او تنها در چنین جامعه‌ای می‌تواند نیازهای مادی و معنوی خویش را بطور حتم و نه تصادفی از روی منطقی و نه بوالهوسی برآورده سازد. تنها در چنین جامعه‌ای است که او برای کسب رهنمون در برآوردن نیازها و استفاده از اوقات فراغت به تشخیص عالمانه و انتخاب آگاهانه روی می‌آورد و نه به انواع مشوقین صامت یا گوش‌خراش آگهی‌های تجارتنی. انسان فقط در یک جامعه سوسیالیستی خواهد توانست تمام ظرفیت‌های بیولوژیکی و معنوی خویش را گسترش دهد، شخصیت خویش را بیرواند و به کمال برساند و خویش را از بند مرتبه پلید هزاران سال قحطی مادی، نابرابری و ستم رها سازد. تنها در چنین جامعه‌ای است که انسان می‌تواند شکاف بین کار جسمانی و کار فکری را بهم آورد، شکافی که بیگانگی انسانها نسبت به یکدیگر و تقسیم بشریت به گروههای حاکم و محکوم و طبقات متخاصم از آن ریشه گرفته، شکافی که حتی همین امروز تکنولوژی پیشرفته اما به آن صورت زاید داده، لیکن سرمایه‌داری نو هر آنچه در ید قدرت دارد می‌کند تا این شکاف پا برجا نماید»^(۲)

این بحث کامل نتواند شد مگر اینکه مفهوم پیشرفت را از دیدگاه مارکسیسم فهمیده و نقش انسان را در این رابطه بازنشاسیم؛ پتروسیان در این رابطه دارد:

«در بررسی بخش سیاسی، اجتماعی مربوط به (انسانگرایی) مهمترین مسأله تعریف مفهوم پیشرفت اجتماعی و محک و معیار قرار دادن برای چنین پیشرفتی است. یعنی اینکه با چه آزمایش و معیاری می‌توان پیشرفت و ترقی را سنجید؛ البته پیشرفت و ترقی در بخشهای مختلف زندگی که

۱- طبقه کارگری

۲- همان، صص ۲۵۸ و ۲۶۰

ارگانیزم پیچیده (اجتماعی است) و همچنین خود جامعه مفهوم، ذات، قوه محرکه، حرکت اجتماعی و دیگر زوایای مربوط به این مسأله را می‌توان با یک سری از فرمها و معیارهای طبقه‌بندی شده از قبیل سطح توسعه نیروهای مولد، وجود دموکراسی، پیشرفت علم (تکنیک) موفقیت اجتماعی افراد و حقوق و آزادی‌شان، رشد ثروت عمومی و درآمد ملی و همچنین مسایل دیگری از قبیل اخلاق و معنویت، ارزیابی نمود. لیکن بی‌تردید اشتباه و همچنین بی‌معنا خواهد بود که ما مفهوم پیشرفت اجتماعی را به این عوامل کاهش دهیم و امکان وجود یک محک‌گیری عمومی را انکار نماییم، آنچنانکه سوسیالیست‌های مطلق‌گرا می‌نمایند. ما معتقدیم که مفهوم پیشرفت اجتماعی را می‌توان در شکل عمومی خود که شامل دو حوزه مرتبط بهم است بیان نمود.


تسلط و کنترل بشر بر نیروهای طبیعت تسلط و کنترل بر مناسبات (اجتماعی خود) این مطلب را یکی از فرزندان قرن نوزده (انگلس) یکبار نیز در بحث ضرورت و آزادی به این شکل بیان کرده است: آزادی یعنی تسلط بر خود و بر جهان پیرامون خود که شرح آن در صفحات پیش داده شده است و آن در جهت علائق و خواست‌های زحمتکشانش خلاصه می‌شد و فقط در این صورت آزادی به مفهوم وسیع کلمه تحقق می‌پذیرفت. یابندگان ایدئولوژی علمی معتقدند که پیشرفت اجتماعی و توسعه تمدن بشری در این دو حوزه‌ی مربوط به هم (تسلط بر خود و جهان پیرامون خود) خلاصه می‌شود و به ظهور می‌رسد.

با این تعریف از مفهوم پیشرفت، این تر بنیانگذار فلسفه علمی که در مورد ویژگی جنبه‌های مختلف پیشرفت اجتماعی بشر در جوامع طبقاتی است، صد در صد واضح، و پذیرفتنی خواهد بود، که می‌گوید:

بنظر می‌رسد تمامی این پیشرفتها چیزی نبوده جز اینکه حرکت انسانی ما انسانها را متوقف نماید و او را بیش از پیش برده و فدای نیروهای مادی گرداند.^(۱)

مارکسیست‌ها در رابطه با هدف پیشرفت باورمندند که:

«برای فرزانه قرن بیستم، نین و همچنین برای بنیانگذار فلسفه علمی مارکس، اگر چه توسعه نیروهای تولیدی را صرفاً به خاطر خود نیروهای تولیدی در نظر نمی‌گیرند بلکه آنچه برای آنها

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۴ 

اهمیت دارد خود بشر است و تولید بخاطر (بشر) انجام می‌پذیرد نه بخاطر تولید اضافی، از نظر آنها نیز معنی و مفهوم توسعه نیروهای تولیدی و تغییر مداومشان بسوی تکامل به عنوان پایه مادی اجتماعی تلقی می‌گردد. لیکن این حرکت و توسعه بر حسب آنچه پیشرفت اجتماعی است که با علاقت توده‌های کارگر، توده‌هایی را با نام و عنوان (بشر) و انسان نه بعنوان یک عنصر بشری از نوع نیروهای مولد (گرچه یک مولد هم می‌باشد) بلکه بمثابة ماده و موضوع و با ارزشترین عنصر تاریخ، ارتباط حیاتی دارد.^(۱)

در واقع، به همین علت است که از نظام سرمایه‌داری، بدان سبب که در آن تولید هدف شده و انسان وسیله تولید، چنین انتقاد می‌شود:

«... یک تحلیل علمی در این مورد ثابت می‌کند که چگونه امپریالیسم به علاوه نقش وجودی یک رژیم استعماری و بهره‌کشی بشر از بشر، موجب تولید و ایجاد الیناسیون بشر و ذات و روحش که شامل اخلاق و معنویت فلج‌سازی مردم و اقتصاد مردم و همچنین اسارت روحی و روانی آنها است، می‌گردد که بسادگی می‌توان آنرا به رژیم نابودسازی توده‌ها تعبیر نمود.»^(۲)

بخش دوم: نگرشهای مارکس

برای دوری از دراز شدن کلام، بدون مقدمه وارد اصل مطلب شده و اعلام میداریم که مارکس، انسان را موجودی «خودساز»، «تاریخ‌ساز» و «جامعه‌ساز» معرفی می‌کند:

«... انسان تاریخ خویش را می‌سازد. وی خالق خویش است»؛ سالها بعد چنین نوشت: «و تألیف چنین تاریخی آسانتر نیست زیرا چنانکه ویکو می‌گوید تاریخ انسان با تاریخ طبیعی این فرق را دارد که نخستین را ما ساخته‌ایم ولی دومین را نه»^(۳)

«... انسانها - انسانهای واقعی و فعال - خالق تصورات و مفاهیم خویش و... هستند، گو که خود تابع شرایط تکامل نیروهای تولیدی و روابطی در خود این نیروها - تا دورترین اشکالش - هستند.

۱ - همان؛ صص ۵۹ و ۶۲

۲ - همان صص ۵۹ و ۶۲

۳ - سرمایه، جلد اول؛ ص ۴۰۶؛ به نقل از «سیمای انسان راستین»؛ ص ۱۹

شعور، چیزی جز وجود با شعور یعنی وجود انسانها در فرایند حیات واقعی شان نیست.»^(۱)

«واقعیتی که بدان می‌رسیم اینست که افراد واقعی یعنی کسانی که فعالیتی واقع و بارآور دارند بین خود شبکه‌ای از روابط اجتماعی و سیاسی واقعی پدید می‌آورند. مشاهدات تجربی در هر مورد جداگانه باید به طور تجربی و بدون فریبکاری و دلیل تراشی رابطه‌ی ساخت اجتماعی و سیاسی را با تولید نشان دهند. ساخت اجتماعی و حکومت از فرایند حیات افراد واقعی نشأت می‌یابند. وقتی می‌گوئیم افراد واقعی باید توجه داشت که تصویری که افراد در خیال خودشان ساخته‌اند و یا مردمان دیگر از آنان دارند مورد نظر نیست؛ بلکه وجود واقعی آنان یعنی وجودی که به لحاظ مادی بارآور و فعال بوده، در پر تو شرایط مادی واقعی مستقل از اراده‌شان فعالیت دارد مورد توجه است.»^(۲)

در واقع، همین باور، مؤید اعتقاد و باورمندی اوست به «آزادی» از جبرهای کور طبیعی و اجتماعی؛

برای اینکه به معنا و قلمرو آزادی از دیدگاه مارکس بهتر آشنا شویم، مطالعه‌ی این بخشهای خلاصه شده، از نوشته‌های او جالب و تأمل انگیز تواند بود:

«... به موجب این برداشت جامعه‌ی سالم آینده، اجتماعی از افراد یکدست و خودکار نیست، خواه این افراد درآمد یکسانی داشته از خوردنی و پوشیدنی بطور شایسته برخوردار باشند یا نه. جامعه‌گرایی تسلیم انسان‌ها را به دولت، ماشین یا دیوان - سالاری نمی‌پذیرد. جامعه‌گرایی نه جامعه‌ای را می‌پذیرد که در آن دولت به عنوان یک «سرمایه‌دار انتزاعی» کار فرما باشد و نه جامعه‌ای را که «سرمایه‌ی آن در اختیار یک سرمایه‌دار یا یک بنگاه سرمایه‌داری باشد.» هیچیک از این دو نمی‌تواند جامعه‌ی مطلوب فیلسوف ما باشد. در واقع چنانکه او در دستخط‌های اقتصادی و فلسفی می‌گوید: «مردم گرائی به خودی خود هدف تکامل انسانی نیست.» پس هدف چیست؟

هدف جامعه‌گرایی، انسان است. هدف جامعه‌گرایی آن است که شکلی از تولید و سازمانی در جامعه برقرار شود که در پر تو آن انسان بتواند با خویشتن، با هم‌نوع خود و با طبیعت یگانه شود و بر بیگانگی از کار خود، بر بیگانگی از فرآورده‌ی کار خویش غلبه کند؛ هدف جامعه‌گرایی، جامعه‌ای است که در آن انسان بتواند به خویش باز گردد و جهان را با نیروهایش دربر گیرد و لذا با

۱ - سیمای انسان راستین؛ صص ۲۷ و ۲۶

۲ - سیمای انسان راستین؛ صص ۲۷ و ۲۶

جهان یکی شود. جامعه‌گرایی، از نظر گاه این فیلسوف، به گفته‌ی پل تیلیخ «جنبشی است که به احیای عشق در واقعیت اجتماعی برخاسته است»


وی هدف جامعه‌گرایی را با وضوح تمام در پایان جلد سوم از کتاب مشروحش بیان کرد: «تا وقتی مجبور به کار کردن هستیم، تا وقتی فشار ضرورت و سودمندی صوری پشت سر ماست و ما را به کار وامی‌دارد به قلمرو آزادی پا نخواهیم گذاشت. قلمرو آزادی بر حسب طبیعت خویش بیرون از دایره‌ی تولید مادی محض واقع می‌شود. درست همانطور که آدم بدوی باید برای حفظ حیات خود و بازآفرینی آن با طبیعت بستنیزد، انسان متمدن نیز - در هر جامعه که زندگی کند و با هر وجه تولید که سر و کار داشته باشد - ناگزیر است به همان راه رود. ضرورت بر هر دو به یک شکل سایه گستر است. به موازات تکامل انسان قلمرو ضرورت طبیعی گسترش می‌یابد، زیرا نیازهای انسان افزون می‌شود. ولی در همان حال نیروهای تولید - که وی از رهگذر آنها نیازهایش را برمی‌آورد - افزایش می‌یابند. در این عرصه آزادی چیزی جز این نیست که انسانهای به اجتماع گرویده، یعنی تولید کنندگان همراه و هماهنگ، بده و بستانشان با طبیعت را بر مبنایی بخردانه استوار کرده زمام آنرا مشترکاً در دست گیرند، نه آنکه طبیعت چون نیرویی کور بر آنان حکم براند. این انسان‌ها با کاربرد کمترین کارمایه و در شرایطی در خورد طبیعت انسانی‌شان به این مهم برمی‌خیزند. ولی قلمرو تولید باز هم یک قلمرو الزام‌آور، یک قلمرو ضرورت است. تکامل نیروهای انسانی که خاستگاه آن آزادی است و در عین حال از ضرورت ناشی می‌شود فراسوی این قلمرو (قلمرو تولید) آغاز می‌گردد.»^(۲)

«آزادی آنچنان با روح انسان سرشته است که حتی رقیانش بر آستان آن سر موافقت می‌سایند، هیچکس با آزادی نمی‌جنگد، حد اکثر با آزادی دیگران به مخالفت برمی‌خیزد. بنابراین آزادی همواره وجود داشته است، نهایت اینکه زمانی یک امتیاز ویژه و زمانی دیگر حق همگان بوده است.»^(۲)

«در مهمترین کتابش، در توضیح فرآورده‌های کار بیگانه از مفهومی به نام پرستش کالا مدد می‌گیرد. تولید سرمایه‌داری روابط انسانی بین افراد را به روابط بین اشیاء بدل می‌سازد و این تبدیل

۱ - همان، ص ۶ - ۷۷

۲ - همان، ص ۷۹

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۷ 

نشان می‌دهد که سرمایه‌داری تلقی کالا را تا کجا گسترش داده است و به چه چیزهایی چون کالا می‌نگرد. «در این وجه تولید، به جای اینکه ثروت مادی نیازهای کارگر را برآورده او را در راه تکامل یاری کند، این کارگر است که برای ارضای گسترش طلبی ارزشهای موجود زندگی می‌کند.

پس نتیجه جز این نتواند بود. همانطور که در مذهب فرآورده‌های مغز انسان بر وی حکمرانی می‌کند، در تولید سرمایه‌داری این فرآورده‌های دستهای اویند که بر او حکم می‌رانند.» (۱۴)
«نظام ماشینی با ناتوانی انسان دست به دست هم میدهند تا با همداستانی یکدیگر انسان ناتوان را به ماشین تبدیل کنند.» (۱۵)^(۱)

قبل از اینکه به تماشای سیمای انسان و برخی از ویژگیهایش بنشینیم، جالب خواهد بود اگر نگرش او را در مورد «فرق نگرش انسانی از غیر آن» نسبت به جهان مورد تأمل قرار دهیم. او در موردی دارد:

«حواس انسان تا آنجا که حواس خام حیوانی هستند نمی‌توان به چیزیشان گرفت. «برای یک آدم گرسنه شکل انسانی غذا مطرح نیست؛ او چیزی می‌خواهد که سیرش کند: خصلت مجرد غذا برای او در خام‌ترین شکل مطرح است و نمی‌توان بین فعالیت تغذیه‌ی او با یک حیوان فرق گذاشت. آدم نیازمند و مشتعل از نگرانی‌ها از زیباترین مناظر لذتی نمی‌برد.» (۱۵)^(۲)
«زیرا ما، علاوه بر حواس پنجگانه، حواس به اصطلاح روحی و حواس عملی (چون عشق و طلب) داریم. این حواس تنها وقتی عین آنها تحقق پذیرد و طبیعت ما، انسانی شود به فعلیت می‌پیوندد.» (۱۶)^(۳)


«وقتی انسان به کمک نیروهایش خود را با جهان عینی مربوط می‌سازد جهان بیرون از او برایش واقعیت پیدا می‌کند و به واقع از رهگذر «عشق» است که انسان به راستی به واقعیت جهان عینی برون از خویش ره می‌برد»^(*) ذهن و عین از هم جدائی ناپذیرند.

۱- ص ۴۱

۲- ص ۶۴

۳- همان، صفحه ۴۲

* - نقل از کلیات آثار، ج ۳، ص ۱۹۱، به نقل از سیمای انسان راستین ص ۴۲

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۸ 

«دیده، انسانی است وقتی آنچه می بیند انسانی، اجتماعی، آفریده‌ی انسان و خاص او باشد. حواس به خاطر شیئی با آن رابطه برقرار می کنند، اما شیئی خود، رابطه‌ای انسانی و عینی با خویش و با انسان است و برعکس»^(۱)

در واقع، همین باورها می باشد که اریک فروم را واداشته است تا نظر وی را در رابطه با انسان چنین القاء نماید:

«برای این فرزانه‌ی اندیشمند انسان تا آنجا زنده است که بارآور باشد و جهان خارج از خویش را در کار تجلی قدرتهای انسانی ویژه اش پذیرا شود و آنرا با این قدرت‌ها دریافت کند. اگر انسان بارآور نباشد، اگر دریافت کننده و فعلپذیر باشد هیچ است، مرده است»^(۲)

«بگذار انسان، انسان باشد و رابطه اش با جهان رابطه‌ای انسانی به شمار آید. در این هنگام عشق را با عشق مبادله می کنیم و در برابر اعتماد، اعتماد می ستانیم»^(۲)

«... وی همچنین عشق بین زن و مرد را همچون رابطه‌ی بی واسطه‌ی انسان با انسان شمرد. در مقام استدلال علیه مردم گرایی خام که اشتراک در روابط جنسی را پیشنهاد می کرد نوشت:

«در رابطه‌ی مرد و زن، وقتی زن قربانی و بازیچه‌ی کامجویی همگانی باشد، شاهد انحطاطی بیحد برای مرد هستیم»^(۳)

این گفته‌ها، مؤید ایقان و باورمندی او به اصول: «خوشبینی به انسان، عشق و احترام به او» و «مشاهده گوهری شایسته توجه و تقدیر» در وجودش می باشند. ظرفیت‌هایی که بنا بر بینش وی شایستگی و ارزش آنرا دارند تا همه روابط و اصول سرمایه‌داری، مذهبی و... فرو ریزند تا اینان تحقق یابند. مقوله‌هایی حتی برتر از توازن صرف اقتصادی و رفاه همگانی!

اریک فروم در این رابطه می گوید:

«به نظر وی استقلال و آزادی بر «خودآفرینی» استوارند. «هیچ کس نمی تواند خود را مستقل بداند مگر وقتی که مولای خود باشد و وی مولای خویش است هنگامی که هستی اش را مرهون خویشتن باشد. آدمی که به حمایت دیگری زندگی می کند خود را موجودی وابسته می بیند. ولی

۱ - سیمای انسان راستین، ص ۴۲؛ ضمناً یادآوری شود که شماره‌های بین هلالین، همه جا مربوط به یادداشتها و آثار خود مارکس می باشد که ما از نقل کامل آنها بواسطه‌ی تطویل کلام اجتناب ورزیدیم.

۲ - همان به ترتیب صفحات ۳۹ و ۴۰

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۹۹

هنگامی که من نه تنها ادامه‌ی زندگی ام را بلکه حتی آفرینش آنرا مرهون دیگری هستم، وقتی او منشاء زندگی من باشد، زندگی من وابسته به اوست. زندگی من لزوماً چنین علتی را خارج از خود دارد، اگر آفریده‌ی خود من نباشد.»^(*)

یا چنانکه در جای دیگر می‌گوید: انسان تنها هنگامی مستقل است «... که فردیت خویش را به عنوان یک انسان کامل در هر یک از روابطش با جهان - یعنی دیدن، شنیدن، بویدن، چشیدن، احساس یا اندیشه کردن، خواستن، عشق ورزیدن - تحقق بخشد؛ به کوتاه سخن، اگر وی همه‌ی اعضای فردیتش را عینیت بخشد؛ اگر او نه تنها «آزاد از» بلکه همچنین «آزاد در» باشد.»^(۱)

او ادامه می‌دهد که:

«اگر می‌خواهی بدانی طبیعت انسان تا کجا انسانی شده و تا کجا طبیعت برای او طبیعتی انسانی گشته است؛ به دیگر سخن، برای اینکه بدانی انسان تا کجا خوی بهیمی را وا گذاشته، منش و روش انسانی پذیرفته است و تا کجا به طبیعت با دیده‌ی انسانی می‌نگرد، به رابطه‌ی مرد و زن نگاه کن. از همین جاست که می‌توان حدود تکامل انسانی تا چه حد انسانیت خویش را پذیرفته و تا کجا در راه مردمی ره می‌سپارد و سرانجام تا چه اندازه وابستگی خود را به «گونه‌ی انسانی ارج می‌گذارد. این رابطه همچنان نشان می‌دهد تا چه حد انسان به نیازهای انسانی گراییده است و تا کجا به انسان دیگر، به عنوان انسان، احساس نیاز می‌کند و بالاخره تا چه اندازه در زندگی خود یک فرد را با جامعه پیوند داده است»^(۱۴)^(۲)

اریک فروم معتقد است که:

«باید توجه کرد که نظریه‌ی او انگارها یا آرمان‌ها را غیر واقعی یا ناتوان نمی‌شمارد.»^(۳)

«... منطق وی مخالف آرمانها نبود، تنها با آرمانهایی مخالفت داشت که از واقعیت انسانی و اجتماعی الهام نمی‌گیرند و به تعبیر هگل، «امکان واقعی» نیستند. از همه بالاتر، وی اعتقاد داشت که اگر شرایط انسان را می‌سازد، انسان نیز شرایط را می‌سازد.»^(۲)

* - نقل از کلیات آثار، ج ۳، ص ۱۹۱، به نقل از سیمای انسان راستین ص ۴۲

۱- همان؛ ص ۴۷

۲- و ۲ و ۳ همان، ص ۴۱

۳- همان، ص ۲۹-۷

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۰

«برداشت ماده گرایانه از تغییر شرایط و فرهنگ (برداشتی که مغایر با نظر این فیلسوف است) نقش انسانرا در دگرگون ساختن شرایط نادیده می‌گیرد؛ توجه ندارد که شرایط، به دست انسان تغییر می‌یابد و مریی خود نیازمند تربیت است. از اینجاست که این نظرگاه بین دو بخش جامعه یعنی انسان و شرایط جدایی انداخته تنها یکی، یعنی شرایط را حاکم بر کل جامعه می‌شمارد. اگر مفهوم عمل انقلابی را خردمندانه بشناسیم، می‌توان دریافت که همزمان با تغییر فعالیت انسان شرایط نیز دگرگون میشود؛ با تغییر دادن خود می‌توان محیط را دگرگون ساخت.» (۳) ۳

به عمق باورها و گرایشهای «انسان محورانه» مارکس وقتی بهتر بی‌خواهیم برد که حملات تند و تیز و نقادیهای پر شور او را از سرمایه‌داری مورد توجه قرار دهیم؛ او در همین مورد دارد که: «در نظام سرمایه‌داری همه‌ی شیوه‌ها برای بالا بردن بارآوری اجتماعی به خرج کارگر به ثمر می‌رسد؛ همه‌ی وسایل تکامل تولید به وسایل تسلط بر تولید کنندگان و بهره‌کشی از آنان بدل میشود. اینها کارگر را فلج و مثله می‌کند؛ او را تا حد یک زایدی ماشین تنزل می‌دهند؛ هرگونه جدایت کار را برای او از بین برده آنرا به یک زحمت منفور مبدل می‌سازند. به همان نسبت که علم همچون نیروئی مستقل یا کار در می‌آمیزد، کارگر از امکانات (قوای) روحی فرآیند کار بیگانه می‌شود.» (۱۸)^(۱)

«نتیجه‌ی مستقیم بیگانگی انسان از فرآورده‌ی کارش، از فعالیت حیاتی و از زندگی انسانی‌اش، مهجور ماندن او از انسانهای دیگر است. رابطه با خویش جزئی از رابطه با دیگر مردمان است. از اینرو بیگانگی با خویش به بیگانگی با دیگران می‌انجامد. رابطه‌ی انسان با خویش، با کارش و با فرآورده‌ی آن همانگونه است که رابطه‌ی او با دیگر انسانها، با کار آنان و با فرآورده‌های کارشان. این گفتار که انسان از زندگی‌اش بیگانه است به آن معنا است که هر کس از دیگر کسان و نیز از زندگی انسانی بیگانه است.» (۲۱)

فروم دارد که:

انسان بیگانه، نه تنها با دیگر مردمان بلکه با گوهر مردمی و با شخصیت انسانی خویش، هم در صفات طبیعی و هم در صفات روحی بیگانه است. سرانجام این بیگانگی از گوهر مردمی، خودخواهی و خودمداری است و به بیان او: «گوهر مردمی، وسیله‌ای برای زندگی فردی انسان

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۱

می‌شود. بیگانگی کار به بیگانگی انسان با تن خویش، با طبیعت برونی، با حیات معنوی و زندگانی انسانی می‌انجامد.» (۲۲)^(۱)

و هم‌باز آورده است که:

«وی نیازهای کاذب - نیازهایی را که در یک بیگانه به عنوان نیازهای انسانی خودنمایی می‌کنند - شناخت و اوج بیگانگی را - آنطور که امروزه می‌بینیم - پیش‌بینی کرد. در جامعه‌ی سالم آینده و از دیدگاه جامعه‌گرایانه، آنچه بیش از هر چیز مورد توجه است، سرشاری از نیازهای انسانی است و این خود در سایه‌ی وجه تولید نو و فرآورده‌های نو، در پرتو تجلی تازه‌ای از نیروهای انسانی و غنی ساختن انسان از راهی نو فراهم می‌آید. (۲۶) در جهان بیگانه‌ی سرمایه‌داری، نیازها، تجلی نیروهای نهفته‌ی انسان و از آنرو نیازهای انسانی نیستند. در این دنیا هر کس می‌کوشد نیاز تازه‌ای در دیگری ایجاد کند تا او به خاطر ارضای این نیاز دروغین از آنچه گرامی می‌دارد دست بشوید؛ می‌کوشد به شکل تازه‌ای او را وابسته سازد؛ وسایل تازه‌ای برای تأمین خوشی و لذت او فراهم آورد و از آنرا او را به ورشکستگی اقتصادی بکشاند. هر کس برای خرسند ساختن خویش و برآوردن نیازهای خودخواهانه‌ی خود سایه‌شوم قدرتی بیگانه - قدرتی که با خواست‌های طبیعی مردم سازش ندارد - را بر دیگران می‌گسترده. از اینجاست که هرچه تولید گسترش می‌یابد، هرچه انواع تازه‌ای از محصولات و فرآورده‌ها ساخته می‌شود، بر قدرتهای بیگانه‌ای که انسان را مطیع خویش ساخته‌اند می‌افزاید و راههای تازه‌ای برای فریب دادن و غارت کردن مردمان گشوده می‌شود. انسان روز به روز زبون‌تر می‌شود انسانیت او هرچه بیشتر در مغاک مذلت فرو می‌رود. هر روز بیش از روز پیش به پول احساس نیاز می‌کند تا سیمای خصمانه‌ی زندگانی را بزدايد و بر این زندگانی که چهره‌ی خصمانه گرفته است تسلط یابد.»^(۲)

گوئی همه درد او، درد «وسيله شدن» و «از محوریت برون انداختن انسان» می‌باشد؛ کاری که امروز همه ما، با ذوقی ابلهانه و تلاشی دیوانه‌وار، نه تنها آنرا به انجام می‌رسانیم. که از موفقیت در آن غرق نشاطی شرمبار می‌شویم.

مارکس که با این باورها مجهز شده و از این منظر به انسانها می‌نگرد، یکی از ویژگیهای انسان را

۱- همان ص ۶۷

۲- همان، صص ۶۸ و ۶۹

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۲

نوع دوستی - و اگر خواستی بگو «مردم گرایی» - معرفی می دارد. فروم در این رابطه آورده است که: «به نظر وی» مردم گرایی، الغای قطعی مالکیت خصوصی، (۱۹) غلبه بر بیگانگی از خود و از اینرو دست یافتن انسان است بر طبیعت انسانی: دست یافتنی بوسیله انسان و برای انسان... پس بازگشت انسان است به خویش به عنوان یک موجود اجتماعی یعنی واقعاً انسانی؛ بازگشتی همه جانبه و آگاهانه که همه‌ی غنای تکاملی پیشین را در خود متبلور می سازد. مردم گرایی به عنوان یک طبیعت گرایی ی کمال یافته، انسان گرایی است و به عنوان یک انسان گرایی ی تکامل یافته، طبیعت گرایی. مردم گرایی حل قطعی خصومت بین انسان و طبیعت بین انسان و انسان است؛

حل راستین تضاد بین ذات و وجود، بین جهان عینی برونی و جهان نفسانی درونی، بین آزادی و ضرورت، بین فرد و گونه است. مردم گرایی حل معنای تاریخ است و وقتی عرضه شد راه را بر راه حل دیگری می بندد.»^(۱) (۲۰)

«به نظر او، هدف جامعه گرایی، رهایی انسان است و رهایی انسان یعنی تحقق بخشیدن وی به خویش در فرایند پیوند و یگانگی بار آور با انسان و با طبیعت. هدف جامعه گرایی، تکامل شخصیت فردی انسان است.»^(۲)

واقع مطلب آنستکه ما هرگز نخواهیم توانست به ویژگیهای انسان از این دیدگاه به صورتی کامل نائل آئیم مگر اینکه نقد و نظرهای ایندیدگاه، از زمینه‌ها و مقوله‌های منفی را درک نمائیم؛ چه این نفی‌ها متضمن و مؤید باورمندی به نقیض‌های آن مقوله‌ها و زمینه‌ها می‌باشند. به قول فروم: «متفکران سده‌های هجدهم و نوزدهم عصر خویش را به خاطر خشکی و انعطاف ناپذیری‌اش، به خاطر بیهودگی و بیروچی‌اش انتقاد کردند. در تفکر گوتته تأکید بر همان مفهوم بار آوری است که در نظر اسپینوزا و هگل محور تفکر را تشکیل می‌دهد. وی می‌گوید: «الهام الاهی در آنچه زنده است جلوه می‌کند نه در آنچه بیروح و مرده است. این الهام در چیزی است که «می‌شود» و جوشان است نه در آنچه خشک و ثبات یافته است. از اینجاست که جان در گرایش به سوی الهام الاهی آنچه را جوشان و زنده است، آنچه را «می‌شود» می‌جوید؛ در حالیکه عقل به چیزهایی می‌پردازد که ثبات و شکل نهایی گرفته‌اند تا بتواند آنها را به کار گیرد.»^(۳)

۱ - همان، ص ۴۳

۲ - همان؛ ص ۴۷

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۳

انتقادات همانندی در اندیشه‌ی شیلر، فیخته و سپس هگل و بنیانگذار فلسفه‌ی علمی می‌یابیم. وی عصر خویش را چنین آماج انتقاد می‌سازد که در این عصر «حقیقت را شوری نیست و آنچه شورانگیز است حقیقت نیست.»^(۴)

با برخورد به این گفته صریح مارکس می‌توانیم اصل «حقیقت جوئی» را نیز از جمله ویژگیهای متعالی انسان مورد نظر او بحساب آوریم. وی ضمن بحثی انتقادی دارد که:

«نیاز به پول، نیاز واقعی مخلوق اقتصاد نوین و تنها نیازی است که این اقتصاد می‌آفریند... تأثیر این وضع را بر عالم نفسانی در آنجا می‌توان دید که گسترش تولید و توسعه‌ی نیازها به درگاه‌بوسی زیر کانه و همواره حيله گرانه‌ای بر آستان خواهشهای غیر مردمی، تباهی جوینانه، غیر طبیعی و وهم‌آمیز می‌انجامد.»^(۳)

فروم در شرح این گفته دارد که:

«به نظر وی، قوه‌ی انسان... قوه‌ای تعریف پذیر است؛ انسان گویی ماده‌ی خام انسانی است که به خودی خود نمی‌تواند دگرگون شود. همانطور که ساختمان مغز از بامداد تاریخ تا کنون در تغییر است، در عین حال انسان در مسیر تاریخ دگرگون می‌شود، خود را به ظهور می‌رساند و خود را تغییر می‌دهد. وی محصول تاریخ است و چون او خود تاریخ‌اش را می‌سازد وی محصول خویش است. تاریخ، فرآیندی است که در آن انسان قوای خود را به فعلیت می‌پیوندد، خود را به ظهور می‌رساند. تاریخ چیزی نیست جز خودآفرینی انسان در فرآیند کار و تولید. «تاریخ جهان چیزی نیست جز آفرینش انسان توسط کار انسانی و به کنار رفتن پرده‌ی ابهام از چهره‌ی طبیعت در نظر وی. از این راه انسان بر برهان آشکار و انکار ناپذیری دست می‌یابد حاکی از اینکه خود، خویش را آفریده است و پیدایی‌اش را مرهون خویش است.»^(۴)

«زیادت طلبی و در ارضای هوسها از جاده اعتدال فراتر رفتن نمودار حاکمیت پول است. پول قدرت مسلط بر جامعه است و عشق به پول و آزمندی در طلب آن با همان چهره‌ی انتزاعی حاکی از این حاکمیت و سلطه است. سیمای ذهنی این حاکمیت پول را در آنجا می‌توان دید که گسترش تولید و توسعه نیازها به درگاه‌بوسی زیر کانه و همواره حيله گرانه‌ای بر آستان خواهشهای غیر مردمی،

۱- همان صص ۵۹ و ۶۰

۲- همان؛ صص ۵۹ و ۶۰

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۴

تباهی گرفته، غیر طبیعی و وهم آمیز می‌انجامد؛... هر کس با هر فرآورده‌ای که عرضه می‌کند دامی گسترده است تا از آنرا شیرهای جان دیگری یعنی پول او را به چنگ آورد. هر نیاز واقعی یا بالقوه، همچون پرنده‌ای که در طلب طعمه به سوی دام می‌رود، ترا به دام می‌کشاند.»^(۱)

مارکس تلاشهایی از ایندست و نیز گرایشهایی را که از موضع انسان متعادل بروز نکرده باشد، مایه از خود بیگانگی - و بگو: مسخ شدن، انسانیت را رها کردن، خود را از خود عزل کردن و دریغ داشتن و... - شمرده و در این رابطه حرفهای زیادی دارد که ما به ذکر اندکی از آنها بسنده می‌نمائیم. وی در رابطه با معنای بیگانگی دارد که:

«بیگانگی (یا دوری از خویش) برای او بدین مفهوم است که انسان نه به عنوان یک عامل فعال، بلکه چون بیگانه‌ای با جهان... به تسخیر جهان دست می‌یازد؛ بین خود و اینهمه، جدائی احساس می‌کند و آنها را برتر از خود و در برابر خویش می‌یابد، گو که شاید آفریده‌های خودش باشند. بیگانگی یعنی جدائی ذهن از عین، یعنی خویش را در برابر جهان و طبیعت فعلپذیر یافتن، یعنی از خوان بیدریغ طبیعت صرفاً برداشت کردن و بر آن نیفزودن...»^(۲)

«به نظر او فرآیند بیگانگی در کار و تقسیم کار جلوه گر می‌شود؛... همینکه مالکیت خصوصی و تقسیم کار به ظهور رسیدند کار دیگر تجلی قوای انسان نخواهد بود؛ کار و فرآورده‌های آن هستی‌ای جدا از انسان، اراده و طراحی وی به خود می‌پذیرد. «محصول یا فرآورده‌ی کار، به هستی‌ای بیگانه، نیروئی مستقل از تولیدکننده و در برابر وی تبدیل می‌شود.»^(۳)

«... در نتیجه وی در کارش خویش را جلوه گر نمی‌سازد. بلکه خود را انکار می‌کند. بیش از آنچه احساس کامیابی کند خود را در مانده می‌یابد. نمی‌تواند آزادانه کارمایه‌های ذهنی و بدنی‌اش را به ظهور رساند بلکه تنی خسته و جانی تباهی گرفته محصول این نوع کار خواهد بود. از اینرو کارگر در هنگام کار چون بی‌خانمان نگران و پریش احوال است و بر عکس وقتی از کار دست می‌کشد احساس آرامش و ایمنی می‌کند.»^(۴) (۷) «از اینرو در عمل تولید، کارگر در رابطه با فعالیتش آنرا چیزی بیگانه و نه متعلق به خویش می‌یابد. از فعالیت خود که چیزی جز فعلپذیری

۱ - همان ص؛ ۴۹

۲ - همان، به ترتیب صص ۵۷، ۶۱

۳ - همان، به ترتیب صص ۵۷، ۶۱

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۵

نیست رنج می برد و درد میکشد؛ توانائی برای چون او در مانده‌ای، افسانه‌ای بیش نیست؛ او دیگر با خلاقیت وداع کرده و سترون گشته است.» (۸) از سوئی انسان به این شکل از خویش بیگانه می شود و از سوی دیگر فرآورده‌ی او «چون قدرتی بیگانه بر وی مسلط می شود» (۹) در اینجا دو نکته را تأکید میکند: نخست اینکه تحت شرایط سرمایه‌داری انسان در فرآیند کار او، از قدرت‌های خلاقه‌اش بیگانه می شود و دوم اینکه موضوع‌های کار او قدرت‌هایی می شوند مستقل از تولیدکننده و بیگانه با او که سرانجام بر وی حکومت می یابند. «کارگر به خاطر فرآیند تولید وجود دارد نه فرآیند تولید به خاطر کارگر.» (۱۰)^(۱)

همو، در رابطه با عوامل بیگانگی و زمینه‌های گسترش دهنده و تداوم بخشنده آن مباحثی را مطرح نموده و به ذکر نظریه‌هایی پرداخته است که چون به غرض ما تعاضدی ندارند برای گریز از اطالۀ کلام، از ذکر آنها پرهیز کرده و خواننده پر حوصله را به متن نوشته‌های خود او ارجاع می دهیم. بهر حال، بر مبنای همین باورهاست که او از «انسان - کالا» تصویر آتی را بدست داده و به صورتی غیر مستقیم، انسان کامل را به عکس تصویر میدارد:


«آدمی که به این شکل به دنبال نیازهای بیگانه‌ی با خویش می رود، موجودی است که «رنگ مردمی را از تن و جان خود زدوده...» «انسان - کالائی» است که خود بت خویشتن گشته است و در همه حال سود خویش می جوید.» (۲۸) «انسان - کالا» فقط یک راه برای مربوط ساختن خویش با جهان می شناسد. رابطه‌ی او با جهان پیش از هر چیز بر اساس «داشتن» و «مصرف کردن» است. هر چه کمتر «باشی»، هر چه کمتر زندگی ات را جلوه گر سازی، بیشتر «داری»، بیگانگی ات از زندگی بیشتر و در عوض اندوخته‌ی زندگی بیگانه‌ات افزونتر است.» (۲۹)^(۲)

برداشت وی از انسان غنی بیانگر نظر او درباره‌ی تفاوت بین حس «داشتن» و حس «بودن» است. وی می گوید:

مالکیت خصوصی آنچنان ما را کوتاه نظر کرده است که یک چیز را تنها وقتی به خود وابسته می دانیم که آنرا داشته باشیم یعنی سرمایه‌ی ما باشد؛ به سخن دیگر وقتیکه آنرا بخوریم، بنوشیم، پوشیم یا در آن مسکن گزینیم... به طور خلاصه به شکلی آنرا مصرف کنیم... اینجاست که حس

۱- همان، صص ۶۱ و ۶۲

۲- همان، ص ۷۰

هویت ستیزی (مارکسیسم و خودآفرینی) ۱۰۶ 

«داشتن» یعنی بیگانگی محض همه‌ی حواس جسمی و روحی - جانشین این حواس شده است. انسان ناچار بود به این فقر مطلق تنزل کند تا بتواند همه‌ی غنای درونی‌اش را به ظهور رساند. «(۲۵)»^(۱) این بخش را با این سخن فروم به پایان می‌رسانیم که باورمند است: «بینش این فیلسوف، بر ایمان او به انسان، ایمان او به قوای راستین انسان و ذات مردمی استوار است. - ذاتیکه در تاریخ به ظهور پیوسته است. وی به جامعه‌گرایی همچون شرط آزادی و خلاقیت انسانی می‌نگریست و هرگز آنرا به خودی خود هدف زندگانی انسان نمی‌شمرد.»^(۲)

۱- همان، ص ۴۵

۲- همان ص ۷۸

زمینه‌ها و ابزار هویت‌ستیزی

بررسی واقعیت‌ها مؤید آنند که غیر از دیوانگان، ما فردی را سراغ نداریم که قدرت یا نیروی حیاتی خود را نشناسد و از احساس اعمال قدرت، در زمینه‌های مربوط به خود و غیر خودش - اعم از اشیاء، اشخاص و امور - تجربه‌ئی نداشته باشد. حال، این قدرت از چه سنخی و نوعی بوده و از کجا بدست آمده، استحقاقی بوده و یا استثماری و... بگذرد!

بررسی واقعیت‌ها مؤید آنند که صرف اعمال قدرت، در طول تاریخ حیات بشری، یا مفید و منتج و معنی‌دار و در جهت رشد هویت الهی شخص بوده است، یا نه. و باز، آنجا که منتج بوده است، یا مستقیماً به نفع حیات و در جهت رشد و کمال هویت او بوده، یا غیر مستقیم و از طریق زمینه‌هایی که اقبال و توجه بدانها به نفع حیات و زمینه‌های حیاتی بوده است.

از دیدگاه این نبشته، تنها زمانی قدرت و نیروی حیاتی می‌تواند به نفع حیات و در جهت تحقق و رشد هویت ربانی تمام شود که فرد از خود، هویت خود و شئون و مراتب هویت خود - از دانی تا عالی - شناختی در خور داشته؛ به ارزش هر مرتبه آگاه و موقن بوده؛ به تحقق و کمال و تشخیص والای هویت خود متمایل و دلسوز بوده و عملاً در جهت همین دلسوزی، فعالانه قرار داشته باشد و الا...!

منتها، آنچه گفتن و شفافیتش خجالت‌آور و تأسف‌انگیز می‌باشد آنست که بررسی‌های بیطرفانه مؤید آنند که: بیشترین کسانی که به نحوی از نیرو و قدرتهای متنوع بهره‌مند می‌باشند، باز هم متأسفانه، فاقد استحقاق این نیرو و قدرت بوده، صلاحیت تملک، تصاحب و کار گرفتن از آنها ندارند؛ زیرا که هنوز به آن خودشناسی، خداشناسی، انسانشناسی، جهانشناسی و ارزش‌شناسی نرسیده‌اند!

هویت ستیزی (زمینه‌ها و ابزار هویت ستیزی) ۱۰۸

نه ارزش و ارج خود قدرت را دریافته‌اند؛ نه ارج آنچه را می‌خواهند بوسیله قدرت فراچنگ آورند؛ نه ارج و ارزش ذاتی موقعیت و وضعیتی که در آن قرار دارند؛ نه ارج و منزلت آنچه در برابرش از دست می‌دهند و از آن دور می‌افتند! و لذا، بجای آنکه قدرت را در جهت گوهر ربانی حیات و رشد و کمال واقعی هویت انسانی و تشدید و توسعه و تداوم قدرت راستین و جهتمند انسانی - که آزادی آور، رشد دهنده، کمالزای، طهارت‌بار، پستی‌زدای، نورانیت‌بخش و... است - بکار گیرند، نه تنها در جهت تخریب حیات و هویت انسانی بکار می‌گیرند که در جهت تخریب و تلاشیِ ردیلائے خودِ قدرت نیز بکار می‌گیرند!

یقین کامل نگارنده آنست که این حقیقت و واقعیت گزنده و سوزان را آشنائی بهتر، روشن‌تر و با عمق و گستره‌ئی بیشتر احساس می‌کنند که متوجه تهدید رنجباری که جامعه بشری و طبیعت زمینیه ما، از ناحیه این هویت ستیزان می‌شود، شده‌اند!

اینان که از حیات ربانی بریده و از هویت انسانی خود فرار کرده‌اند، با همه توان تلاش می‌کنند تا شخصیت پوچ پوسیده دفاع‌ناپذیر بی‌معنای خود را در پناه قدرت - اعم از قدرت فرهنگی، هنری، سیاسی، نظامی، مالی و... - پنهان نمایند، تا دیگران متوجه کدارت و ضعف وجودی آنها نشوند! اینان هویت ساختگی و معنا باخته خود را، همیشه و همه جا، فقط از طریق قدرت، آنهم در لباس امر و نهی و تهدید و توهین و تحقیرهای قدرتمندانه، به نمایش می‌گذارند! و لذاست که اگر به فرهنگ روی می‌آورند، آنرا در جهت هویت ستیزی فعال می‌سازند!! اگر به هنر روی می‌آورند، آنرا از روح پر طراوت حیاتی خالی ساخته و در مسیر هویت ستیزی قرار می‌دهند! و اگر به سیاست و ثروت و... نیز!

و باز در واقع، همینانند که در هر دوره‌ای از تاریخ، فقط از نظامها و احکام و مناسباتی دفاع و جانبداری می‌کنند که با منش و سیره هویت ستیزانه آنان همسو و همدم باشند!

آنچه در رابطه با زمینه و ابزار هویت ستیز به شدت قابل توجه بوده، و ندیده گرفتنش باعث بروز فسادها و آفت‌های زیانباری می‌شود آنست که باید اذعان نمود هویت ستیز، همیشه و همه جا متوجه زمینه‌های ذاتاً بد و ابزار ضد ارزشی نبوده و با چسبیدن به آنها به جنگ هویت نمی‌رود! بلکه در اغلب موارد و بدون تردید، اکثریت مطلق هویت ستیزان، از طریق زمینه‌های ظاهراً مقبول و بی‌ایراد و احیاناً ارزشی به تخریب و تلاشی هویت خود کمر بسته و با چسبیدن به زمینه‌ها و ابزار مردم‌پسند به

هویت ستیزی (زمینه‌ها و ابزار هویت ستیزی) ۱۰۹

جنگ با خویش می‌پردازند که ما به قسمتی از آنها، بگونه‌ئی سخت اجمالی اشاره‌هائی خواهیم داشت منتها قبل از آنکه به ذکر تحلیل زمینه‌های معین و مشخص هویت ستیزی پرداخته و شاخه‌های اصلی و فراگیر آنرا که در طول تاریخ و در میان کلیه اقوام و قبایل به نحوی متبازز بوده است معرفی داریم، لازم می‌نماید تا بذکر نکاتی چند عطف توجه نمایم.

نخست اینکه آنچه در این رابطه خواهد آمد، نه همه آنچه‌هایی است که می‌باید می‌آمد، چه این وجیزه را سر ورود به کلیه زمینه‌های مربوطه نبوده و بیشتر بر آن بوده است تا به شاخه‌های عمده پرداخته، شرح و بسط و کاوش در جزئیات را به خواننده خوش ذوق و با حوصله واگذارد. و دیگر اینکه نباید چنین تصور شود که مصادیق و نمونه‌های هویت ستیزی فقط همانهایی می‌باشند که از طریق یکی از زمینه‌های موردنظر این دفتر چه به هویت ستیزی پرداخته‌اند و بس! چه واقعیت‌های ملموس و جاری مؤید این حقیقت تلخ اند که در جوامع بشری - بطور درست - و همیشه گرایشهای منفی و هویت ستیزانه بر گرایشهای هویت پرورانه می‌چربیده و هر دسته و جمعی از طریق ویژه و زمینه‌هایی معین به این دام لغزیده‌اند! چنانکه یک نظر اجمالی مؤید این واقعیت می‌باشد که: متداول‌ترین و فراگیرترین شکل و گونه زندگی ستیزی را می‌توان در آویختن خویش به برخی از سرگرمی‌ها، لذت‌وریها، بازیها و گفتگوهای زائد روزمره که بی‌هدفی آنها - حتی در ظاهر امر هم - روشن است و... مشاهده کرد! هر چند که در نهایت امر، هدف از چسبیدن و آویختن به هر یک از این زمینه‌ها و زمینه‌های مشابه دیگر، همان اثبات وجود و اثبات حضور و کمال وجودی خود در پهنه حیات است!

به هر حال، یکی از نتایج گرایشهای از ایندست، ویران نمودن حیات بالفعل کنونی به پای حیات پوچ‌پنداری معدوم است! دیگری، قرار دادن نیروهای حیاتی، در جهت مرگ و یا ستیز نمودن با نیروهای حیاتی؛ و دیگری جهت دادن و تشدید کردن عمل به سود زندگی ستیزی و مرگ پروری!

روشن است که هر کدام از اینان برای منطقی جلوه دادن موضع‌گیری خویش توجیهاتی دارند که شاید علت آن را «بی‌خردی، بی‌هدفی، احساس ناچیزی، ترس از ناچیز شمرده شدن، ترس از گم بودن، فراموش شدن، بی‌ارزش قلمداد شدن، بی‌ارج و بی‌حضور معرفی شدن و...» به حساب آورد ولی آنچه در این رابطه ویژه مسجل می‌نماید آنست که اینان به صورتی سخت ناشیانه و

هویت ستیزی (زمینه‌ها و ابزار هویت ستیزی) ۱۱۰

غیرموجه، حضور و ارزش و... را مساوی با «در ذهن دیگران حاضر بودن» می‌گیرند و نه حضور برای خود؛ برای ارزشهای استعلائی و یا نزد حق! اصل مطلب از اینقرار است که انسان، چون می‌خواهد باشد و چون دوست دارد تا حضور مثبت فعال خود را ثابت نماید، نمی‌تواند شاهد غیبت و بی‌ارجی و «نبودن» خود باشد! و اما در مورد هویت ستیزی، از آنجا که او نمی‌تواند بودن خود را از طریق «شدن» و «آفریدن» و... ثابت کند، از طریق داشتن، پذیرفتن و مدغم شدن در زمینه‌هایی که «هستند» - و یا حداقل زمینه‌هایی که او خیال می‌کند «هستند» - ثابت می‌کند!

جوانیکه کمال وجودی و شکوفایی آنرا در اختیار فلان مد و تعقیب وسواس انگیز مد - در هر زمینه و در هر شکل، اعم از سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، لوازم، لباس و... - جستجو می‌کند؛

دختری که زناشویی و پیوند محبت علوی باطن را فدای داشتن خرت و پرتهای بی‌مصرف تجملاتی، زندگانی تکررانه محدود، جواهراتی چشمگیر و ترتیب مراسمی دهن پرکن می‌سازد؛ دانشجویی که دانشگاه را برای افاده فروختن، دست‌آویز کارهایی معلوم و پیدا کردن همسری همشأن «اسم» دانشگاه خواسته و خود را در پناه «اسم» و ظواهر دهن پرکن محل فعالیت خود جستجو می‌کند؛ چریک و یا مجاهدیکه «تفنگ» را برای نمایش جرأت و قدرت بدست گرفته و ترس و زبونی و بی‌ارجی خود را در پناه سلاح و نه صلاح به جستجو برخاسته است؛ سیاستمداری که حزب و تشکیلات و... را برای نمایش قدرت و کسب امتیازهایی اعتباری خواسته و خود را در زرق و برق تشکیلات نمایش می‌گذارد و بالاخره، وابسته مفلوک جیره‌خوار نوکری که همچون کرم، خود را در پرتو توان فیزیکی و یا اعتباری قدرتی فاسد و ویرانگر ارائه می‌دهد، جز تلاش در جهت محو حیات و هویت انسانی خود کاری نمی‌کنند! اگر چه بعضی از اینان را گمان آن می‌باشد که اینان با گرایش به زمینه‌های مورد توجه خود، در واقع به سوی زندگی‌گرایی و هویت‌پروری حرکت می‌کنند! در حالیکه واقع مطلب آنست که اینان بجای تعقیب راه و روش هویت‌پروران زندگانی‌گرایی، به درآوردن ادای هویت‌پروران زندگی‌گرای مشغولند! زیرا زندگی‌گرایی، در واقع تلاشی است به سوی حیات ربانی و سرچشمه‌های مینوی و آرمان‌نهایی آن؛ و لذاست که انسان زندگی‌گرای هر گاه به زمینه و ابعاد و شئون مختلف حیات روی می‌آورد، حیات خود آن زمینه و رگه‌های حیاتبخش و استعلایی آن زمینه را مورد جستجو قرار می‌دهد!

آنچه روشن است این واقعیت می‌باشد که حیات چیزی برتر و بیشتر از ابزار و اشیاء است. لذا،

هویت ستیزی (زمینه‌ها و ابزار هویت ستیزی) ۱۱۱

همانگونه که زندگی گرابی مساوی است با فراتر رفتن از ابزار و اشیاء، زندگی ستیزی چیزبست مساوی با وابستگی و وابسته‌سازی نیروهای حیاتی به ابزار و اشیاء! و این یعنی فروتر رفتن از ابزار و اشیاء. حال این وسیله چه باشد، علم، تشکیلات، دانشگاه، قدرت سیاسی، هنری و ... فرقی نمی‌کند! زیرا که در تمام این موارد و مراحل، آنچه را نمی‌توان انکار نمود آنست که گرونده نه تنها از ابزار و اشیاء فراتر نمی‌رود که زندگانی، ظرفیت‌ها و استعدادها و نیروهای حیاتی را فدای ابزار و اشیاء می‌سازد. و این مؤید آنست که در روندهایی از ایندست، توسعه و رشد از آن ابزار و اشیاء است و نه از زندگانی و ظرفیت‌های استعلایی آن! و مسیر گرایشها و تلاشها دقیقاً در جهت تبدیل نمودن «زنده» به مرده؛ زندگی به مرگ و زنده جان به ابزار و اشیاء می‌باشد!

انسان زندگی ستیز، عاشق چیزهای غیر زنده و غیر نامی است؛ برای زندگی ستیز، دیدن یک ساعت، از دیدن یک گل ساعتی خیلی جذاب‌تر و نشاط‌انگیزتر است! توجه او به یک گل؛ فقط زمانی واقعیت عملی پیدا می‌کند که صحبت از «ارزش» گل به میان آید! او می‌تواند با نشاطی کاملاً نمایان، چند ساعت در مورد چیزهای غیر زنده صحبت کند، اما نمی‌تواند نیم ساعت صحبت در مورد زندگی و جلوه‌های او را تحمل کند!

در واقع، اینان با این نحوه موضع‌گیری، رشد و کمال حیات را در توسعه و تمرکز و تکاثر ابزار غیر زنده سراغ می‌دهند! زیرا، زندگی ستیز بنا به انحرافی که پیشه خود کرده است، «بودن» و معنای وجودی خود را در «تسلط» داشتن سراغ می‌دهد! اما چون نمی‌تواند سلطه خود را بر شئون حیاتی مسجل سازد، بر شئون غیر حیاتی روی می‌آورد!

در واقع، چون او نمی‌تواند با اخلاق باشد، اخلاق را منزوی می‌کند؛ او چون نمی‌تواند «محبت و ایثار و...» را در نگرشها و تلاشهایش متجلی سازد، همه را به انزوا می‌کشد!

آنچه در این رابطه جداً قابل ذکر و توجه می‌باشد گفتن این نکته است که اینان فقط در آخر کار است که متوجه می‌شوند که با این تلاشها فقط «خود» را منزوی میدارند!

به هر حال، از چشم‌انداز اینان، نگرش به دیگران از دریچه زندگی و زمینه‌ها و سرچشمه‌ها و غایت استعلاتی آن نبوده، بلکه از دریچه پیوند و تماسی است که با ابزار و اشیاء دارند! لذا ارزش و احترام و قدر هر انسانی، متناسب با حیاتشان نبوده، بلکه به تناسب تسلط آنها به اشیاء است! از اینرو واقعیت وجودی اینان گاه به انباری از چیز - افکار و یا ابزار - شبیه‌تر است تا به موجودی زنده و

هدفدار و تعالیجوی و...!

اینان زمانی معنای وجود داشتن، پیوند داشتن، تماس داشتن، رابطه داشتن و... را درک می‌کنند که در جهت اشیاء و ابزار قرار گرفته باشند! لذا، ماهها کار کشنده در فلان دخمه را تحمل می‌کند اما از تحمل تلاش در جهت خودشناسی و هویت پروری محروم می‌باشد! حاضر است جلسات متعددی را صرف پرگوئی در مورد اشیاء و ابزار و... نماید اما از نشستن با عاقلی زندگی گرای و یا عارفی خداجوی نه تنها لذت نمی‌برد که فراری می‌باشد. وجود هزاران شنونده تسلیم و ظاهری را تحمل می‌کند اما یک منتقد متفکر را نه!

آنچه آمد، مؤید آنست که اینان از «شیئی ساختن و شیئی بودن» خود و دیگران لذت برده و جهت نگرشها و تلاشهایشان به سوی ابزارسازی است. چرا که زندگی گرائی از دیدگاهی ویژه مساوی است با: از خود بالا خزیدن، از خود فراتر رفتن، در خود شکوفیدن، بر خود فزودن، بخشیدن و هبه (= ایثار) کردن است. و زندگی ستیزی مساوی است با پوسیدن و پوسانیدن حیات و ظرفیت‌های حیاتی! و دقیقاً از همین روست که متوجه می‌شویم که مثلاً معلم دلسوز، حیات علمی، ایمانی، اخلاقی و... را گسترش می‌دهد و مجاهد مخلص حق گرای، زندگانی پاک، آزادانه، عادلانه و محبت آمیز را. چرا که اینان برآند تا عقل، آزادگی، محبت، پاکی، عدالت و... زندگی و نمو و رشد و شکوفایی داشته باشند، در حالیکه زندگی ستیز با رویکرد به مرگ و زمینه‌های کشنده هویت استعلایی و انسانی، مانع تجلی حیات عاقلانه، محبت‌آلود، آزادانه و... می‌شود! اینان زاینندگان و پرورش دهندگان حیات طیبه ربانی هستند و آنان میرانده‌اش!

هنر ویرانگری

آنچه را قبل از ورود به اصل مطلب باید اعلام و اعتراف داریم اینست که ما در بررسی منشِ هویت‌ستیز در رابطه با هنر، از بررسی و کاوش پیرامون کثیری از مسایل هنری مانند تعریف هنری و بررسی و بازنمود گوهر و معنا و خاستگاه و... هنر چشم می‌پوشیم. زیرا که این نوشته در پی مسایلی غیر از اینهاست. پس امیدواریم تا چنان گمان نشود این که بررسی از اصل ابتر بوده است. منتها آنچه بر آلمان داشت تا در این رساله به مسئله‌ئی تا بدین پایه ظریف - و ظاهراً بی‌ربط - پردازیم، وضع خاص و موقعیت ویژه‌ئی است که حیات امروزی بشر و از آنجمله هنر بخود گرفته است. چه در این موقعیت ویژه، آنچه را نمیتوان انکار کرد آنست که زندگی جمعی انسان‌ها بواسطه ارتباط شدید و توسعه کیفی و کمی بگونه‌ئی در آمده است که فرد نمی‌تواند جلوه‌های مختلف هنری را از حوزه زندگی فردی و جمعی خود برون انداخته، و در موقعیتی زندگانی نماید که با آثار و جلوه‌هایی به اصطلاح هنری در برخورد نباشد. زیرا به هر وسیله‌ئی از وسایل زندگانی که می‌نگرد، جلوه‌ئی از تلاش هنرمندانه را در آن مشاهده می‌کند. مثلاً وقتی به فرش یا بشقاب یا رادیو و یا حتی دیگِ خوراکی پیش نگاه می‌کند، آنرا بگونه‌ئی با فعالیت و نگرش ابداعی در ارتباط می‌یابد! هر چند اولاً این مسئله در مقطعی از گذشته‌های اجدادی او نیز وجود داشته است، ثانیاً: فرد پس از برخوردهای اولیه، دیگر آن حساسیت زیباپسندانه را نخواهد داشت؛ ولی باید بپذیریم که موضوع به همین زمینه‌ها و موارد که جنبه تکراری پیدا می‌کنند محدود و خلاصه نشده و افراد و گروه‌های بیشمار - بیشمار - هر روز از گوشه‌ئی سر و کله نموده و با ارائه‌ی آثاری، ذهن و روان او را بسوی خویش خوانده و بروز همین واقعیت باعث شده است تا بیشترین افراد جوامع مختلف،

هویت ستیزی (هنر ویرانگری) ۱۱۴

بخشی از عمر و برشی از استعداد های قابل توجه خود را، به نحوی از انحاء، در رابطه با آن آثار قرار داده و یا پول، راحتی، نشاط، عمر و جوانی خود را به امید رسیدن به گوهر ابداعی و بسیدیل هنر صرف نمایند!

حال، اگر پذیریم که هنر امری «انسانی» بوده و تکیه بر «روح زیبا پسند و استعلایی» انسان دارد، میتوانیم معتقد شویم که هم هنر مؤلفه‌هایی ویژه و جهت کاملاً مشخص دارد که بی‌اعتنائی به آن مؤلفه‌ها و دوری از آن جهت، تکیه‌گاه هنر را متزلزل و مفهوم و مؤلفه‌های آنرا مخدوش و متلاشی می‌سازد؛ هم هنرمند وظیفه و تعهدی که نسیانش، هنرمند را از موضع «هنرپروری» به مزبله هنر ستیزی می‌کشاند. زیرا که آن اعتقاد (هنر امری انسانی بوده و تکیه بر روح زیبا پسند و...) خود حامل تعهدی است که مبنی بر آن هنر از سوئی ایفا میدارد و هنرمند از دیگر سوی. بدین معنا که هنر با چسبیدن به زمینه‌های کاملاً انسانی، وظیفه انگیزش، آشنائی، پرورش و تلطیف و ترضیه روح انسانی را فراهم می‌آورد؛ و هنرمند با چسبیدن به ابزار و زمینه‌هایی که در این راستا میتوانند به ایفای تعهد هنر کمک رسانند!

آنچه در این رابطه به شدت قابل توجه می‌نماید آنست که: وقتی صحبت از روح زیبا پسند و زیبایی جوی انسانی، یا بعد زیبا پسندانه و تجربه‌های ویژه مربوط به آن به میان می‌آید، باید توجه داشت که: اولاً این بعد، به کلی چیزی ویژه، با محدوده و آثاری ویژه بوده، در عین ارتباط ناگسستی با سایر ابعاد وجودی انسان - مانند بعد اخلاقی، عقلانی، حیوانی و... - دارای نوعی استقلال وجودیست. و ثانیاً: همانگونه که انکشاف تجارب مثلاً غریزی، نمیتوانند به پرورش استعداد های عقلانی بینجامد، چسبیدن بزمینه‌های غیر مرتبط با روح زیبا پسند انسانی نیز، نمیتوانند وسیله رشد و تلطیف و ترضیه حس و تجربه زیبا پسندانه او گردند! چه رسد به اینکه متوقع باشیم تا از طریق چسبیدن به زمینه‌ها و امور انحرافی و بیگانه شده با فطرت انسانی او، آن بعد ناب را کامل ساخته و تلطیف و ارضاء داریم. و این مؤید آنست که چون هنر تکیه‌گاهی بارز و معین دارد، هنرمند نیز تعهدی مشخص و بارز داشته، اگر بخواهد که آنچه خلق و ارائه می‌کند واقعاً دارای خاصیتگاه و تکیه‌گاهی فطری بوده و برخوردار از جوهر و روح هنر باشد، باید و صد البته که باید، تا به این اصول پایبند بوده و گردنگزار بماند!

طبیعی و روشن است که پذیرش این اصل، به هیچوجه و به هیچ بهانه، زمینه و شئون تلاشهای

هنرپرورانه و خلق و ابداع آفرینش جلوه‌ها و مظاهر هنری را محدود و تنگ نساخته، بلکه با شدت و قوتی غیر قابل تصور آنرا پهنه‌مند و عمیق و پرجذبه و پرتوان و پرارزش و پراثر خواهد ساخت! زیرا که انسان، بواسطه روح پهنا ناپذیر خود می‌تواند جلوه‌های متنوع تجارب هنری و زیباپسندانه را سراغ گرفته، شناسائی کرده، ابلاغ نموده و ارائه دارد.

علت بسیار ظریف این امر آنست که چون روح انسانی، بواسطه لطافت شگفتی‌زایش با جنبه‌های مختلف وجودیش در ارتباط بوده، به آنها اثر نهاده و از آنها اثر می‌پذیرد، لذا اگر هنرمند بتواند در زمینه - اعم از طبیعی، سیاسی، حکمی، اخلاقی و... - تکیه گاههای لطیف، رازبار و خیالپرورانه روح انسانی را شناسائی کرده و از منظر استعداد زیباپسندانه بدانها برخورد داشته باشد، یقیناً نتیجه کار ابداع چیزی خواهد بود که بواسطه ارتباط با روح انسانی، نه تنها تمام تعهد هنر و هنرمند را به تماشا خواهد گذاشت که خود مرز زمان و مکان و زبان را در هم کوبیده، در ورای همه اینها با روح انسانی، در پیوند و ارتباطی روحناز خواهد بود.

به هر حال، در اینکه هنر در زندگانی فرزند آدمی نقشهای عمده و مهمی ایفا کرده است، جای هیچ شکی نتواند بود. زیرا اگر هنر نبود، بشر از وجدان و تجربه جذبه‌های توصیف نابداری که او را به سوی عوالم لطیف، ناب، روشن و تلطیف کننده می‌کشاند، محروم بود. جذبه‌هایی که پس از پالودن و تلطیف آئینه باطن، آنرا برای دریافت زیباییهای بشکوه واقعی حیات انسانی، آماده ساخته و با تصفیه و تزکیه درون، نخست او را از هر آنچه بی‌لطف، نازیبا، کدر، خشن و نامتوازن است بیزار و متفر ساخته و در گام بعدی، با وسعت و اوج و غنا بخشیدن به روح، اشتیاق او را نسبت به ظرفیت‌های ربانی تشدید؛ استحکام و استقامت او را تقویت، امید او را نیرومند، بینش او را روشن و ذوق شهود هر چه بهتر زمینه‌های عالی و استعلائی را در او بیدارتر می‌کند. با این مایه از بینش، اگر بخواهیم به صورتی غیر مستقیم و از طریق بررسیهای فلسفی و نقد هنر با موضوع برخورد نمائیم، میتوانیم قضیه را بدین صورت مطرح سازیم که: وظیفه هنر از یکسو ارائه‌ی زیبای لطایف و ظرایف ارزشهای موردنظر انسان در زمینه‌های مختلف است، و از دیگر سو، پرورش ذهن و استعداد زیباشناختی و زیادوستی، تشدید اشتیاق باطنی نسبت به زیباییها و مقوله‌هایی چون طبیعت، انسان، اخلاق، سیاست، حکمت و...!

این نحوه برخورد با هنر، بواسطه آنکه خود را در محدوده یک دید و یا یک مکتب ویژه

هنری درگیر و محاط نساخته، به صورتی مستقیم و یا غیر مستقیم، نظر کلیه جانبداران هنر - از نظر خصلت و وظیفه - را تأمین میدارد! زیرا چه آنهاییکه برای هنر وظیفه‌ئی غیر از خود هنر قائل می‌باشند و چه طرفداران هنر برای هنر، حداقل به این اصل باورمندند که هنر، مایه تحول ذوق و استعداد ابداعی و روح زیباشناس فرد شده و از این طریق میتواند باعث تحول و دگرگونی احساس، فکر، عقیده و اخلاق وی گردد! هر چند که عده‌ئی، به بخش دوم قضیه هیچگونه توجه و تماس و اشاره‌ئی هم ننمایند! همچنانکه پاسداران هنر متعهد و ملتزم باورمندند که هنر، بصورتی غیر مستقیم، عامل تحول و سازندگی درونی و برونی فرد؛ تحرک او به سوی زیباییهای برین تربیتی، اخلاقی، فلسفی، سیاسی و... و هادی و راهگشای او به سوی عرفان و اشراق و عشق و ایمان می‌باشد!

آنچه را در همین قسمت لازم است یاد آور شد آنست که: از دیدگاه این نبشته، این فقط هنر نیست که وسیله است، بلکه همه ظرفیت‌ها و استعدادهای ممکن این ممکن فانی وسیله‌اند. منتها وسیله تقرب به حق. و لذاست که حافظ داد می‌زند:

حاصل کار گه کون و مکان، اینهمه نیست

باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست

از دل و جان شرف دیدن جانان غرض است

غرض اینست، و گرنه دل و جان اینهمه نیست

همچنانکه این تنها هنر نیست که متعهد است و هدفدار، بلکه نگرش و گرایش انسانی - اعم از قلبی و قالبی - تعهدی بشکوه و بارز دارد. در واقع هنر به تبع هنرمند، آنهم به عنوان انسان، دارای تعهد می‌شود. زیرا که امری است انسانی! منتها تعهدش بیدار کردن انسان؛ نشان دادن موقعیت وجودیش؛ ایجاد نفرت از موانع کمال و آزادگی و طهارت و بلوغ و عزت و عدالت و...؛ تشدید احساسهای نوع پرورانه، ایثار گرانه، روشنگرانه و...؛ شکوفا ساختن درد و سوز و یقرباری برای رسیدن به آنجا که باید برسد (کمال و جمال مطلق) است و بس.

در واقع، بواسطه همین خصلت بیدیل هنرهاست که هر دسته‌ئی از طرفداران واقعی هنر، آنرا وسیله بیداری، تحول، تعالی، ترضیه و تقویت خاطر و باطن و تلطیف جریان یکنواخت و عاری از لطف زندگانی و تجربه‌های مکرر و خسته کننده حیات غریزی قرار داده‌اند! زیرا هنر از یک طرف، روان ابداعی بشر را از تجربه‌های تکراری گریزان ساخته - ولو به صورت مقطعی و موقتی

هم که شده - او را بخوبی می خواند؛ و از دیگر سو، با ارائه مستقیم و ملموس جهانی نو و بدیع و القاء غیر مستقیم، به او می باوراند که نه تنها جهان و حوزه ژرفا نپیدای حیات انسانی، به تیرگی و تنگی دید و تجربه های من و تو محدود نبوده، بلکه واقعاً دارای لطف، پهنه، زیبایی، کشش و ارزشهای بیدیلی است که جز با رهیدن از مزبله حیات وهمی - غریزی، نمی توان بدان رسید.

با اذعان به این اصل است که مجبور می شویم این واقعیت تلخ و حسرت انگیز را بپذیریم که: هر گاه آثار ارائه شده از ویژگی های یاد شده و از توان مورد نظر برخوردار نباشند، یقیناً به هیچوجه و بر مبنای هیچ منطقی، نمی توانیم آنها را به عنوان «آثار هنری» بپذیریم.

طبیعی و روشن است که در مواردی از ایندست، این ما نیستیم که مثلاً بواسطه تعصب و پایبندی به اصول و احکام مکتب ویژه هنری، آنها را نفی و طرد می نمایم! بلکه این «خود هنر» است که با تعصب و خشونت و وصف ناپذیر، ولی حق به جانب، آن آثار را؛ درست بواسطه عاری بودن از جوهر و روح محض هنری، نفی و طرد میدارد!

نگارنده، با آندسته از قلمزنان مسایل هنری که گاه ناشیانه هنر را به هنر خوب و بد، هنر سازنده و پالایش دهنده و روشن کننده و هنر مخرب و انحراف دهنده و... تقسیم می کنند، مخالفم، زیرا به باور من بنده، هنر، هنر است و پالایش دهنده. بهمانگونه که نور، نور است و تیرگی زدای و روشنی بخش. و لذا گوهر هنر را، درست بمانند وجود در سلسله موجودات - و نه صعق خود وجود - مقولهئی تشکیکی شمرده و باورمندم که ممکن است آثار هنری از نظر نیروی هنری قوی و قویتر باشند، اما هرگز و به هیچروی، توان پذیرش این امر را ندارم که بپذیرم «هنر» در جهت تخریب و تلاشی و... عمل نماید. بلکه با همه ینش و خرد مؤمنم به اینکه: هر جا پای تخریب بمیان آمد، یا اثر هنری از روح و گوهر هنر مبری و خالی است و یا متأثر (مخاطب و دریافت کننده اثر هنری) با اثر برخوردی ابداعی، هنرپرورانه، زیباپسندانه و به عبارتی بسیار صریح «انسانی» نکرده است. زیرا آنچه نتواند در رابطه با تزکیه باطن و تلطیف عواطف و احساسهای ابداعی به فرد کمک نموده و از این طریق بر کمالات و دارائی های وجودیش افزوده و ظرفیتهای استعدادهای او را گسترش، قوت و امکان جولان و شکوفائی بخشد، چگونه اش میتوان به حساب مقوله اثر گذاری چون «هنر» اش گذاشت؟! چون

آخر، هنر را بدان لحاظ هنر گفته اند که هم خود منظم و زیباست و زشتی گریز؛ هم نظم

بخشنده، زیبا سازنده، زیبا نمای و زشتی ستیز! و هنرمند را بدان علت هنرمند خوانده‌اند که با استعدادی ویژه و نیرومند، واقعاً هنر کرده و توانسته است به آن جنبه زیبا و ابداعی از اشیاء و یا امور، اشراف و بصیرت پیدا کند که با فطرت بشر و ظرفیت‌های وجودی او در پیوند و ارتباطی کمالبار بوده و دیگران را به سادگی و آسانی بدانها بصیرت و اشرافی نتوان بود.

این باور، مؤید این عقیده استوار تواند بود که هر آنچه از این پایه بدور و از این مایه و استعداد مهجور بود، هرگز نمی‌تواند از گوهر و روح هنر برخوردار باشد، چه رسد به اراجیف و اشباحی که جز آلوده کردن دماغ و تیره کردن دل و نشر اوهام و اباطیل و دامن زدن به فسادها و کثافت‌های ضد ایمانی، ضد اخلاقی، ضد عقلانی و... وظیفه‌ئی نداشته و با کمال وقاحت و بیشرمی، وظیفه خویش را، وظیفه ناپذیری و به تبع آن تلاشی احساس تعهد و التزام نسبت به اموری که آمد، معرفی میدارند!

این مسئله، از طریق توجه به محورهای اصولی و موردنظر این نبشته نیز قابل بررسی می‌باشد. اساساً از دیدگاه این نبشته، هر آنچه محوریت وجودی انسان را مخدوش ساخته و نیروها و استعدادهای برین او را، از مرتبه والای انسانی فرود آورده، تابع متغیری از غرایز حیوانی، تخیلات بیمارگونه و اوهام پوچ و مزاحم رشد و شکوفائی فطرت و ظرفیت‌های فطری او سازند، نمی‌تواند به عنوان آثار هنری پذیرفته شوند. زیرا که در اول پذیرفتیم، انسان بر سایر موجودات امتیازهایی داشته و این امتیازها عملاً و بالفعل مربوط به نگرش‌ها و گرایشهای اختیاری، ارزشمند، معیندار و تکاملی او می‌باشد و لاغیر. لذا آنچه انسانرا از مرکز فعالیت‌های استعلائی او طرد و نفی و از موقعیت ارجمند و معیندار ارادی او دور و از توجه به رشد، ترکیه، پالایش، تنویر و تکامل همه‌جانبه باز دارد، چون به هیچ وجه نمی‌تواند نمایشگر و یژگیهای انسانی او معرفی شوند، هرگز نمی‌تواند به عنوان آثار هنری او - که بنا به طبیعت ذاتی خود، نمایشگر اوج شکوفائی ظرفیت‌های عقلانی، اشرافی، اخلاقی، عاطفی و... اویند - پذیرفته شوند. زیرا که این آثار شبه هنری، اولاً او را از مرکز جهان خودش، از مرکز نگرشها و گرایشها و اهداف و ارزشها و آرمانهایش دور می‌سازند؛ و ثانیاً او را به موجودی خودباخته، بی‌اراده، پذیرا، بی‌غیرت و مسئولیت‌ستیز بدل میدارند! و این در حالی است که همه مدعیان هنر و هنرپروری را باور بر این بوده و انتظار چنین است که هنر بواسطه قدرت بیدیل و توصیف نابرداری که دارد، می‌تواند مرهمی بر زخم‌های روح انسان، همدمی برای

لحظه‌های سخت تهائی و بی‌همزبانی انسان، دری به سوی آزادی انسان از چنگال نیروهای غریزی - وهمی بوده و راهنمائی به سوی نور و نشاط و تعالی و طهارت و ... باشد.

به هر حال، هویت‌ستیز وقتی به زمینه‌های هنری توجه می‌کند، بنا به طبیعت ذاتی و سیره عملی خود، زمینه‌های مزبور را، از گوهر و اصالت‌های واقعیش تهی ساخته، با رویکردن به زمینه‌ها و روشهای معین و محدود، اولاً مهارتهای جسمانی را بسوی ضعف و تلاشی سوق میدهد و ثانیاً ظرفیت‌ها و مقوله‌های ناب باطنی و عاطفی را. این امر باعث می‌شود تا هم خود را از تجربه‌های والا و برین و روحانی محروم سازد، هم مخاطب خود را! و این مؤید آن تواند بود که هویت‌ستیز، در جریان تلاشهای مرگبارش، به سراغ استعدادهای عاطفی و زیبا شناختی و ابداعی نیز رفته و سر آن داشته است تا حوزه احساسها و تجربه‌های عاطفی - هنری را نیز به فساد و تلاشی کشاند! و از همین روست که یاد در جهت «الذت محض» - اعم از لذتهای غریزی، وهمی و غیر آن - قرار می‌گیرد! یا در جهت «اغفال محض» که از طریق ایجاد «شگفتی، ابهام، پوچی و همانندهای» معنا باخته بی‌هدف عمل می‌کند. و باز از همین روست که به چشم سر مشاهده می‌داریم: کارهای ایندسته از هویت‌ستیزان شبه هنرمند، عاری از معنا، جهت و پیام متعالی، روح‌خوار، تسلیت‌بخش، اشباع کننده و ... بوده و بیشتر به اعمال سرسری، بی‌هدف، ولنکارانه، خرد گریز، سرگرم کننده، شگفتی آور، گنگ و ... شباهت دارند. و این، همانگونه که آمد، یعنی تلاشی مؤلفه‌های واقعی هنر و تخدیر اذهان ساده و نیخته هنرجوی! زیرا که به باور این نگارنده، هویت‌ستیز با رویکرد به این زمینه‌ها، در واقع فکر، عاطفه و شخصیت مخاطب خود را به بازی و تمسخر می‌گیرد. و این، مسئله‌ئی نیست که بتوان بسادگی از آن چشم پوشید.

نکته‌ئی که خاطر نشان کردن آن در اینجا به عنوان یک امر فرعی ضرور می‌نماید آنست که: از نظر یک عقل فطری سالم و یک موجود اجتماعی منصف، با هیچ منطق و محاسبه‌ای، این امر معنی نتواند داشت که استعمار، از مواد مخدر اعم از ساده و مد روزش، مثل سیگار و ... تا مورفین؛ از ورزش در کلیه رشته‌ها و گونه‌هایش؛ بویژه در بخش خانمها؛ از علم و نحوه آموزش و پرورش، بویژه در رابطه با انحصاری کردن قسمت‌هایی از آن؛ از تکنولوژی اعم از ساده و پیشرفته‌اش؛ و از اسلحه مرگبار ذروی و هایدروجنی و ... در جهت تخدیر روح آزادیخواه، استعلائی و عدالت‌جوی مردم استفاده بکند - آنهم با آن بودجه‌های وسیع و پر خرج و طرحهای گسترده و دراز مدت و ... - اما

از هنر و شبه هنر نکند!

وقتی کار عده‌ئی از سیه‌رویان جامعه بشری تا بدانجاها کشیده می‌شود که علم را از جوهره و آثار انسانی علم؛ دین را از گوهر الهی - انسانی دین، ورزش را از مؤلفه‌های راستین و انسانیش و... تهی، منحرف و فاسد می‌سازند، چه منطقی می‌تواند باور داشته باشد که اینان دامن این نحوه از تلاشهای خویشرا به حوزه هنر نمی‌کشاند؟!

در واقع، همین دسته از هویت ستیزانند که با علم کردن زمینه‌ها، نمونه‌ها و آثار شبه هنری بجای هنر، و تکرار و تبلیغ، و تکرار حقایق آنها، می‌کوشند تا روح ابداعی و هنرجویانه مردم را تخدیر، عواطف نابشان را کدر و درشتاک، احساس حرمت و تقدس شان نسبت به زمینه‌های هنری را کم‌رنگ و بی‌قوت، تبری و بیگانگی شانرا نسبت به زمینه‌های ضد هنری تعدیل و تخفیف و در نهایت به انس بدل کرده، آنانرا از موضع متعهدانه‌شان به پرتگاهی عاری از هرگونه حس مسئولیت و... بکشانند.

آثار مستقیم و بسیار بد و هویت برانداز شبه هنرهای از ایندست، از ذهنهای سالم و عاطفه‌های بکر که دارای ظرفیت‌های قابل توجهی در زمینه هنر واقعی و در رابطه با زیبایی‌های متنوع نهفته در هنر راستین می‌باشند، ذهنهای بیمار، عاطفه‌های آلوده به هوس، شهوت، اوهامی بی‌پایه، خیالاتی کاملاً بی‌ربط با فطرت و قوای فطری و... ساخته با راندنشان از موضع فعالانۀ انسانی به موضع انفعالی، ذلتبار و پذیرای خصایل حیوانی، آنها را در موقعیتی تصنعی و عاری از روح، بی‌ارتباط با ظرفیت‌های الهی، بی‌تقدس، بی‌آرمان و معنی، بری از طهارت و اصالت، گریزان از غرور و عزت، فراری از راستی و مسئولیت، بی‌بهره از اجتهاد و بصیرت و... قرار داده و به سرشت و سرنوشت سیاسی - اقتصادی‌شان، آن می‌کنند که بخواهند.

لازم است یادآوری شود که: امر سوء استفاده از هنر و هنرمند و شبه هنر و شبه هنرمند منحصر بدوران ما نبوده، در تمام طول تاریخ، هویت‌ستیزان قدرت‌پرست، از آن برای تخدیر و تحمیر اذهان نپخته هوسران، سوء استفاده می‌کرده‌اند.

به هر حال، هویت‌ستیزان تلاش می‌کند تا زمینه‌ها و آثار شبه هنری از داشتن التزام و غنای معنوی برکنار باشند. زیرا در صورت حضور و وجود غنای معنوی، مخاطب به هیچوجه نمی‌تواند نسبت به خود، نسبت به هنر و هنرمند، نسبت به موضوع اثر هنری و نسبت به جهت انسانی - الهی آن

غافل و بیتوجه باقی بماند! و این بیداری، درست همان چیزی است که هویت ستیز از آن هراس دارد. آنهم تا آنجا که نه حضور آنرا در خود تاب آورده می تواند و نه شکوفائی و فعلیتش را در دیگران. و لذاست که آثار و زمینه های مورد نظرش تهی از بار عاطفی، دور و بی بهره از تجربه ای ارزشمند انسانی - ابداعی بوده و کلاً در جهت ستیز با هویت استعلائی انسان عمل میدارند! در واقع، بواسطه حضور فعال همین ویژگی هاست که این آثار و زمینه ها، بجای اینکه کمبودهای حیات پر مشغله و بی معنای افراد را کم، اضطرابهای آنان را تعدیل، درشتی های روانشان را تقلیل داده و از نشاط و غنائی تسلی بخش و آرامش دهنده برخوردارشان سازد، هر روز بر فقر عاطفی، اخلاقی و معنویشان افزوده، درشتیهای روانی شانرا بیشتر ساخته و در اضطرابی شدیدتر، قرارشان میدهند! و همه این بلاها دقیقاً بدان علت بروز و ظهور پیدا می کنند که آن زمینه ها و آثار، با همه هستی و قوت وجودی خود اعلام می دارند که ما از جوهر و مؤلفه های جوهری هنر کاملاً بی بهره، از جهتی که می باید هنر واقعی در آن قرار داشته باشد (فطرت و اراده ی زیباییهای فطری در جنبه های مختلف) منحرف، از آثار مورد انتظار و از هنر واقعی محروم، از بار پیامی ارجمند، معنیدار، حرمت گزار و... خالی بوده و کلاً در موضع متضاد با آنچه آمد قرار داریم!

طبیعی است که چنین موضعی، نه تنها هرگز قادر نتواند بود تا به اراده ی زیباییهای ایمانی، اخلاقی، عاطفی و... پرداخته، هویت انسانی را با ظرفیت های متنوع و متکامل، چنانکه هست و یا می توان باشد، به مخاطب خویش ارائه نماید، که آنچه ارائه خواهد کرد، شبیحی است و همناک، بی حرمت، بی تقدس، بی معنا، پوسیده و پوچ، یأس آور و نفرت انگیز! و بیخود نیست که در غرب امروزی، با وجود آنهمه آثار و زمینه های از همین دست، نه تنها عده ییشماری سر از پوچی و ادعای رسیدن به پوچی در می آورند که متأسفانه سر از خود کشی در می آورند! و این نیست مگر به خاطر بی گوهری و بی اصالتی آن آثار و فتنه گری، نیرنگ بازی، شیادی، ظاهر سازی، دروغگوئی، فریبکاری و... هویت ستیزانی که می خواهند عاطفه ابداعی مردم را به فساد و نابودی کشانند.

هویت ستیز نه تنها همه تلاشش متوجه آنست تا هنر واقعی را از صحنه زندگی مردم دور ساخته و از ظرفیت های شایسته و انسانیش تهی سازد، که میکوشد بجای هنر واقعی، زمینه ها و آثار خود بافته بی راه، با اصول و معیارهائی کاملاً - توجه شود که کاملاً - خود بافته، که هیچ گونه

هویت ستیزی (هنر ویرانگری) ۱۲۲

هماهنگی، سنخیت و پیوند با هویت ربانی انسان و ظرفیت‌های استعلائی او و از جمله استعداد زیباشناسی او ندارد، علم کرده و به عنوان زمینه‌ها و فرارگاهی موقتی معرفی نموده، به حیث وسیله‌ئی سخت تفنی، سرگرم سازنده و کیف آور جا بزند!

در این راستا، همه هنر هویت ستیز را این امر تشکیل می‌دهد که با پروئی و وقاحتی شرم آور و ترحم‌بار، واقعیت گرائی خام و بی‌نمک و کمرنگ و ابلهانه و یک بعدی و رسوائی انگیز را بهانه قرار می‌دهد و در حالیکه میداند، در خاطر علیل و بیمار او دهها و صدها واقعیت نادیدنی، وصف ناشدنی و دست نیافتنی وجود دارد، بی‌شرمانه تلاش می‌کند تا واقعیت گرائی را، محدود به واقعیت گرائی طفلانه و ردیالانه‌یی کند که مبنی بر آن، فقط خلجانهای بهیمی، غریزی، وهمی، و ... می‌توانند واقعی باشند و نه اضطرابهای معیندار ایمانی، عرفانی و ... که به هستی انسان معنی و حرمت و کمال و عزت بخشیده‌اند.

طبیعی است که چنین آثاری نه هرگز می‌توانند هوادارانی بهتر از خود داشته باشند و نه میتوانند در جهتی ارزشمندتر، معیندارتر، حرمت‌بارتر، تقدس‌خیزتر و در یک کلام «هویت‌بخش‌تر» قرار گیرند! زیرا بنابر طبیعت ذاتی خود، فقط قادر است روانهای بیمار، مغزهای بی‌خرد، دل‌های بی‌ایمان، جانهای بی‌بصیرت، ذائقه‌های علیل و همانندهای اینان را هدف قرار داده و در جهت بی‌بندوباری، ولنگاری، بی‌معنائی و در یک کلام «هویت ستیزی» عمل نمایند و بس.

هنر ستیز تلاش می‌کند با ارائه ی آثاری تصنعی و تقلبی در زمینه‌های سطحی - بسیار سطحی، از هر جهت - هم خود را هنرمند و صاحب ابتکار و بینش و تجربه‌های لطیف و ظریف و عمیق و کسب نشدنی - جز به وسیله همچو اوئی - جازند؛ هم مردم را از موضع فطری و سالمشان به ورطه هولناکی که خود گرفتار آمده است کشیده و از اینطریق (همرنگ و هم موضع سازی) خود را از چنگال احساس شرمساری بدر برد^(۱) و هم از اینطریق به جنگ مواضع عقیدتی، اخلاقی، سیاسی و ... هویت محوران رفته، به صورتی غیر مستقیم، زمینه تضعیف و تلاشی آنها را فراهم آورده و زمینه رشد و گسترش باورها و اندیشه‌های خویش را فراهم سازد. و لذاست که در کلیه آثاری از ایندست - از هر گونه و هر دسته‌ئی که باشد - نه از حرمت و تقدس و عزت و ارجمندی انسان خبری میتوان یافت، نه از اصالت و شرافت حیات انسانی! نه برای انسان ارزش محوری و استعلائی

۱ - و این امر، پرده از قانونی به غایت ظریف را، در زمینه‌هایی از ایندست برمیدارد.

هویت ستیزی (هنر ویرانگری) ۱۲۳

می توان سراغ داد و نه برای هنر التزامی ربانی! نه از مقوله‌های ناب انسانساز اخلاقی چیزی می شود دید، نه از منازل و مراحل عرفانی! بلکه آنچه در آن موج می زند، تمسخر و بی حرمتی به انسان و ظرفیت‌های ربانیش؛ بی اعتقادی به کرامت و شرافت الهیش؛ غلو و اغراق کردن در رابطه با زمینه‌ها و ابعاد غریزی - و همیشه تواند بود و بس.

نکته‌ای را که در این رابطه لازم به یادآوری می‌پردازم اینست که: ما در میان شبه هنرمندان روسی صفت و هویت ستیز، گاهگاهی به ادعاهای طویل و عریضی مبنی بر تعهد و التزام و درد و سوز انسانی و... بر می‌خوریم که حتماً بچه‌های خام و نپخته و بی‌خبران خوش‌باور را خوش می‌آید! و چنین گمان می‌دارند که لابد اینان به آنچه ادعا می‌کنند باورمند می‌باشند! در حالیکه علم کردن این علم تقلبی و خیانتکارانه، دقیقاً برای تحریف مواضع علمداران واقعی و تخدیر و تحریف اذهان و قلوبی ست که هنوز با نیرنگ‌بازیهای نیرنگ‌بازان حرفه‌ئی آشنائی ندارند! اینان که به هیچ اصلی از اصول انسانی و اخلاقی و اعتقادی احترام، پایبندی و تعهدی نداشته و هیچ امر و مقوله‌ئی را مقدس نمی‌شمارند، بدان علت تن بدین تناقض رسوائی‌انگیز می‌سپارند تا بچه‌ترها، گمان برند که حوزه تعهد هنر و محدوده التزام هنرمند به همین چرندیات خودساخته و اصول و معیارهای وهم یافته و خیال پرداخته این علم بدوشان پُرهای و هوی محدود بوده، نه هنر را در ورای ارائه و تظاهر زیبایی ظاهری و سطحی و گرایشهای خام و همی تعهد و رسالتی است و نه هنرمند را وظیفه و التزامی!

روشن است که ضربه اینان به هویت انسانی و هنر راستین به هیچوجه کم‌تر از ضربه دشمنان تعهدستیز نبوده و در مواردی بیشتر هم می‌باشد! و متأسفانه همانگونه که امروز در میان ذهن‌های نپخته جوانان، مشاهده می‌داریم، به روشنی در می‌یابیم که این جوانهای خوشدل کم‌خرد، فریب ظاهر و سطح ادعاها و اصول و معیارهای پیشنهادی اینان را خورده و درست از موضع آنان با هنر برخورد می‌نمایند! و لذاست که از نبود عوامل پیوند آفرین، و راستگی زای، استعلائی، ارزش‌بار، معنی‌دار، حرمت‌انگیز، تقدس‌بار، آزادکننده، عزت بخش، اعتقادانگیز و... احساس کمبود نکرده! بلکه در صورت کمبود و عدم مراعات اصول و هم پرداخته آنچنانی و گاه زیبا کننده جنبه‌ئی از اثر هنری، داد و فریاد راه انداخته و احساس ملالت و کمبود می‌نمایند!

هویت ستیز از اینکه آثار و زمینه‌های یاد شده - و به خیال خودش «هنری» - نمی‌تواند با مخاطب‌های خود رابطه‌ئی فکری، عملی، اخلاقی، عرفانی، ایمانی، و عاطفی برقرار کند! هرگز

هویت ستیزی (هنر ویرانگری) ۱۲۴

احساس ناراحتی، ملالت و گناه نداشته بلکه در مواردی علت آنرا - به نحوی بسیار وهن آلود - بسیار پیشرفته بودن! تخصصی بودن! عمیق و ظریف و لطیف بودن! اثر قلمداد می کند. در حالیکه، اگر فردی با حوصله، پای افادات روشنفکرانه این شبه هنرمندان نشسته و راز و راه کشف و درک! اثر را بر خود هموار کند، متوجه خواهد شد که در پشت این ظواهر رنگین و ابهام دروغین و شرم‌بار، جز بی هنری و احساس حقارت و عقده‌مندی و هویت ستیزی، چیزی از جنس مقوله‌های لطیف و ظریف انسانی، ابداعی و عرفانی وجود نتواند داشت! زیرا اینان، نه به فکر شناخت و تعالی خویش بوده‌اند! نه تن به درد و سوز و رنج سفری سپرده‌اند که تعالی و شکوفائی هویت‌شان را تضمین نماید و نه پیامی رهاننده، تطهیر کننده، آزادسازنده، شکوفاننده و ارجبار دارند تا نیاز به پیوند و ارتباط با دیگران را در خود احساس نمایند!

این برخورد اینان، از دیدگاه دیگری، این واقعیت تلخ انکار ناپذیر را فرادید انسان قرار میدهد که هویت ستیز، با ارائه‌ی آثاری از آندست، عملاً و بدون کمترین احساس شرمی، شخصیت و اهلیت خود و مخاطب‌های خود را تحقیر کرده و با اندیشه و عاطفه ناب و دست نخورده آنان به بازی و تمسخر برخاسته است. زیرا از یکسو با ارائه‌ی آثاری از آندست، بصورتی غیر مستقیم، چنین القاء میدارد که اینان شخصیتی در خور ارائه‌ی هنر راستین و واقعی را نداشته و اهلیت شناخت هنر از شبه هنر را دارا نمی‌باشند! و این تحقیری است مضاعف! چرا که از ناحیه یک شبه هنرمند، و نه هنرمند! صورت می‌بندد! و از دیگر سو، ظرفیت و استعداد ابداعی و زیباشناسانه آنها را در محدوده همان شبه آثار هنری فعال ساخته و از پرواز به ماورای آنها مانع شده، امکان درک و تجربه‌های متعالی را از آنها گرفته - و با همه اینها - آنرا به این باور وهن آلود معتقد میدارد که: ما هم هنرشناس، هنر دوست، هنرجو، و... بوده و با زمینه‌های هنری! سروکار داریم! و این تمسخری است مضاعف!

برای اینکه به درک روشن تری از موقعیت شبه هنر و شبه هنرمند هویت ستیز نائل آئیم لازم می‌نماید تا با حوصله‌ای بیشتر و دقتی شایسته‌تر به موضع شبه هنرمندان هویت ستیز و روح و گوهر شبه هنر هویت ستیز توجه نمائیم. آنچه در نخستین قدم و اولین برخورد بما مسجل می‌شود آنست: چون شبه هنرمند هویت ستیز، از نگاه عقیدتی، بی‌پناه و بی‌متکا، مضطر و وامانده، و سرگردان و محروم از نظام عقیدتی‌ئی مشکل، تاریخدار، نقدپذیر، قابل دفاع و معقول می‌باشد، اولاً دارای

ذهنی قابل اعتماد نتواند بود؛ چه اگر ذهنی قابل اعتماد می‌داشت، به اصولی، ولو معدود و معین، اعتقاد و باوری به هم‌سازیده و خود را از سرگردانی فکری و عقیدتی - چه در رابطه با جهان و خدا و چه در رابطه با خود و هم‌نوعان خود - نجات می‌بخشید! و ثانیاً، ذهن در بدر مقلد غیر مشکل چنین موجود بی‌ریشه‌ئی - که در ریشه‌زار اندیشه‌های عقلانی و ایمانی، از بی‌عرضگی، به هیچ ریشه‌ای دست نیافته است - چگونه می‌تواند به ریشه‌های عاطفه ناب ربانی، به زیباییهای بیدیل اخلاقی، حکمی، عرفانی، ایمانی و انسانی دست پیدا کند؟!

از اینرو، باید به عین‌الیقین دریافت که اگر چنین افرادی، آثاری از خود ارائه دهند، آن آثار، درست همچون پدید آورندگانشان، از گوهر عقیده‌ئی پخته و مضبوط و مستحکم و دفاع پذیر خالی و از پیامی ناب عاری خواهد بود. چه رسد به پیامی که بر آنست تازیبائیهای ظریف و عمیقی را در ارتباط با زمینه‌های بسیار عمیق روح انسانی متجلی، ملموس و قابل تجربه سازد!

اینکه در بخشی از آثار شبه هنری امروزی غرب و پیروان و دنباله‌روانشان، معاییر گوهرین و لاجرم انسانی و هنر حذف شده، تحقیر شده، تمسخر شده، به کار گرفته نشده و بجای آنها، اصول و معیارهائی بسیار وهن آلود علم شده است، نمودار همان واقعیت دردناک است. چه شبه هنرمند هویت ستیز، بواسطه بوسیدگی و بیرنگی عقیدتی - اخلاقی، چون کلاً باطن خود را از ظرایف و لطایف عقیدتی، حکمی، ارزشی، عاطفی و... تهی ساخته و چیزی برای ارائه ندارد، میکوشد برون و ظاهر آثار شبه هنری را دارای اصولی مضبوط، منظم، مستحکم و... جلوه دهد! در حالیکه اگر خوب دقت شود، او از نهایت بیچارگی به این شبه چاره متوسل شده است! زیرا اگر ذهنش پر و مایه‌دار و روحش زلال و روشن و سرشار از زیباییهای متنوع بود، چون برای دیگران (کسانیکه هنوز به این جنبه‌های کاملاً ویژه از تجربه‌های ابداعی، بکر و استعلائی دست نیافته‌اند، ولو که خود هنرمند هم باشند) خبرهای بسیار و پیام‌های نورانی بیشمار داشت، همه همت نداشته و پنداری و بی‌ارزشش را صرف آن اصول وهمی و بی‌پیوند با ابعاد و ظرفیت‌های استعلائی روح زیباپسند انسانی نمی‌ساخت!

با این مایه از بینش باید یقین حاصل نمائیم که چون ذات و جوهر آثاری از آندست، با سستی، پوچی، بی‌مایه‌گی، بی‌جاذبگی و... سرشته شده‌اند، هرگز و به هیچ‌روی نمی‌توانند جز در مسیر فساد و پوچی و آلودگی و انحراف و بی‌مایگی و ذلت و زبونی و تخدیر و تحقیر و تحمیر قرار

داشته باشند! زیرا، چنین آثاری، نه تنها حامل هیچ پیامی و دارای هیچ تقدسی و حرمت و ارزش و عقیده استوار و قابل اعتمادی نمی‌باشند که حامل پیام پوچی، سرخوردگی، بی‌مایگی، بی‌عقیدتی، ارزش‌گریزی، معنویت‌ستیزی و... بوده، و در اوج هنرنمایی خود، انسانرا به غفلت از خود و درد خود و مسئولیت خود و تقدس وجودی خود و حرمت ربانی خود و آرمان الهی خود و... آنهم از طریق هوسبارگی‌های جداً غریزی و سرگرمی‌های وهمی - خیالی و... دعوت می‌کنند.

طبیعی و روشن است که توقع رسیدن به ذوقی بدیع و کشفی منبع و بصیرتی رفیع، از معلول‌های عقلی و قلبی، حماقتی انکارناپذیر تواند بود و بس! زیرا اینان که بواسطهٔ علالت عقلی و ایمانی و بواسطهٔ یعرضگی همه‌جانبهٔ خود نتوانسته‌اند برای خودشان پایگاهی وجودی تهیه نموده و وقیحانه می‌کوشند تا از طریق آن مایه‌های بی‌مایهٔ آبرو برانداز، به گدائی توجّه تأیید دیگران مشغول باشند، برای روان سالم زیبا پسند دیگران چه کمکی توانند کرد؟!

آنچه در این رابطه قابل تأمل می‌نماید آنست که: نباید چنین تصور کرد که اصرار و تبلیغ و پایداری اینان بر روش، موضع و اصول و معیارهای آن شبه آثار هنری، از مایه‌های دقیق و دفاع‌پذیر هنری برخوردار بوده و یا تراوشهای عقلی روشن، عاطفه‌ئی ناب و جوشان، فکری انتقادپذیر، قلبی حرم‌تبار و تقدس‌محور و ارزش‌گرای و روحی ایمانمند - حداقل به مراتب مختلف - بوده و قابل تأمل توانند بود! زیرا اینان بواسطهٔ یعرضگی تام، آن موضع و اصول ذهن بافته را حرفهٔ خویش قرار داده و از طریق همانها به تأمین شخصیت هنری، احترام اجتماعی و دام و دستک اقتصادی می‌پردازند! منتها از آنجا که عرضه‌ئی برتر و بیشتر ندارند تا با تغییر موضع و اصول و... به تحقق این امر، آنهم از راه انسانیش پردازند، بیشرمانه بر مواضع خود پافشاری می‌کنند!

قابل اعتراف است که برخی از این آثار شبه هنری، با آنکه از نظر درونی خالی و عاری از نور بصیرت و معرفت و حکمت و پیام آزادگی و کرامت و تقدس و حرمت و آرمان و غایت می‌باشند، از نظر ظاهری رنگین! و گاه مطمئن به طنطنه‌های شبه فلسفی! و خوشتراش و ظریف و دقیق می‌باشند! طبیعی ست که چنین ظاهری، با جنبه‌های سرگرم‌کننده، کیف‌آور، وقت‌گیرنده، پرمصرف و دارای پشتوانهٔ تبلیغاتی بتواند عده‌ئی را فریفته و در کنار اینکه از رسیدنشان به قلّهٔ زیباییهای برین جلوگیری نماید، باورهای منحط، قراردادهای پنداری و هویت برانداز، تعهدات ننگین تخدیرکننده و... را بر پذیرندگان و هواداران خود تحمیل کرده و راههای فساد و تلاشی

سازنده‌ئی را برویشان باز دارد.

در واقع حضور و غلبه همین ویژگیهاست که این آثار را خصلت ویرانگری بخشیده و در این رابطه، دست‌شانرا تا سرحد هویت‌ستیزی، از طریق ارائه‌ی آثاری شبه هنری باز گذاشته است. عبارت اخراجی این سخن آن تواند بود که این آثار، از نظر موضع‌گیری، دقیقاً و شدیداً در برابر انسان و روح ربانی و ظرفیت‌های ناب استعلائی او قرار داشته، و با هر چه خبر از مایه‌های اصیل وجودی داشته باشد - اعم از عقل و اخلاق و تعهد و ایمان و التزام به آزادی، پاکی، صداقت، وفاء، بصیرت و... - نه تنها هیچگونه پیوند متعهدانه‌ئی نداشته که سرِ جدال و ناسازگاری نیز دارند! و لذاست که گاهی مشاهده می‌داریم: بواسطه‌ی اینکه اثری واقعاً هنری، به ارائه‌ی جلوه‌های زیبای حکمی، فلسفی، اخلاقی، عبادی و... پرداخته و یا از احساسهای شدید عاطفی برخوردار می‌باشد، از ناحیه‌ی اینان مورد تردید و تحقیر قرار می‌گیرد! در حالیکه نسبت به نبود دردی معیندار و آرمانمند، پیامی آزاد کننده و بیداری بخش، رقت و لطافتی روحانی و روحنواز و... هرگز حساسیتی نشان داده نمی‌شود!

آنچه آمد مؤید این واقعیت می‌باشد که هویت‌ستیزان شبه هنرمند، با ارائه‌ی آثاری از آندست، کاری جز به فساد و تباهی کشاندن استعدادهای متنوع مردم و نابود کردن ذهن، عقل، عاطفه، دل و روح آنان نداشته و زمینه‌ئی جز زمینه‌ی مسخ هویت انسانی را فراهم نمی‌آورند! زیرا اینان با بدآموزیهای شیدانه خود و از طریق جلب توجه، ایجاد اشتغال، لذت و سرگرمی، و گاه نوعی تحقیر بی‌ریشه حماقت‌انگیز و... مانع رشد عقل و عاطفه مردم شده، حیات و سرمایه‌های بسیدیل حیاتی آنها را - اعم از چشم و گوش و مغز و قلب و پول و جمال و کمال و... - را به باد فنا می‌سپرنند! زیرا نفس توجه و مشغولیت به آثاری از ایندست، مانع توجه هوشمندانه و کشف مبتکرانه‌ی زمینه‌ها و آثار ابداعی، مانع توجه دقیق و هدفمندانه انسان به واقعیت‌های جاری ملموس، بدردهای شایسته‌ی توجه، به کمبودهای لازم جبران، به تعهدات انسانی نسبت به موقعیت وجودی، مرتبت وجودی، منزلت وجودی، ظرفیت‌های وجودی، آفت‌ها و مراکز و مبادی آفت‌خیز و زمینه‌های بیشماری در همین رابطه شده، انسان را در عمل، در برابر رشد و کمال و سعادت و طراوت و صفا و پالایش وجودی خود او قرار می‌دهد! و این - همانگونه که قبلاً اشارتی رفت - بدان علت است که هویت‌ستیز، چون با خود و استعدادهای خود از در ستیز وارد شده و برخورد کرده است، با روح و گوهر هنر و

استعداد ابداعی خویش نیز از همان موضع برخورد کرده، اولاً همت خود را متوجه تخدیر، تضعیف و تلاشی روح زیبا پسند و کمالگرای خود ساخته و به تبع از آن، با هنر و گوهر هنر نیز همان کرده است که با هویت خویش کرده بوده است. بدین معنا که هنر را عملاً از گوهر و مؤلفه‌های وجودی - و نه اعتباری - و ذاتی - و نه عرضی - آن تهی ساخته، از جلوه‌های بلیغ و مشعشع انسانی خالی کرده، از پیوند با ابعاد مختلف و جنبه‌های متنوع انسانی - در محدوده فردی و جمعی - محروم ساخته، و نه تنها از طریق تعهدزدائی و التزام‌گریزی معنی‌دار و جدال با واقعیت‌گرایی‌های وسیع و جهت‌مند و ارزش‌بار، عده‌ئی را به احساس و اذعان بی‌تعهدی، بیربطی، بی‌حاصلی‌های اخلاقی، فلسفی، عرفانی و... کشانیده و باورمند ساخته است که قرار گرفتن در همچو یک موضع حماقت‌باری را برایشان رفیع و دفاع‌پذیر و ارجمند و بلیغ و مدرن و متکامل جلوه داده است! زیرا برخی از حمقاء باورمند به این اصول، گمان می‌برند این اوهام و احلام نیز، همچون اصول و تجارب تکنولوژی، ماحصل تکامل فکری و تجربی - همه افراد - بشر می‌باشند!

در واقع همین باور بلاهت‌بار است که به آنان اجازه شکستن حریم هوش‌ربای هنر و متلاشی ساختن اصول و معیارهای بسیار بسیار والای انسانیش را داده است. و لذاست که با کمال تأسف مشاهده می‌شود که هویت ستیز شبه هنرمند، بجای آنکه آثارش را در خدمت تلطیف ذهن و تزکیه روان و تعمیق دید و تنویر بینش و تشدید ایمان و اخلاص و... افراد قرار داده و از این طریق به توسعه پیوندهای ایثار‌گرانه و نوع پرورانه انسانی پردازد، آنرا در جهت ولنگاری و بی‌بندوباری و هوسرانی و عیاشی و تخدیر و تغافل و بیمرایی و بی‌مسئولگی و... بکار می‌اندازد! و لذاست که متوجه می‌شویم در این آثار، نه تنها اثری از تنویر، بیداری، تزکیه و... بچشم نمی‌خورد که کمالشان آلودن روان؛ متزلزل کردن عقیده؛ مغشوش کردن ذهن و فکر؛ تشدید بی‌اعتمادی نسبت به ارزشهای اخلاقی و مقامات عرفانی؛ بی‌تفاوتی نسبت به نمودهای استعلائی حیات؛ تشدید و توسعه منش ادغام‌پذیری، بی‌ابتکاری، قشر‌نگری، هوسپوروری، لذت‌بارگی، نو‌کرصفتی، بی‌ارادگی؛ بی‌تعهدی نسبت به خود و کلیه جنبه‌های متعالی خود و دیگران؛ بی‌پروائی نسبت به خود و کلیه جنبه‌های متعالی خود و دیگران؛ بی‌پروائی نسبت به نقص‌ها و کسرهای شرم‌آور؛ ترویج روحیه دمدمی، بی‌عفتی، بی‌پروائی و تبیل مزاجی می‌باشد و بس! و از همین روست که در آن‌ها، جوانی برای خواسته‌ها و پرسشهای عمیق و بلیغ عاطفی و روحانی، که تحقق کمال هویت انسانی مربوط به شکوفائی و

فعلیت همه جانبه آنها می‌باشد، نیافته؛ آنها را همراز و هم‌ریشه با نیازهای معنوی و ارزشهای اخلاقی نیافته، آئینه موقعیت وجودی و تغییرات و تحولات مربوط به مؤلفه‌های فطرت و هویت ربانی نیافته، عزت‌بخش و کمال‌بار و تصفیه‌گر و غرور آفرین و... - نیافته، بلکه آنها را شدیداً از نیروی بیدارگری و انبعاث روانی محروم، از ایجاد بیش و بصیرت عمیق و معین‌دار انسانی ناتوان، از قدرت باروری و شکوفائی ظرفیت‌ها و استعداد‌های متنوع بی‌نسیب، از ایجاد پیوند و رابطه‌ای هدفمند و پرارزش - با خود و دیگران - بی‌بهره، از ذوق بیدار کردن گرایش‌های علوی و ملکوتی بیگانه و در یک کلام، از تجلی هویت ابداعی فرد ناتوان می‌ایم! و این در حالی است که همه از هنر، نه تنها توقع دارند تا به همه این فضائل و قوتها مجهز بوده، و بلکه متوقع و منتظرند تا با نمایش جنبه‌هایی از خود، به ایجاد پیوند قلبی و ارتباط فکری پرداخته و از طریق نفی زمینه‌های افتراق‌انگیز و تضعیف‌کننده و ایجاد انقلاب درونی و عصیان برونی، راه همدلی و همگامی و همدردی و هم‌آوایی و همیاری را هموار و در نهایت، انسان را در سیر تحقق، شکوفائی و تداوم هویت و فطرت الهیش یاری رساند!

سودی سراسر زیان

از آنجا که مال اندوزی و صرف مال در زمینه‌ای غیر فطری و در مسیر تحقق هوسهای وهمی - غریزی آنها از طریق تجاوز و استثمار دیگران، از زمانهای بسیار دور وجود داشته است، میتوان باور داشت که هویت‌ستیزی نیز، از قدیمترین دوران و به وسیله و از طریق ثروت و اقتصاد وجود داشته که در دوران ما به عللی رشد بسیار چشمگیری پیدا کرده است.

منش ثروت‌اندوزی و هویت‌ستیزی از طریق آن، معمولاً بوسیله کسانی دامن زده شده و گسترش یافته است که: تربیت فکری‌شان اندک، فعلپذیریشان فعال، از رشد فرهنگی، بویژه رشد عقلی و تفکر انتقادی و ارزیاب (ذهنیکه در هر زمینه بدنبال ارزشهای بالا و والا است) محروم بوده و به شکلی عقده‌مندانه محرومیت اقتصادی کشیده‌اند. لذا وقتی شرایط هویت‌ستیزی از طریق اقتصاد برایشان فراهم می‌شود، هم بورطه افراط می‌لغزند؛ هم بدرد تقلید میمونوار سقوط می‌کنند؛ هم به چشم و هم چشمی و تجمل‌پرستی گرفتار می‌آیند و هم از درک موضع و موقعیت وجودی خود دور می‌افتند! از همین روست که در موارد متعددی نفس داشتن اشیاء گران قیمت و کمیاب و افاده فروختن از تملک آنها هدف قرار گرفته، فرد چیزهائی را که بدان نیاز نداشته و از نظر استفاده، بواسطه ترس از خراب شدن و کهنه شدن و... - جرأت استفاده از آنها را ندارد، فقط برای اینکه برخ دیگران بکشد جمع‌آوری می‌کند! چنانکه در دوران خود ما، فرشهای گرانقیمت، وسایل بلوری و چینی لوکس و... وسیله فخرفروشی عده‌ئی قرار می‌گیرند! و این مؤید آنست که این عده از هویت‌ستیزان، به جنبه فخرفروشی برخی از چیزهای مورد استفاده خود مانند ماشین‌های فلان و وسایل و ابزار متجملانه فلان بیشتر توجه داشته و از جنبه فخر فروشانه آنها بیشتر ارضاء می‌شوند تا

جنبه کاربردی آنها.

از بررسی و تحلیل منش هویت ستیز ثروت اندوز این نکته مسجل می شود که: او جز در برابر احکام و مناسبات اقتصادی، موجودی است متحجر، انعطاف ناپذیر، لجوج، دیر فهم و بی مسئولیت! و لذاست که در برابر کلیه گزاره‌ها، احکام، تبلیغات و القای که مربوط به ضرورت توجه به رشد عقلانی، ایمانی، عاطفی، اخلاقی و... می باشد، نه گوش شنوایی دارد و نه دل گیرائی! ^(۱) در حالیکه موضع وی در برابر احکام و مناسبات اقتصادی بطور کلی انفعالی و بصورت شکفتی زائی فعل پذیرانه بوده و تا آنجا در این مسیر پیش می تازد که خود را «به عنوان محور تلاشهای اقتصادی» از یاد می برد! هم از اینروست که از ناحیه هویت ستیز ثروت اندوز به هیچگونه علاقه، احترام، عشق، ابتکار و التزامی نسبت به زمینه‌های یاد شده بر نمی خوریم. گوئی اگر وی نسبت به زمینه‌های یاد شده از خود توجه و علاقه نشان داده و تسلیم ارزشها، احکام و مناسبات آنها گردد، به غرورش لطمه می خورد! و این در حالی است که او در برابر احکام و مناسبات ثروت اندوزانه و گنجگرانه، نه شخصیتی دارد تا بروز دهد، نه غروری تا بنمایش گذارد! زیرا، همانگونه که قبلاً آمد، هنر و کمال هنر او در برابر آن مناسبات، تسلیم محض و امتثال مرگبار است.

آنچه آمد حاکی از آن نتواند بود که هویت ستیز کنزگرا، در برابر همه چیز و همه کس زبون و ذلیل و بی اراده و هراسان و... می باشد؛ بلکه مؤید آنست که فقط در برابر احکام و مناسبات کنزگرانه چنین می باشد. زیرا تحلیل های دقیق و همه جانبه مؤید آنست که او در موارد بیشماری بی پروا، پرخاشگر، تجاوزپیشه و از طریق ترور و تقلب و استثمار و... زورگو و در عین حال از خودراضی و بدون احساس گناه می نماید! شاید برخی از عمده ترین علت این امر را آن بحساب آورند که هویت ستیز ثروت اندوز، چون از واقعیت وجود و هویت خود چشم پوشیده، از ارزش واقعی وجود و استعدادهای ربانی خود کناره گرفته، واقعیت و معنای وجودی ثروت و زمینه‌های مربوط به آنرا نادیده گرفته، به ارزش واقعی و طبیعی (کونی و مساوی به آنچه ثروت برایش هستی یافته است) ثروت پشت نموده و از هرگونه مرام عاقلانه و ارزشمدارانه روی گردانیده است، دیگر محل و موردی برای احساس نارضایی و ناامنی و گناه و... برایش باقی نگذاشته است. زیرا چنانکه آمد، او

۱ - ... سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ.

رابطه انسانی و معنیدار خود را با خود و با هم‌نوعان خود قطع کرده است.

اصولاً، نظام رفتاری هویت ستیز ثروت اندوز از اصل و اساس بگونه‌ئی پی‌ریزی و قوام یافته است که فرد را خواهی نخواهی، تحت استیلای روابط و مناسبات سودجویانه بی‌هدف مادی قرار داده و از رسیدن او به مرحله و موضع غنا (بینیازی و عدم وابستگی به ثروت) جلوگیری به عمل می‌آورد. این امر ایجاب می‌کند که ثروت اندوز هویت ستیز، آگاهانه و طبق یک برنامه از پیش طراحی شده و یا ناخود آگاه و به شکلی هرز و خودروی، نسبت به ظرفیت‌های استعلائی وجود خود غافل مانده، بی‌رغبت شده، مشکوک بوده و در کل، از درک تجربه و یا تجربه‌هائی عمیقاً حضوری نسبت به آنها محروم بماند. زیرا در صورتیکه فرد به چنین تجاربی مجهز گردد، امکان لغزیدنش به مزبله متعفن وابستگی به ثروت و پی‌آمدهای رنگ باخته‌اش بسیار کم می‌شود! و دقیقاً از همین روست که متوجه می‌شویم، هویت ستیز ثروت اندوز، با همه تلاش و توان، از آنچه مربوط به ثروت و پی‌آمدهای آن نمی‌باشد، فاصله می‌گیرد.

تلاش در جهت وابستگی هرچه بیشتر افراد به ثروت، یعنی تلاش در جهت هرچه مادی‌تر معرفی کردن انسان. زیرا نفس این تلاش بزبان گرایشهای عینی و سودمحورانه و ثروت اندوزانه خود اعلام میدارد که: انسان یعنی حیوان سودپرست متکاثراً! و نه یعنی: مثلاً حیوان خردمند خردورز بینش‌ور! در حالیکه در طول تاریخ بشریت، هیچ ملحد خردمند با انصافیکه با ظرفیت‌های ناب وجودی انسان اندک آشنائی بهم رسانیده بوده باشد، چنین تعریف وهن آمیزی از انسان بدست نداده است. چه رسد به مومنان و عارفان و کاشفان دنیای درون و اسرار برون این اعجوبه و عصاره خلقت!

واقع امر اینست که: انسان از ایندیدگاه ویژه به موجودی بدل می‌شود که نه با منطق حیوانی محض (منطق غرایز بیولوژیکی و زیست‌شناسانه) تعادل و هم‌نوایی و هماهنگی دارد، نه با منطق انسانی محض (منطق فطرت استعلائی او که شکوفائی، رشد و تداوم تکاملی عقل و عاطفه و ایمان را طلب می‌کند) سرسازش دارد! زیرا سودپرستی و متمرکز کردن همه گرایشها و تلاشها در جهت ثروت و «روابط مالکانه» آنها، در نهایت امر به اموری اعتباری بر می‌گردند که همانگونه که در مورد دیگری تذکر رفته است، اگر بطور دربست از منطق انسانی محض تبعیت کرده و خود را وسیله تحقق و شکوفائی ظرفیتهای استعلائی قرار دهند، می‌توانند مورد تأیید و توجه قرار گرفته و

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۳۳

مفید معرفی شوند! و گرنه بدون چون و چرا، به عامل فساد و تلاشیِ دارنده خود بدل می‌شوند! و باز، از آنجا که امور اعتباری، وقتی زیر نظارت خرد معتدل، ایمانی پرخلوص و عقلی فعال و روشن قرار نگیرند، موجد و مؤید زمینه‌ها و روابط وهمی و پندارین می‌باشند، لذا تلاش در جهت رشد چنین جنبه و نیروئی، عملاً به مثابه تلاش در جهت وهمی معرفی کردن انسان و تأیید و تقویت جنبه‌های وهمی، و تحقیر و تلاشیِ جنبه‌های عقلانی، اشرافی، عاطفی، ایمانی، ارزشی و... تواند بود!

روشن است که استیلاي روابط و تلاشهای سودمحورانه، نه تنها انسان را نسبت به گوهر وجود و سرمایه‌های واقعاً وجودی او غافل ساخته و شوق پرورش و تبلور آنها را در وی خفه کرده، زشتی این اعراض و آن توسل را کمرنگ نموده و از اشباع و ارضای کامل روانی جلوگیری به عمل می‌آورد که فرد را به حیاتی وهمی و روابطی اعتباری، خنک، بیروح، بی‌ثمر، بی‌معنی، بی‌حرمت، بی‌ارج و بی‌تقدس معتاد می‌سازد!

اعتیاد به تلاشهای سودپرستانه، تنها باعث نمی‌شود تا انسان در ابعاد عقلانی، اخلاقی، عاطفی، ایمانی و... زیان کرده و در ادامه این مسیر، از رشد معیندار، ارضاء کننده، آرامش بخش و نشاطبار محروم بماند! بلکه باعث میشود تا تلاشهای سودمحورانه او نیز، جهتی تفاسدی پیدا کرده، خود ثروت و رابطه طبیعی مالکیت را نیز فاسد و تخریب نماید! واقع امر از اینقرار است که:

تلاشهای فرزند آدمی، چون بصورتی ضروری و جبری، با جنبه‌های فطری او در برخورد می‌باشند - اعم از برخورد سالم یا ناسالم -، هم از نظر رشد کمی و هم از نظر جهت گیری، تا یک حد معین و حوزه محدودی میتوانند رشد و فعالیت داشته باشند. لذا وقتی که این تلاشها به رشد معمول و حد معین خود رسید، اگر مسیر عمل و کیفیت آنها به سود تلاشهای فطری و سالم و بارور عوض نشود، خود به عامل تلاشیِ خود بدل شده و به تخریب خود می‌پردازند! و این بدان معناست که دیگر جهت قبلی را که ثروت‌اندوزان بسوی خود تلقی می‌کردند، بنابه عللی ادامه داده نتوانسته، نه تنها از رشد و پیشروی در همان مسیر قبلی باز می‌مانند که به فساد و عقب‌گرد مجبور می‌شوند. و این نیست مگر جلوه‌ئی ویژه از جلوه‌های قهری و جبری و قاهرانه و جبارانه نیروها و احکام فطرت ربانی که در مواردی از ایندست بصورت عامل تخریب و تلاشیِ راهها، روشها و ابزار تخریب هویت انسانی جلوه گر می‌شوند!

حال این نیروی جابرانه قهرآمیز، از چه طریقی وارد عمل شده و با دست چه کسانی فعال می‌گردد، بحثی است کشدار و طولانی که ما چند سال قبل در کتاب «فلسفه تاریخ» خود، بطور مبسوط و مشروح آورده‌ایم و امید که امکان چاپ و نشر آنرا خداوند منان فراهم آورد! منتها تذکراً در اینجا می‌گوئیم که: در مواقعی خود ثروت اندوز، با رویکرد به فحشاء و فساد گسترده و آبروریزانه و افراط و تفریط‌های تحریک کننده، زمینه تخریب آنرا فراهم می‌آورد و در مواردی، مردم قبل از تخریب کامل، به تخریب جهت و مناسبات آن پرداخته و مانع پیشروی تخریبی آن می‌شوند. هر چند که تلاش‌های مردم نیز، در اکثریت مطلق موارد، بواسطه نداشتن شور و خلوص باطنی و الگوی عزیز - و عزیز و عزیز - رفتاری، بهمان مسیر قرار می‌گیرند و باز فساد و تلاشی و... از آنچه آمد، این نکته بخوبی روشن شده باشد که درین نظام، جایی برای شناخت ظرفیتهای استعلانی، درجه‌بندی آنها از نظر مرتبه وجودی و نقش سازنده آنها و برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری‌های معین و مشخص برای رسیدگی، توجه، تکامل و تداوم تکاملی این ظرفیت‌ها باقی نمانده است! و لذاست که با اندک توجه به نحوه و جهت رفتار هویت‌ستیز ثروت‌اندوز، به این واقعیت تلخ میرسیم که بالاترین درصد سرمایه‌گذاریهای او را، چه از نظر زمان و چه از نظر امکانات وجودی - از قبیل چشم و گوش و دست و پا و عمر و ابزار فیزیولوژیک و حیاتی -، سرمایه‌گذاری در جهت فقط «سود بیشتر» تشکیل داده و چون از این ناحیه خاطرش جمع شد، در یک حد قابل توجهی به زمینه‌های فخر و شانه تجملی می‌پردازد! منتها با ذکر مجدد این نکته ترحم‌انگیز که: او، وسایل تجملی را هم از خودش بهتر نگهداری می‌کند تا - خدای نکرده، زبانش لال - لک نیفتد و هم از خودش بیشتر دوست میدارد! و لذاست که مثلاً اگر روزی از روی بی‌احتیاطی جایی از ماشینش به گوشه در و یا دیواری مالیده شده و خط افتاد! و یا گوشه‌ئی از فلان فرش سوخت و یا رنگی شد و... خیلی بیشتر از آن مواردیکه متوجه تصادف‌های اخلاقی و تصادم‌های مرگبار عقلانی، عاطفی، ایمانی و... می‌شود، غم می‌خورد، حسرت می‌برد و رنج می‌کشد! اگر چه این یک - ولو جبران هم نشود - ارزشی ندارد، و آن یک، ولو به جبرانش بکوشید از اصل و اساس جبران ناپذیر می‌باشد. زیرا که لحظه‌های عمر قابل خرید مجدد و ترمیم و... نمی‌باشند!

بهر حال، در زندگانی اینان، برنامه‌ای برای زمینه‌های عقلانی و ایمانی و عاطفی وجود نداشته و از سرمایه‌گذاری در زمینه‌هایی از ایندست نیز اثری بچشم نمی‌خورد. حال، چرا اینان از نداشتن

هویت ستیزی (سودی سراسر زبان) ۱۳۵

عقلی فعال و ایمانی براق و عاطفه‌ئی شفاف و... ناراحت و متأثر نشده و به فکر سرمایه‌گذاری در این زمینه‌ها نمی‌افتند، عمده علت را باید در کناره‌گیری از فطرت استعلائی جستجو کرد. زیرا، اگر اینان بر مبنای منطق فطرت خویش به برنامه‌ریزی روی می‌آوردند، هم بر شکوفائی و تکامل ظرفیت‌های ربانی خود افزوده و خود را به تجاری کاملاً بیدیل مجهز می‌کردند؛ هم با سرمایه‌گذاری در زمینه‌های عقلانی، ایمانی، اخلاقی، عاطفی و... زمینه دفاع از هویت ربانی خویش را در حدی کاملاً قابل توجه آماده ساخته و چنین بی‌پناه و ذلیل، در چنگال نیروهای وهمی - تخیلی گرفتار نمانده و ذلت و سیه‌روئی خود را به تشدید و تداوم و نمایش بر نمی‌خاستند! هم فرجه و فرصت‌های بهتر و بیشتری ایجاد می‌کردند تا با حسن استفاده از آنها، به تبلور و شکوفائی ابعاد بسیار ظریف و ناب وجودی خویش پردازند! هم در روند تکامل وجودی، از نعمت رشد و تکامل متعادل و هم آهنگ استعداد‌های ربانی خود بهره‌مند شده و چنین وهن آلود، در چنگال نیروهای وحشی و نامتوازن و نامتعادل وهمی - غریزی گرفتار نمی‌مانند! هم نحوه بهتر و ثمربخش‌تر استفاده از ابزار و وسایل راه رشد را تجربه می‌کردند! هم به فراز و نشیب‌های راه کمال و نقاط لغزش و خطر خیز آن بهتر آشنا شده، بقیه مسیر را با آمادگی و راحتی و اعتماد به نفس بیشتری طی می‌کردند! هم با مهربانی و دلسوزی دست از راه دور افتادگان، غافلان و گمراهانی چون صاحب این قلم را با آمادگی و در مسیر پاکی و سلامت، راستی و عزت، بینش و معرفت و... قرارشان میدادند! که نرفتند و نکردند و ندادند!

و لذاست که متوجه می‌شویم: عالیترین نتیجه تلاش‌های اینان، اگر به عالیترین مرحله از شکوفائی - آنهم وقتی بدون هرگونه رنج و درد و مشقت - برسند، فقط «داشتن پول» است و «بدتر» از آن، قدرت استفاده هرچه بدتر و فاسد‌کننده‌تر و تباه‌سازنده‌تر از پول!

اینان در این مرحله، پول دارند، اما دیگر هیچ چیز قابل ارائه‌ئی نتوانند داشت. و این یعنی همه ظرفیت‌های الهی خود را دادن و وسیله‌ئی بدست آوردن و توسط آن وسیله (ثروت) خود را بیشتر از پیش تحقیر کردن، بیچاره کردن، فاسد کردن و بتلاشی سپردن. بگذر از حال و روز آن سیه‌روزی که در راه رسیدن به ثروت، نه تنها آبرو و شرف و... که حتی راحتی معمولی، طبعی و ضروری خود را از دست داده و قبل از آنکه بتوانند از ثروت خود حظ و بهره لازم را ببرند، یا بواسطه پرخواری و بدخواری و غلط‌خواری و... بزخم معده و سرطان، و... گرفتار می‌شوند و یا به

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۳۶

جنون روانی و سکتۀ مغزی و...! اگر چه قبل از رسیدن به این مرحله هم از نظر روانی کاملاً بیمار بودند! منتها در آن مرحله، خود هرگز حاضر پذیرش بیماری خود نبوده ولی در این مرحله ناچار از پذیرش می‌شوند!

هویت ستیز مال‌اندوز، چون خود را در ورای خود و در ثروت و یا مالکیت خود مشاهده میدارد، تمام توان و استعداد او صرف کار اقتصادی شده، همه حواسش متوجه آنست تا: چه کاری پیشه سازد، چگونه بیشتر کار کند، چگونه بازده کار را بالا ببرد، تا در نتیجه خود را از طریق تقویض همه عشق و علاقه‌اش به تلاش اقتصادی موفق پندارد! و این در حالی است که او اصلاً به کیفیت و ماهیت کار، از نظر رشد معنیدار انسانی توجهی ندارد! زیرا که ثروت‌اندوز، هیچگونه احساس تعهدی نسبت به اینکه کارش باید در جهت کمال، معنویت، آزادی و تحقق هویت ربانی او باشد، ندارد! و لذاست که نسبت به کیفیت و ماهیت کار، از نظر حلال و حرام، ارزشی و ضد ارزشی، اخلاقی و ضد اخلاقی و... توجهی مبذول نمیدارد.

ذهن اینان با دقتی قابل تحسین متوجه رشد اقتصادی بوده و با حوصله‌ای کم نظیر تلاش می‌ورزند تا میزان بازده فعالیت‌های اقتصادی آنان در هر مقطع، از مقطع گذشته بیشتر باشد. ولی آنچه را به نحو شگفتی آوری بدست فراموشی سپرده‌اند، بازده انسانی قضیه و توجه به امر بهتر شدن حیات و بارورتر شدن و شکوفاتر شدن و فعال‌تر شدن هویت انسانی و ظرفیت‌های استعلائی، در سایه امنیت و امکان اقتصادی است. این امر، ذهن را متوجه این پندار می‌سازد که گویا اینان: یا سود اقتصادی را امری مجرد و بدور از ساحت زندگانی پنداشته و با همه قدرت تلاش می‌ورزند تا او را از زندگانی و ابعاد معنیدارش بصورتی کاملاً مجزا و دور نگهداری کنند و یا هویت انسانی خود را امری خیالی، ناصواب و تجریدی پنداشته و میکوشند تا با وی برخوردی تجریدی داشته باشند! و لذاست که متوجه می‌شویم، هویت ستیز ثروت‌اندوز، از یکطرف فقط وقتی در رابطه با زمینه‌ها و تلاشهای اقتصادی توجه شدید نشان داده و به تبلیغ‌ها، هدیه دادن‌ها، ارج نهادن‌ها، امتیاز قائل شدن‌ها، انعام و بخشش دادن‌ها، پیروز معرفی کردن‌ها، قهرمان تراشیها و... می‌پردازند که: پای «رشد سود اقتصادی» بمیان باشد و نه رشد ظرفیت‌های ربانی بوسیله رشد اقتصادی! از همین روی هم هست که وقتی پای تحقق سود اقتصادی بمیان می‌آید، نه تنها از ارزش و قیمت نیروی انسانی و استعدادها و ظرفیت‌هایی که برای تحقق آن سود مصرف شده و هدر رفته و به فساد کشیده شده و... سخنی

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۳۷

بمیان نمی آورند که به عاملان رشد سود و ازدیاد بازده، امتیازها، جایزه‌ها و... هم بخشیده، نامشانرا به عنوان قهرمان تولید اقتصادی عَلم می‌دارند! در حالیکه هرگز تاریخ حیات اینان بیاد ندارد که فقط برای یکمتر به هم که شده، از قهرمانان شکوفائی هویت انسانی تجلیلی در خور و بی‌شائبه سود اقتصادی به عمل آورده باشند!

از دیگر طرف، فقط زمانی با شور و نشاط از مسائل اقتصادی و رشد تولید و... سخن رانده و با حال و حوصله آنرا دنبال میدارند که پای رشد سود و بازده اقتصادی بمیان باشد. ولو اینکار به قیمت تلاشی و فساد کلیه ظرفیت‌های استعلائی انسان تمام شده باشد! و این بدان سبب است که چون هویت ستیز، همه توان ظرفیت خود را متوجه ثروت می‌سازد، ثروت و وظیفه کاربردی و آلی خود را از یاد برده، خود هدف می‌شود. یعنی، هویت ستیز ثروت اندوز، در عمل باور کرده و ایمان می‌آورد که لازم و واجب است تا همه توان و ارج خود را در برابر ثروت فراموش نماید. و دقیقاً بر مبنای همین باور و اعتقاد است که در عمل خویش، همه را فدای کسب ثروت می‌کند. حتی آنجا که بیش از حد نیاز دارد، نه تنها عقل و ایمان و اخلاق و طهارت و عزت و... که راحتی خود را نیز فدایش می‌کند.

در این روند بلاهتبار، مرحله فاجعه‌آمیز آنجا رخ می‌نماید که هویت ستیز، آن هم پس از تحصیلات عالی، حرفه‌ئی، تخصصی و... خود را با همه استعدادها و تجربه‌هایش علناً برای فروش آماده کرده و همانگونه که پانزده سال قبل در رساله «استعمار شوروی...» نوشتم، فروش خود را به سازمانهای استثماری جشن می‌گیرد! و این مؤید آن تواند بود که هویت ستیز ثروت اندوز، دگر به خود به عنوان موجودی «برتر از اشیاء و ابزار قابل تبادل» ننگریسته، باوری نداشته و تجربه‌ئی ندارد! قابل تذکر است که هویت ستیزان خودفروش، در این رابطه ویژه، خود غریزی - وهمی خویشرا فروخته، یعنی دل به رهایی از چنگال تخدیر کننده اسارتبارش نداده، بلکه خود ارزشی - وجودی خود (موقعیت علمی، اراده، مالکیت وجودی، توان تجربی و... خود) را می‌فروشند! و متأسفانه همانگونه که آمد، این خودفروشی برای تقویت خودی برتر و استعلائی نبوده، بلکه برای بدست آوردن «قدرت»ی است که می‌تواند با آن اشیاء «شخصیت بخشنده» و امور «شخصیت بخشنده»ئی چون پول و پست و... را بدست آورد!

تحلیل بیشتر مؤید آنست که اینان، در حین اینکه مسلط بر داشته‌های خویشند، اسیر اشیاء و به

ترتیب: باورهای وهمی، اعتباری، پذیرش و تأیید عده‌ئی معین و مشخص می‌باشند!

اینان که با نفرت ویژه‌ئی خود را از ظرفیت‌های ربانی خود را تخلیه کرده، و خویشتن را از لذت هرگونه پرسش و نیایش معنی‌دار و اصیلی محروم ساخته‌اند، بگونه بسیار حماقتباری به نیایش و پرستش و همیات و دست بافته‌های مثنی ابله شرف فروش سودپرست پرداخته و با افزودن در بعد دست آورده‌های متجملانه و دهن پرکن، به ستایش و پرستش چیزهائی همت گمارده‌اند که هرگز و به هیچ‌روی، جان مینوی آنها بدان‌ها نیاز نداشته و آزادی و شکوفائی استعدادها و ویژگیهای ربانی آنان بدانها نیاز نداشته و آزادی و شکوفائی استعدادها و ویژگیهای ربانی آنان در گرو آزاد ساختن شان از منجلاب روابط و مناسباتی است که یک مشت سودپرست، در این رابطه به وجود آورده‌اند!

این امر نه تنها باعث می‌شود تا فرد، احساس تشخصِ هویت و هستی‌داری را در رابطه با خود، و به عنوان موجودی انسانی و ابزارساز و اعتبارگر، فراموش کند که باعث می‌شود تا مقوله‌های نابی را که فرهنگ والای انسانی و نظام ارزشی فرزند آدمی، در پرتو حضور و فعلیت و شکوفائی آنها معنی و ارج پیدا می‌کنند، شیئی و ابزار پنداشته، حس احترام و تقدس و ارجمندی و... را نسبت به آنها از دست داده، با آنها نیز همان معامله‌ای را بکند که با خود کرده است!

اینکه هویت ستیز ثروت‌اندوز، محبتش را وسیله تحقق سود و ثروت بیشتری قرار داده، وفاداری و صداقتش را، صمیمیت و ثبات و طراوتش را بیشتر در زمینه‌هایی فعال می‌سازد که منجر به ازدیاد سود و ثروت شوند، اینکه جلوه‌های مختلف عاطفه‌اش را، وقتی فعال می‌یابیم که میتواند به تکاثر مالی وی انجامد! و دهها اینکه دیگر؛ همه و همه نشان‌دهنده این واقعیت تلخند که هویت ستیز ثروت‌اندوز، در جریان شیئی سازی و قابل فروش سازی هویت خویش، همه مقوله‌ها و ظرفیت‌ها و استعدادها برین را نیز شیئی پنداشته و برای فروش آماده کرده است! زیرا برای هویت ستیز خودفروش، هیچ امر غیر قابل فروشی باقی نمانده، هیچ مقوله مقدسی فرا اقتصادی، قابل تصور نبوده و هیچ ارزش غیر مبادلاتی، قابل درک و فهم و باور نمی‌باشند! و درست در راستای همین واقعیت مشمترکننده است که متوجه میشویم: هر روز عشق و مرجع عشقش عوض می‌شود! هر روز تعهد و صداقتش خدشه پذیر شده و زمینه‌های عاطفی‌اش رنگ باخته و موضع عوض می‌کنند! زیرا همه اینها برای هویت ستیز، حکم تابع‌هائی از یک اصل اصیل و رکن رکن (ثروت‌اندوزی)

را داشته، از هرگونه ارزش ثابت، محوری، فرا مبادلاتی و استعلاتی بی بهره می باشند!

قابل توجه شدید است که او خود را ارزشمند می یابد و می نماید، اما نه دارای ارزش انسانی! زیرا که او از معنای انسانیت بوئی نبرده است، بلکه وی خود را دارای ارزش بالا و دست اول مبادلاتی و اقتصادی می پندارد! و لذاست که فخر می فروشد! طبیعی ست که او در این مسیر چیزی جز اراده، انتخاب، تجربه، دانش و جهت گیری اش را سرمایه گذاری نمی کند. و لذاست که متوجه می شویم: کلیه ظرفیت های ناب و کمال بخش هویت ستیز (آزادگی و آزادی، عزت و طهارت، فردیت و استقلال و جود، صداقت و نوع دوستی، ایثار و غرور و...) همچون ابزار و کالاهائی مبادلاتی، به معرض فروش قرار داده می شوند.

تحقق این امر ایجاب می کند تا هویت ستیز ثروت اندوز اولاً: فهم و درک و احساس انسانی خود را نسبت به خود دریغ داشته و بر باورهای عمیقاً فطری خود شوریده و از پذیرش آنها دوری جوید؛ و ثانیاً ایمان به ارزش و جودی و کیفیت های ربانی خود را دور ریخته و بکلی فراموش و تخطئه کند! زیرا تا زمانی که او از خود به عنوان محور ادراکات و احساسات عاطفی خودباوری داشته و برای خویش به عنوان انسانی مستقل و آزاد، ارزش قائل باشد، نمی تواند در بازار خودفروشی، فردی موفق باشد. او به خود به چشم کالائی می نگرد که فلان شرکت - که سرمایه اش افسانهئی بنظر می آید - حاضر است او را به فلان قیمت استخدام! کند! او پس از چند سال تحصیل و زندگی در جامعهئی پر از ترویر و ریا و ستمکشی، هنوز نمیداند که «استخدام» در زمینه هائی از ایندست یعنی چه! و مستخدم از نظر اراده و انتخاب چه می تواند داشته باشد؟! افتخار وی هم متوجه آن نیست که چه مقدار آدم شده، آزاد شده، به شکوفائی برترین استعدادهای خود دست یافته، منش استعلاتی خود را پرورش داده و به فعلیت رسانیده، از نظر رشد و کمال به تشخص و فردیت رسیده، به طهارت و صفا، بصیرت و خرد و... دست یافته است، بلکه فقط متوجه آنست که به چه مبلغ و مقدار و با چه حرص و ولع و توجهی می خردش!

آنچه در این رابطه به شدت قابل توجه می نماید اینست که: هویت ستیز، از به استخدام در آوردن خویش و کسب مال و مقام هیچ هدف برتری نداشته و بر آن نیست تا از این ثروت و قدرت و راحت، در جهت کمال عقلاتی، عاطفی، معنوی و ایمانی خود بهره گیرد! و لذاست که از نوجوانی، به این پرسش که: «چرا درس میخوانی؟» پاسخ پولکی می دهد. از همین روست که هویت ستیز

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۴۰

ثروت‌اندوز، کمال شخصیت و ارزش‌مندی و موفقیت خود را، نه در اندوخته‌های دانشی و کسب مهارت‌های لازم علمی و تجربی، که بهتر به استخدام در آمدن خویش و تقاضاهای بالاتر و بیشتر استخدام و مورد پسند واقع شدن بهتر و داشتن خریدار بیشتر سراغ می‌دهد. و لذا هر چه زودتر و گراتر به استخدام در آید، احساس غرور بیشتر، ارزش بالاتر و موفقیت بیشتر می‌کند! اینکه او چه آموخته و چه تجاربی کسب کرده است - اعم از سیاست، اقتصاد، مدیریت، مهندسی‌های مختلف، ادبیات، حقوق، کارهای تبلیغاتی و... - تفاوت نمی‌کند، اصل اینست که بتواند خود را به فروش رساند!

طبیعی است که در راه کسب موفقیت‌هایی از آیندست، تنها تجربه‌های علمی - صنعتی و... کافی نبوده، بلکه واجب است که فرد قدرت توافق بالا و فعلی‌دیرانه را، به بهترین وجهی از خود تبارز دهد. از سوئی هویت‌ستیز ثروت‌اندوز، خود را متعهد ساخته است تا هرگز به جهت‌گیری کاربرد تجربه‌ها و اندوخته‌های علمیش توجه نکرده فقط متوجه نظر و خواست محل استخدام باشد و بس. و لذا، اگر از او خواستند تا جهت تحقق اهداف سازمان و یا نهادیکه در آن استخدام شده، مثلاً ادبیات و یا احکام و روایات دینی را در جهت اشاعه بی‌ادبی‌های متنوع و توجیه‌گیریهای ضد دینی بکار گیرد، همه توانش را صرف راضی کردن ارباب خواهد کرد، چنانکه در سایر موارد اینچنین است.

برای اینان اصل چگونه زیستن (اخلاقی، پاک، خردمند، مؤمن، به خیلی از ارزشها و...) جای خود را به اصل «چگونه خوب به استخدام در آمدن» داده است! خوب به استخدام در آمدنیکه هیچ هدفی برتر را تعقیب نمی‌کند. از همین روست که در زندگانی اینان از «شخصیت» به عنوان حقیقت و یا مثنوی رنگ نابردار و ابطال‌ناپذیر هیچ خبری نبوده، متناسب با شرایط بازار و ذوق خریدار، بوقلمون‌وار، رنگ و شکل (شخصیت) عوض کرده و در هر شرایطی، همان می‌شوند که خریدار می‌خواهد. و لذاست که با دولتهای مختلف، با سیاستهای متنوع، با ایدئولوژیهای متضاد و... بسادگی و با آرامش خاطر میتوانند بسازند و در سازمانهای کاملاً متضاد، بدون کمترین دردسری، حضور فعال داشته باشند!

وقتی می‌گوئیم: حضوری فعال، مراد نه آنست که اینان از موضع منفعلانه خود بیرون شده و به استقلال عمل رسیده‌اند! بلکه منظور آنست که اینان با خود به این فیصله رسیده‌اند که چون: ارباب

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۴۱

از ما، جز امتثال امر و فرمانبرداری‌ئی سختکوشانه، همراه بازدهی راضی کننده نمی طلبد و وظیفه اصلی ما همین تلاش و موفقیت! ما، در گرو همین نحوه از برخورد و موضع گیری است! این امر مؤید روشنی است بر اینکه: اینان از داشتن شخصیت و احساس هستی و حضور محروم بوده، حضور و هستی و هویت خود را در فرمان برداری بی چون و چرا، در راضی نگه داشتن اربابها بهر قیمت و بالاخره در این باورِ بلاهتبار بنمایش می گذارند که: ما موجودی هستیم که در هر شرایط، تقاضای خرید و تمناى خرید و تمناى به استخدام در آوردنش بالاست و... احساس و جستجو می کنند! و این بی هویتی زاده فرار از فطرت ربانی و سقوط در هوسها و لذتهای وهمی - غریزی است.

کار ایندسته از هویت ستیزان به آنجا می کشد که نسبت به مخدوم و جهت و هدف مخدوم و رابطه ای که مخدومشان با دیگر انسانها دارد، و افراد جامعه، هیچگونه حب و بغض معنیداری نداشته، از موضعی کاملاً مبری از شور عاطفی، عقلانی، اخلاقی و ایمانی با همه اینها برخورد می کنند! این نه بدان معناست که اینان هرگز حب و بغضی ندارند، بلکه بدان معناست که حب و بغض اینان نیز مبادلاتی می باشد. یعنی هر چه و هر که مانع استخدام و ثروت اندوزی و سود بیشترشان قرار نگیرد، مورد حب و دوستی آنان قرار می گیرد. طبیعی است که این حب و بغض نه بدان علت است که مثلاً عدم استخدام اینان، بطور غیر مستقیم مانع رشد عقل و ایمان و بصیرت اینان شده و این کار باعث بروز بغضشان گردیده است! بلکه از آنجا که هستی و موقعیت وجودی خود را در گرو آن می یابند، بغضشان گل می کند!

اینکه هویت ستیز ثروت اندوز، اولاً نسبت به زمینه های عقلی - ایمانی خود بی توجه و بی مهابا بوده و هیچگونه دلبستگی و احترامی نداشته و ثانیاً نسبت به هموعان خود احساس علاقه و محبت نداشته و در همه این زمینه ها و مقوله ها، هیچ ارزشی و کمالی را سراغ و در نبودشان، هیچ فساد و ناامنی را سراغ نمی دهد، دقیقاً بدان علت است که هویت ستیز ثروت اندوز با رویکرد به ثروت و محور قرار دادن آن، رابطه انسانی - ارزشی خویشان را با خودش قطع کرده و نوع دوستی را از دیگران دریغ کرده است! در واقع، همین امر است که آنانرا نسبت به جهت گیریهای مخدومان و اربابان بی موضع ساخته و رضایت ارباب را بر رضایت و کمال و... هموعان خود ترجیح می دهند!

هویت ستیز ثروت اندوز، بواسطه توجه افراطی در تلاشهای اقتصادی، خود به ماشینی خود کار و

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۴۲

بیروح تبدیل می‌شود که نه تنها معنای وجودی خود را در فعال بودن در جهت اقتصادی سراغ می‌دهد، بلکه اولاً متوجه و متکی به خود، به عنوان یک موجود ممتاز نمی‌باشد! و ثانیاً - حتی با تذکرات متعدد - متوجه درک ضرورت توجه به خود و هویت خود به عنوان موجودی ممتاز و برتر از ثروت نمی‌شود. و لذاست که بسادگی همه چیز خود را رها و فراموش می‌کند تا به ثروت برسد! حال می‌خواهد با این ثروت چه بدست آورد تا از خود او و خرد او و ایمان او و... بهتر باشد، اصولاً نه توجهی دارد و نه هم ارزش می‌نهد!

موضع هویت ستیز ثروت اندوز مؤید این واقعیت است که: چون خود را در ثروت سراغ می‌دهد؛ چون ورای ثروت، هدفی ندارد و چون در این جهت به موجود بی‌خود و بی‌خرد خود کاری تبدیل شده است و... نه تنها بر احکام و مناسبات اقتصادی، استیلائی نداشته و عیناً و عملاً برده آن می‌باشد که احکام و مناسبات اقتصادی، از هر لحاظ و با هر منطقی که بررسی کنیم، به عامل تخریب و تلاشی هویت او بدل شده است. اگر چه این منطق نیز درست می‌نماید که احکام و مناسبات اقتصادی چنان ارج و ارزش و علو و قداستی پیدا کرده است که میلیونها انسان حاضرند با شور و شوق و حرص و ولعی شگفتی‌زای، خود را قربانی راه آن محبوب و معبود نازنین نمایند. چنانکه وقتی عده‌ئی قربانی این راه می‌شوند (وقتی در هویت و شرف و کرامت و منزلتی که فدا می‌کنند، پول به دست می‌آورند) به قربانی شدن و قبول قربانی خود افتخار هم می‌کنند. از آنجا که هویت ستیز ثروت‌اندوز شرافت و جود خود را در ثروت و زمینه‌های متجملات آن سراغ می‌دهد؛ و از آنجا که: ثروت بنا بر طبیعت ذاتی خود چیزی زوال‌پذیر و فاسد شدنی بوده و قبول این واقعیت، به طور مستمر هویت ستیز را در هراس و دلهره فساد شخصیت (= تباهی ثروت) قرار می‌دهد، هویت ستیز برای رهائی از این مخمصه و رنج دائم و دلهره پیوسته آن، به گنجگرایی پناه برده، رشد و بقای شخصیت خود را در سایه آن جستجو می‌کند. این گرایش باعث می‌شود تا هویت ستیز کنزگرا، نسبت مصرف و داشته‌های خود حساسیت شگفتی‌زایی نشان دهد.

از این مرحله به بعد، شخصیت کنزگرا یکطرفه شده و فقط خصلت پذیرندگی ثروت را دارد، بی‌که جرأت صرف آنرا در خود مشاهده نماید! طبیعی است که هر چه این ثروت بیشتر شود، رنج و هراس او در نگهداری، افزون شده و کنزگرا فرصتی پیدا نمی‌کند تا بخود و حتی راحتی خود

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۴۳

بیندیشد. عبارت اخرای این تحلیل آن تواند بود که: کترگرا با این کار عملاً خود را از «سهیم شدن» در نتایج فعالیت‌های خود محروم کرده، احترام و عشق و علاقه خود را نسبت به خود نابود کرده، با خود به عنوان ابزاری که هیچگونه احساسی نسبت به آن ندارد برخورد می‌کند. و این خود، نمود روشنی از کمال هویت ستیزی می‌باشد. به هر حال، از آنجا که هویت ستیز ثروت اندوز، با موضعگیریهایی از ایندست، خود را با هویت ربانی خود در انداخته، و تشخیص و فردیت خویش را در ثروت خود سراغ داده، و از آنجا که هیچ تجربه‌ای از نوع دوستی ندارد، نسبت به کیفیت کسب ثروت هیچگونه تعهدی انسانی احساس نکرده و لذا پایبند هیچیک از مقوله‌های اخلاقی - ارزشی نمی‌باشد.

و لذاست که متوجه می‌شویم نه از حرام‌ایایی دارد، نه از تقلب و تزویر و احتکار و...! چه آنچه برای او اصل و ارزش است، کسب درآمد ثروت است. و این نه بدان علت است که او واقعاً نتواند از طریق تواناییهای منطقی به کسب ثروت نائل آید! چه هیچ انسان بخردی، حاضر نیست این توان و استعداد را، در او نادیده گرفته و منکر شود، بلکه دقیقاً بدان علت است که چون هویت ستیز، خود را از بالئش و زایش و شکوفائی و رشد و... بصورتی سخت توجیه ناپذیر کنار کشیده و محروم کرده و رابطه خود را با منطق و اصول بالندگی - که طریقی جز عشق، علاقه و احترام به خود و ایمان و عقل و عاطفه صمیمانه و عارفانه به خود ندارد - قطع کرده است، در رابطه با کسب ثروت نیز، اصلاً نه متوجه راههای کسب بالنده است و نه متوجه راههای صرف و خرج بالنده و شکوفاننده!

در این جریان، هر چه هویت ستیز خود را از خود و تفکر انتقادی و رفتار عقلانی و ایمانی و... بیشتر کنار کشیده و در جهت تولید و افزایش بازده اقتصادی غرقه می‌سازد، روند کار اقتصادی بی‌معناتر، فسادبارتر، نامعقول‌تر، شککنده‌تر، بیگانه سازتر، فطرت‌زدای‌تر، حرص‌انگیزتر، اضطراب‌زاتر و... می‌شود. و همین روند است که هویت ستیز را با کارش و با محصول تولیدش بیگانه می‌سازد. زیرا او از کارش، هدفی دفاع پذیر و نشاطی شکوفا کننده نداشته و با محصولش رابطه‌ئی منطقی بهم نرسانیده است! گوئی این نگرش مال‌اندوزانه بوده است که تعیین کننده هدف و نحوه فعالیت‌های اینان می‌باشد و نه خود اینانند که «باید» به عنوان انسان برای فعالیت‌ها و ثمره فعالیت‌های خودشان هدف و شکل و جهت تعیین نمایند.

آنچه در این رابطه به شدت قابل تأمل می‌نماید اینست که هر چه هویت ستیز مال‌اندوز، از نظر

هویت ستیزی (سودی سراسر زیان) ۱۴۴

برونی (ثروت) غنی تر و دارا تر می شود، از نظر درونی خالی تر، متزلزل تر، هراسناکتر، بی متکاتر و بی بهره تر شده و چون تلاشهایش به شدت یکطرفه شده است، به زمینه های برونی (ثروت و مظاهرش) وابسته تر و حریص تر می شود.

لازم است متذکر شویم که هویت ستیز ثروت اندوز وقتی در برابر اشکالها و اعتراضهای قدرت شکن، افشا کننده و رسوائی انگیز قرار می گیرند، برای گریز از مخمصه خود را طرفدار عقیده ای جا می زند که باورمند است که ثروت وسیله راحتی و کمال و... می باشد. ولی وقتی برداشت او را از این باور به طور دقیق تر مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم متوجه می شویم که وی اصلاً متوجه روح آنچه می گوید نشده است. زیرا اولاً وی ایمان آورده است که ارزش و شرافت وجودی پول از همه چیز برتر و بیشتر است؛ ثانیاً بدون داشتن پول نمی توان به ارزشها و کمالات دیگر دست یافت؛ و ثالثاً گرایشهای مجدانه و متعصبانه عملیش مؤید آنست که او به این یقین رسیده است که می توان با پول آنهم یکشبه هویت خود را دگرگون ساخت! عزت و شرافت وجود خود را بالا برد! کمالات متنوع خود را شکوفا نمود و...! و این بدان علت است که او بین داشتن یک سلسله از خرت و پرتھائی که می شود با پول خرید و بر خود علاوه کرد، با کمالات وجودی، تفاوتی قائل نیست. لذا گمان می برد، می تواند با خریدن و داشتن چیزهای برون ذات، مثل ماشین و لباس و... نقایص درونذات خود مثل خرد، طهارت، بصیرت، آزادی و هنر و... را تأمین و یا حداقل پنهان کند! از سوئی چون به حکم «کبوتر با کبوتر باز با باز؛ کند همجنس با همجنس پرواز» بیشتر با کسانی مراد دارد که با همه وجود متوجه چیزهایی برونذات بوده و از بیخ و بن فاقد آن کمالات و احساس ضرورت تأمین آن کمالات بوده، نه از آنها کم می آورد و نه با اعتراض آنها مواجه می شود این امر (نبود کمبود و اعتراض) را به حساب تأمین نارسائیهای خود می گذارد.

هویت ستیز ثروت اندوز به صورتی سخت ابلهانه و خیالاتی گمان می کند توجه او به زمینه های اقتصادی و تمرکز بخشیدن به توانها و تلاشها بر محور اقتصاد و... زاده آگاهی همه جانبه خود او به ابعاد مربوط به حیات و اراده کاملاً آزاد خود او در امر اختیار و گزینش جلوه های متنوع و مختلف اقتصادی بوده و او به هیچوجه از موضع انحراف از فطرت و مواضع تقلیدی و ناشیانه دیگران برنخاسته است! و لذا، آنجا که این تلاشها، از دیدگاه خود او - و از دیدگاه اقتصاد انسانی و

هویت ستیزی (سودی سراسر زبان) ۱۴۵

یا افراد سالم - به نتیجه رسیده و سودی اقتصادی را بیار می آورد، او را به صورتی سخت ابلهانه به این باور مجهز میدارد که گویا این توفیق زاده دانش و آگاهی و خرد و حسن نیت و استعداد وافر خود او می باشد و پس. در حالیکه اگر قدری - فقط قدری - هوش و ذکاوت و توان تحلیل گرانه میداشت، به خوبی متوجه این نکته می شد که: اولاً آن سود اقتصادی، از او و برای او، به عنوان یک انسان، با ویژگیهای انسانی نبوده و در جهت خدمت به او و شکوفائی ظرفیت های استعلائی او نمی باشند!

ثانیاً این توفیق، توفیقی انسانی و بالیده از هدف و آرمانی انسانی و تلاشهای آگاهانه و در جهت آرمانهای انسانی نبوده، بلکه توفیقی صرفاً سود محورانه و به نفع اقتصادِ هویت ستیز می باشد.

و ثالثاً، هیچ کدام اینها، با هوش و خرد و آگاهی و حسن نیت انسانی، از اصل و بیخ و بن رابطه ای - حتی غیر مستقیم نداشته اند، تا کسی بخواهد آنها را به هوش و خرد و حسن نیت نداشته یک عده احمق خود ستیزی که حتی نسبت به خود هیچگونه حسن نیتی ندارند، حواله و ارجاع نماید! واقع مطلب اینست که اینان بواسطه گریز از فطرت و ستیز با مایه ها و زمینه ها و جهت های که به تبلور و شکوفائی هویت ربانی می انجامد خود را در موقعیتی از نگرشها و گرایشها و برداشتهای اقتصادی و در چوکاتی - از تلاشهای هویت برانداز آن دچار ساخته اند که هرگز نمی تواند به فساد و تلاشی هویت انسانی نینجامد! زیرا نفس احکام و مناسباتی که اینان بر خود و بر مبنای پندارهای کاملاً توجیه ناپذیر خود، بر تلاشها و جهت تلاشهای اقتصادی تحمیل کرده اند، از اینان تلاشی هویت ربانی و ظرفیت های استعلائی آنان و نیز، سود و یا رشد اقتصادی محض را مطالبه میدارد. و این یعنی: متمرکز کردن تلاشها و توانها در جهت رشد بی تفاوتی و بی رغبتی و بی توجهی نسبت به هویت ربانی و کاهش و تنزل ظرفیت های استعلائی و سستی و کاهلی و غفلت، نسبت به مقوله ها و کیفیت مقوله های ارزشی و تضعیف و تفسیر و تلاشی حقیقت مینوی و بسیار برین انسان!

برای هویت ستیز تلاش، رشد و سرعت تلاشهای اقتصادی، مایه و پایه رشد هویت ربانی او قرار نگرفته بلکه وسیله، راه و زمینه ای است در جهت توسعه و تعمیق و تداوم هویت ستیزی، و این یعنی: حرکت از مرتبه طبیعی و عادی حیات انسانی - که در آن امکان رشد و تکامل و شکوفائی هویت ربانی و ظرفیت های استعلائی وجود دارد - به سوی مرتبه مادون حیات حیوانی و ضد انسانی. به این دلیل که جز افرادی از همین دست، هیچ حیوانی خلاف هویت خویش و در هیچ

مرحله‌ای از حیات خود عمل نمی‌کند!

طبیعی است که هویت ستیز ثروت‌اندوز، در نخستین مراحل رویکرد و تلاش اقتصادی ادعاهائی طویل و عریض داشته و مثلاً چنین اعلام میدارد که اگر همه توان خود را بر روی تلاشهای اقتصادی متمرکز ساخته، برای آنست تا با تمرکز توان و ایجاد امنیت اقتصادی، امکان تحقق و رشد هر چه سریع‌تر هویت خویش را فراهم ساخته باشد! در صورتیکه هنوز به آخر کار نرسیده، نفس شرایط، مناسبات، احکام و موقعیتی که او را احاطه کرده است، این واقعیت را به وی می‌فهماند که همه این توانها و تلاشها در جهتی فعال ساخته شده و سرعت بخشیده شده‌اند که هرگز نخواهند توانست جز در جهت هویت ستیزی عمل نمایند. شاید گفته شود که انسان برای پیشبرد حیات و تحقق اهداف خویش یقیناً به تلاشهای اقتصادی نیاز داشته و بدون توجه به زمینه‌های اقتصادی از عهده تحقق اهداف و ظرفیت‌های استعلائی خود برآمده نمیتواند و...، که امری است روشن، طبیعی و بی‌نیاز از مجادله! ولی آنچه در رابطه با تلاشهای هویت ستیز ثروت‌اندوز مطرح می‌باشد اینست که توجه و تلاش او بکلی و از هر حیث مغایر و مخالف تلاشهای معمول و طبیعی می‌باشد. زیرا هویت ستیز ثروت‌اندوز و نه کرامت‌اندوز، اولاً همه توان و تلاش خود را بصورتی بسیار حساس و شدید و سریع و سازمان یافته و... در جهت ثروت‌اندوزی فعال می‌سازد و ثانیاً همه هم و غم او، متوجه تکاثر و تمرکز ثروت بیشتر است و نه هیچ اصل، مقوله و ظرفیت دیگری!

در واقع، همین نحوه تلاش متمرکز و سازمان یافته و هدفمند اوست که او را از خود او، انسانیت او، تلاشهای ارجمند و معنیدار اقتصادی، گرایشهای ناب استعلائی و سایر انسانهای آرمان محور با معرفت دور می‌سازد. نکته کاملاً قابل توجهی را که هویت ستیز ثروت‌اندوز هرگز و به هیچ‌روی بدان توجه دقیق و شایسته‌ئی مبذول نداشته است آن می‌باشد که: او نسبت به زیانبارترین عامل اقتصادی بی تفاوت مانده است! واقع مطلب از اینقرار است که در دنیائیکه ما در آن زندگی می‌کنیم، هر چیزی و هر امری آفت و یا آفتگاهی دارد که اگر بدان توجه لازم و شایسته و بموقع نشود، به عنوان عامل فساد و تلاشی آن عمل خواهد کرد. در اقتصاد نیز، حداقل از دیدگاه صاحب این نبشته، عامل عمده فساد و تلاشی آنرا بی‌معنا شدن تلاش اقتصادی و یا به عبارت دیگر: هدف قرار گرفتن سود و بازده اقتصادی - و قانونی شدن این نگرش و عام شدن این گرایش - تشکیل می‌دهد. زیرا در این روند، از آنجا که عامل رشد سود، به فساد و تباهی کشانیده

شده و از محور و مرکز تلاشهای معیندار طرد و حذف می‌شود، رشد سود و بازده - در مدتی نه چندان زیاد - بی‌متکا و بی‌ریشه شده و آمادگی فساد و تلاشی را پیدا می‌کند. زیرا با آنکه روابط اقتصادی قدرت تحمل شکل‌های مختلف را دارا می‌باشد، ولی بنا بر طبیعت ذاتی خود و به عنوان یک ضرورت تردید ناپردار، از تحمل بی‌معنایی ناتوان است. و لذاست که در طول تاریخ، هرگاه اقتصاد و تلاشهای اقتصادی معنای خویش را از دست داده (=از وسیله به هدف تبدیل شده‌اند) راه زوال و تلاشی پیش گرفته و گاه، تمدنهایی را نیز در دنبال خود به تباهی کشانده‌اند.

نکته‌ای را که در همینجا می‌باید تذکر دهیم آنست که هویت‌ستیزی ثروت‌اندوز در جریان تلاشهای اقتصادی از هر روشی که استفاده کند - خواه اقتصاد به اصطلاح سرمایه‌داری، خواه کمونیستی و خواه مقلمه‌های بی‌شکل هزار چهره دیگری که امروز در ممالک اسلامی رواج پیدا کرده - نفس تلاشها فساد بار بوده و جهت تلاشها بواسطه استیلائی روح ویرانگرانه‌ای که دارند، جز به تلاشی هویت ربانی و ظرفیت‌های استعلائی نخواهد انجامید. در واقع به واسطه همین روح وابسته‌ساز به ثروت و کانالیزه شدن همه نگرشها و گرایشها به سوی «سود بیشتر» و متمرکز کردن برنامه‌ها و امکانات در جهت رشد آن می‌باشد، که فرد موقعیت وجودی خود را به عنوان یک موجود خردورز خدا‌گرای از دست می‌دهد! و دقیقاً بهمین علت هم هست که در زندگانی افراد ثروت‌مندی از ایندست، رشد قابل ملاحظه عقلانی، ایمانی، عاطفی و... را سراغ داده نمیتوانیم.

سیاست اسارت

باید اعتراف نمایم که با وجود کتابی همچون؛ «مؤلفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی»، بحث و بررسی پیرامون هویت‌ستیز سیاست‌پیشه زاید می‌نماید. ولی از آنجا که ترسیدم خواننده این وجیزه از آن رساله دور افتاده باشد؛ و نیز: این جزوه ابتر و نارسا نماید، تصمیم گرفتم بذکر گوشه‌هایی از ویژگیها، نگرشها و گرایشهای هویت‌ستیز سیاست‌پیشه پرداخته، یادآوری کنم که سیاست نیز از زمینه‌هایی است که می‌تواند در جهت هویت‌ستیزی قرار گیرد. چنانکه متأسفانه در طول تاریخ قرار گرفته است!

باز باید پوزش بخواهم و متذکر شوم که چون درین وجیزه سر تعریف و تحلیل سیاست نداشته‌ایم، همچون بخشهای دیگر، وسواس ترتیب مرتب و منظم مباحث را نیز نداشته‌ام. اگر چه در بحثی از ایندست، توقع ترتیب مقوله‌ها، امری تفننی و تزئینی بیش نمی‌تواند باشد. و مرا باز، که سیاست‌هایی از همین دست - گرچه با القاب و ادعاهائی متناقض - همه نظم و نشاط زندگانی را بهم ریخته، کدام حوصله و دلبستگی است تا در تحلیل این سیاست، نظم تدوین را مراعات کنم؟! هر چند، اولی‌تر آنکه: از سیاستی این چنین سیاه، با پراکنده‌گویی، انتقام گرفته شود!

بهر حال، هویت‌ستیز از سیاست و مقوله‌ها و زمینه‌های سیاسی سوء استفاده کرده و آنرا درست در جهت هویت‌ستیزی قرار میدهد، که عرایض بعدی، گوشه‌ئی از نحوه نگرشها و گرایشهای او را به نمایش خواهند گذاشت.

اولین ویژگی هویت‌ستیز سیاست‌پیشه اینست که او، تا قبل از رسیدن به قدرت سیاسی، با ادعاهای طویل و عریض، مردم را به این گمان کاملاً وهمی می‌اندازد که: اگر او روی کار بیاید،

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۴۹

حتماً نظام نامن نامن ساز بهره کشانه تبعیض گرایانه غیر انسانی را از میان برده؛ چپاولگرانی را که باعث نابودی عدالت و امنیت اقتصادی شده اند، بدست عدالت سپرده؛ زمینه هر گونه استعمار فرد از فرد و جمع از فرد و فرد از جمع را از میان برداشته؛ وضعیتی عاری از هر گونه تبعیض و تضاد و بهره کشی و بی عدالتی و... فراهم خواهد آورد!

و این کاری نیست که از هر کسی ساخته باشد! زیرا که کشانیدن مردم بدام فریبی تا این حد اغفال کننده فقط کار شیدان منافق سیرت مکاریست که در شیطنت، از استقبال هیچ پستی و پلشتی و... نمی رویگردان نباشند!

لازم به تأیید است که هویت ستیز سیاست پیشه، واقعاً وضعیتی عاری از هر گونه تبعیض و تضاد و بهره کشی و... فراهم می آورد! آنهم بگونه‌ای که حتی ناباوران به این ادعا را نیز به شگفتی و امیدارند! او همه آنچه را ادعا کرده انجام می دهد و با قدرت و شدت و حدت هم انجام می دهد! منتها فقط برای گروه خود!

یعنی، پس از آنکه زمینه را از وجود هر گونه رقیبی - اعم از بالقوه و بالفعل - پاکسازی کرد، خود و دار و دسته اش، جای آنها را گرفته و هر آنچه را که چپاولگران قبلی نتوانسته بودند بر مردم تحمیل نمایند، با بی خیالی و بدور از هر گونه فریاد مخالفی تحمیل می نماید!


روشن است که هویت ستیز سیاست پیشه، وقتی قدرت سیاسی را به تمام و کمال فراچنگ آورد، بجای آنکه آنرا وسیله تحقق آرمانهای بلیغ انسانی قرار داده و در جهت رشد و تداوم ظرفیت های الهی ملت بکار گرفته، ضعفها و نقصهای آنرا دردمندانه احساس کرده، کمالها و نشاطهای آنرا صمیمانه لمس کرده و در تب آرمانهایشان بسوزد، نه تنها همه آنها را فراموش کرده و آن را در جهت هوسبارگی های خود و تداوم جریان هوسبارگی و هویت ستیزی به کار می گیرد، که از بیخ و بن از یاد می برد که: منطقاً، شرعاً، عرفاً و قانوناً وظیفه دارد تا در جهت یاد شده قرار داشته باشد! چه تا آنجا که اصول نظامهای سیاسی تاریخ همه ملتها تأیید می کنند، اصلاً فلسفه وجودی سیاستمداران و به اصطلاح رهبران سیاسی را، قرار گرفتن در همین مسیر و تحقق بخشیدن همان آرمانها و اهداف - منتها در مراتب مختلف - تشکیل می دهد!

اینکه در میان هویت ستیزان سیاست پیشه، ایثار و احساس نشاط و سرور زاده شده از آن دیده نمی شود، برای آنست که هویت ستیز، ریاست را زمینه رشد و شکوفائی ظرفیت های استعلائی

خویش نشناخته و نساخته و هرگز تجربه‌ای در خور اعتنا، از چنین امر بشکوه و نشاطباری ندارد! علت را شاید بتوان در این امر جستجو کرد که: هویت ستیز سیاست پیشه، هرگز و به هیچ‌روی، هدفش از توجه به زمینه‌های سیاسی ایجاد شرایط انسانی، تحقق و تبلور عالیترین روابط نوع‌دوستانه همگانی؛ شکوفائی استعدادهای استعلائی خود و دیگران، از طریق ایجاد روابطی دوستانه و متعهدانه و ایثارگرانه و در نهایت تألیف قلوب و حکومت کردن بر دل‌های سالم و عاطفه‌های پالوده و اذهان روشن و بصیرتهای مطهر و قلبهای رئوف و... نبوده، بلکه: رذیلاته بر آن بوده است تا از طریق تحمیل خود و نیرنگها و منافقتهای خود، و ارزش اولوی قائل شدن به اهداف وهمی و هوسهای حیوانی خود، بر جان و روح خویش ستم روا داشته، زمینه هوسبارگی‌های خود را فراهم سازد! تاریخ همه ملل، این واقعیت را تأیید میدارد که هویت ستیز سیاست پیشه، وقتی قدرت سیاسی را فراچنگ آورد؛ علناً و بدون هیچگونه احساس شرمی، در جهت مخالف وعده‌ها و ادعاهای خویش عمل می‌نماید. مثلاً اگر ادعا نموده بوده است که: دولت و قدرت دولتی را وسیله حفظ تمامیت ارضی، استقلال، آزادی، سعادت و عدالت اجتماعی و... قرار میدهد، عملاً آنرا وسیله عیاشی‌ها و کیفی‌ها و خود محوری‌های ابلهانه خود قرار میدهد! اگر وعده رفاه عمومی و بهبودی سریع سطح زندگی مردم را داده بوده است، موضعگیریهایش، کاملاً به عکس خواهد بود! همچنانیکه اگر مدعی بهبود و رشد فرهنگی، عقیدتی و اخلاقی و زمینه‌های متنوع فرهنگی، دینی و اخلاقی بوده باشد، کار را به استحمار فرهنگی، عقیدتی و اخلاقی خواهد کشانید!

تا آنجا که تاریخ به یاد دارد و بررسیهای متنوع رفتارشناسی مؤید آنست، این واقعیت انکار ناپذیر مسجل می‌باشد که هویت ستیز سیاست پیشه، هم برای رسیدن به قدرت و هم برای توسعه، تعمیق و تداوم آن، با وجود علم کردن ارزشهای آرمانی، از توسل به هیچ وسیله زشت، ضد ارزشی، شرم‌آور و هویت براندازی ابا نکرده و بیزاری نجسته است!

اینان که به شدت از فطرت و لطایف و مکارم فطری بریده و از گرایشهای مطهر اخلاقی - ارزشی دور افتاده و از خردی روشنگر و بیشی فراستبار محروم مانده‌اند، بواسطه اینکه قبح افعال در نظرشان رنگ باخته است، از بکار گرفتن هیچ وسیله‌ای حیا و از توسل به هیچ رذیلتی ابا ندارند! گوئی در نظام رفتاری اینان، هیچ مقوله، اصل و ارزشی برتر و بهتر و محترم‌تر و مقدس‌تر از قدرت سیاسی نبوده و نمی‌باشد! زیرا، طرز برخورد اینان با زمینه‌ها و مقوله‌ها، مؤید آنست که در نظام

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۱ 

عقیدتی اینان، همهٔ مقوله، ارزشها و اصول، تابع متغیری از اصلِ قدرت سیاسی می‌باشند! و لذاست که با چشم سر مشاهده می‌داریم: هر جا مجبور شوند تا از میان «قدرت سیاسی» و عدالت اجتماعی و آزادی خدادادی «انسانی» یکی را برگزینند، بدون کمترین احساس شرم و دغدغهٔ خاطری، قدرت سیاسی را انتخاب کرده، عدالت اجتماعی، نوعدوستی و پیوند محبت‌آمیز، آزادی‌های انسانی و... را فدای توهمات ابلهانه و هوسهای حیوانی خویش می‌سازند! حال، این قدرت سیاسی را برای تحقق چه اصل و ارزشی برتر و بهتر از عدالت و آزادی و احسان و ایثار و محبت و... می‌خواهند؟ هیچ کس نفهمیده است! زیرا که اصلاً همچو هدفی وجود داشته نمی‌تواند!

طبیعی است که در روندی از ایندست، هر چه اهداف مورد نظر خصوصی‌تر، پنداری‌تر، ارزش‌گریزتر، دفاع‌ناپذیرتر و... باشند، روشها و ابزارهای که برای تحقق و تداوم آنها مورد استفاده قرار می‌گیرند، خشن‌تر، زنده‌تر، غیر انسانی‌تر، شرمبارتر و در یک کلام: هویت‌ستیزتر خواهند بود! چرا که در چنین موقعیت‌هائی، کلیهٔ روشهای قابل درک و قابل دفاع، از منظومهٔ رفتاری فرد نفی و طرد شده و آنچه باقی مانده است، تلاشها و روشهایی است که فاقد منطق و ارزش و توجیه می‌باشند!

آنچه در رابطه با رفتارشناسیِ هویت‌ستیز سیاست‌پیشه بشدت قابل توجه می‌باشد اینست که در یابیم، اعمال بدترین روشها و شرمبارترین وسیله‌ها را در خدمت چه هدفی قرار داده است؟! زیرا، اگر در مسیر چنین تحقیقی به هدفی نورانی و رهاننده برخورد نموده و یقین حاصل کردیم که این هدف می‌تواند مسیر گرایشهای انسانی را به سود هویت‌ریانی او تغییر داده و رشد و شکوفائی ظرفیتهای استعلائی او را بطور همه‌جانبه و در ابعاد مختلف تضمین نماید، شاید بتوانیم در رابطه با ابزار و روشهای مورد گرایش وی، از تنفر و انزجارمان بکاهیم! هر چند که توسل به روشهای ذاتاً زشت و قبیح و ابزار ضد ارزشی، هرگز نمی‌تواند مورد تأیید هیچ انسان با وجدانی قرار بگیرد!

به هر حال، آنچه - حداقل در عصر ما، که عصر تلمبار شدن بی‌حد و حصر تجربه‌های شکست خورده است - صد در صد روشن می‌باشد اینست که: در نظام ارزشی بشر، خواه دیندار و خداپرست و خواه یدین و خداناپرست، ارزشی والاتر، محترمتر، مقدستر، ارزشبارتر و قابل دفاع‌تر از «محبت»، «عدالت» و «آزادی» وجود ندارد! هر چند بهتر آن بود که می‌گفتیم: فقط محبت! و عدالت و آزادی و... را، از جملهٔ شرایط تحقق، شکوفائی، رشد و تداوم آن به حساب می‌آوریم.

روشن است که محبت هرگز و هیچگاه محدود به حب ذات نشده و تاریخ، در میان تمام ملل، به کرات و مرات نشان داده است که چه بسیار انسانهای فرهیخته و بینشور، باشیدائی و شوری وصف ناپذیر، نه تنها بر حبّ ذات دیده بر بسته‌اند که آن را فدای حب دیگری - اعم از خدا، همسر، اولاد، پدر و مادر، آزادی و استقلال و عدالت و در یک کلام: فدای معبود و محبوب و ارزشهای مورد نظر خویش کرده‌اند.

طبیعی است که این محبت هرگز و به هیچ‌روی تحقق نمی‌یابد مگر پس از درک و شناختِ دقیق و عمیق عقلانی معبود و محبوب و تجربه و شهود روشن و تردید ناپردارِ گوهر بشکوهی که در آن وجود دارد! هم چنانکه، لازمهٔ رسیدن به چنین محبتی، شکوفائی تام و تمام و به فعلیت در آمدن همهٔ جانبهٔ خصلت ایتار می‌باشد. گفتن ندارد که حکم ما هرگز شامل حال نابخردانه و هم‌زده‌ئی که گوسفندوار و میمون‌گونه دل به چیز و یا چیزهایی می‌بندند و... نتواند شد!

با ذکر شتابناک این مقدمهٔ ناقص، برگردیم به بررسی و شناخت هدف و کیفیت و ارزشِ هدفی که اینان برای خود معین کرده و برای تحققش از هر روش و وسیله‌ئی مدد می‌گیرند! نگارنده با تجربه‌ئی که دارد، متأسفانه از ذکر نتیجه‌گیری خجالت می‌کشد! زیرا در طول تاریخ، آنجا که به دارندگان هدفی از این مقوله بر می‌خورد، بسیار اندک‌اند و مابقی، همه رجالهائی‌اند که «واقعاً» روی تاریخ را سیاه کرده‌اند.

در واقع، اینان که از تجربه و حتی تصور هدفهائی ربانی و استعلائی خود را محروم ساخته‌اند، والاترین و زایاترین اهداف مورد نظرشان را، یا لذتهای بهیمی تشکیل می‌دهد و یا لذتهای اعتباری و پنداری! هدفهائیکه از اصل و اساس، لیاقت و ارزش توجه کردن و نیرو و دقت خود را در راهش تلف کردن و... را ندارد! چه رسد به اینکه فرد، برای تحقق آنها، متوسل به وسیله‌های ضد ارزشی و روشهای ضد انسانی بشود!

به هر حال، اینان که پس از رویکار آمدن، بجای آنکه برای مردم آزادی و امنیت سیاسی، اقتصادی، عقیدتی، اخلاقی، عاطفی و... را بیاورند، حکومت جابرانهٔ پرادعایی را بروی کار می‌آورند، هرگز و به هیچ‌روی به سیاست روی ننموده و به قدرت سیاسی توسل نمی‌جویند تا با در هم کوبیدن بنای ظلم و جور و... نظامی مطابق آرمانهای مردم و تبلور بخشندهٔ همهٔ امیدهای آنان بر روی کار آورند! زیرا طبیعت ذاتی هویت‌ستیز با چنین امری سازگاری نداشته، بلکه دقیقاً بدان

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۳

علت به قدرت دولتی متوسل می‌شوند تا نظام مورد نظر خویشرا ایجاد کرده و آنرا وسیله تحقق هدفهای خود، آنهم از طریق استیلا بر همه شئون فردی و جمعی مردم و چپاول سرمایه‌های مادی و معنوی آنان سازند!

با آنکه نزد همه انسانهای سالم و طبیعی و با انصاف، آزادی از بدیهی‌ترین ضروریات، از باشکوهترین امتیازهای انسانی، از پرارج‌ترین آرمانهای بشری، از روشن‌ترین و خدشه‌نابردارترین حقوق انسانی و یکی از عمده‌ترین عوامل رشد هویت و شکوفائی استعدادهای برین وی بشمار می‌رود، ولی هویت‌ستیزی، با رویکرد به احکام و مناسبات هویت‌ستیزانه، خود را در چنان خدر و سکری پیچیده و در معرض چنان نشوه و افسونی کشانده است که هرگز به صورتی آگاهانه، ارادی و معنیدار نمیتواند به این واقعیت تن در دهد و مواضع آزادی‌ستیزانه را ترک گفته و به مواضع آزادسازانه خود، استعدادهای خود، اعم از عقل و قلب و عاطفه خود و دیگران نزدیک شود! و این مؤید آن می‌باشد که هرگاه اینان از فطرت ربانی خود نبریده و تا بدین حد از آن فاصله نگرفته و بر آن نشوریده بودند، هرگز نسبت به عالی‌ترین سرمایه امتیاز خود و منزلت ارجمند خود و عامل کمال و شکوفائی خود (آزادی) تا بدین حد بی‌توجه نبوده و با شیوه‌هایی تا بدین حد شرم‌آور و فسادبار، به مقابله بر نمی‌خاستند! گوئی اینان از آزادی تصویری دیگر، برداشتی دیگر و با ارزشهایی دیگر دارند، زیرا:

از یکطرف، همه توجه اینان مبذول آن می‌شود تا حیطة عمل و اقتدار اینان محدود نشده و هیچ عاملی، آنرا از تلاشی که در راه هوسهای خویش بخرج می‌دهند، باز ندارد! اگر چه این کار به اسارت عینی و همه جانبه دیگر انسانها تمام شود! و از طرف دیگر، چون همه ذهن و نگرش و توان خویش را متوجه زمینه‌های غریزی - وهمی ساخته‌اند، در عمل آزادی را از خود سلب کرده و امکان توجه و گرایش به زمینه‌های اخلاقی، عقلانی، عرفانی، ایمانی، عاطفی و ارزشی را در خود و دیگران نابود کرده‌اند!

در واقع اینان از آزادی مفهوم کاملاً ویژه‌ئی را مورد نظر قرار داده‌اند. بدین معنا که: آزادی در سیاست مورد تأیید اینان یکطرفه و یک‌جهته بوده و با آنکه از افتادن آن در جهت‌های دیگر، بگونه شگفتی‌آوری هراسان بوده و جلوگیری مینمایند، با همه تلاش و توان، از آن دفاع نموده و در جهت گسترش آن تلاش می‌کنند! زیرا در غیر اینصورت، معنای وجودی و فلسفه سلطه و

اقتدار مطلق شده اینان مخدوش و نابود خواهد شد!

معنای مورد نظر اینان از آزادی، حق آزادی انحصاری برای خود اینان می باشد، منتها با این قید که: دیگران باید این حق را مخصوص اینان شمرده و محرومیت خود را از آن، یک اصل خدشه ناپردار، طبیعی و به نفع و صلاح خویش بحساب آورند! در واقع به همین دلیل و بر مبنای همین حق تثبیت شده است که اینان خود را آزاد می شمارند تا مثلاً «قانون» بتراشند. آنرا به نفع خود و به میل خویش تعبیر و تفسیر نموده و در صورتیکه اوهام و خیالاتشان مناسب دید، آنرا تغییر دهند! نهادهای دولتی را به ابزار اشباع هوسها و هوسبارگیهای خود بدل نمایند! در ظاهر دم از آزادی مثلاً دستگاه قضایی بزند، اما در عمل آنرا فقط در جهت تأمین و تداوم هوسهای خویش آزاد بگذارند! زیرا در نظامهای مورد نظر اینان مثلاً قوه مقننه آزاد است، اما نه اینکه در هر زمینه و هر جهتی! بلکه آزاد است تا اگر از طریق زور و ظلم و تجاوز هم که شده، منافع اینان را گسترش و تعمیق بخشد!

و این مؤید آنست که برای هویت ستیز سیاست پیشه و نظامهای مورد تأیید او، انتخابات به اصطلاح آزاد و نمایشهای انتخاباتی و... چیزی جز ظاهر سازی و دهن بندی و از طریق آن، تأمین و تداوم آزادیهای هویت ستیزان قدرت بدست چپاولگر نتواند بود! همچنانیکه قوه قضائیه آزاد می باشد تا احکام و موارد قضائی را در جهت منافع اینان و هوسهای وهمی - اعتباری اینان توجیه و تحمیل نماید. چنانکه پلیس و نیروهای نظامی نیز عیناً همین وظیفه و آزادی را دارا بوده و در همین جهت فعال می باشند!

روشن است که در چنین نظامهایی مردم به عنوان مردم، چه آزادیهای دارند و چه کارها و تلاشهایی مجاز و آزاد توانند بود. لازم به تأکید و حتی اعلام خطر است که: هویت ستیز سیاست پیشه در همه جا، در همه موارد و در همه موقعیتها، این آزادیها را، فقط و فقط از راه زور و فشار و... تأمین نکرده بلکه در مواردی با اعمال روشهای نامرئی و شیطنت آمیز، مردم را نه تنها از هر گونه آزادی محروم می کند که آنرا «به مسابقه فرار از آزادی» گرفتار می سازد! آنهم متأسفانه تا بدان پایه که فرد قرار گرفته در این جریان بلاهتبار، فساد و تلاشی آزادی و تحقق و تبلور اسارت خود را جشن می گیرد!

نمونهئی از این جنایت و حشियانه راه، امروزه ما در سیمای سیاست شرق و غرب مشاهده کرده و عیناً می بینیم که چسان عده بيشماری از خودباختگان، مثلاً پذیرش و تأیید خویش را از ناحیه حزب

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۵

کمونیست و دولتهای خونخوار کمونیستی جشن می گیرند! در صورتیکه می باید از شرم آب می شدند. و در غرب نیز!

زیرا اینان را سیاست و تبلیغات سیاسی دولتهای هویت ستیز به این باورِ بلاهتبار سقوط داده است که: سعادت و ارج و کمال و... فقط در گرو رسیدن به فلان چیز، فلان امر و یا فلان زمینه می باشد! در حالیکه نمیدانند و یا نمی خواهند بدانند که بهای برخورداری از این هوسها، گوهر آدمیت و جانمایه هویت الهی آنان است.

منش و موضعگیریهای هویت ستیز سیاست پیشه ایجاب میدارد تا ثمره و غایتِ فعالیتها و گرایشهای عملیش به نفی آزادی و آزادگی و گسترش و تداوم اسارت و بردگی و وابستگی انجامد. هویت ستیز، این مسیر ننگبار و زجر آلود را به صور متنوع، روشهای متخالف و متضاد و در مقاطع مختلفی طی می کند! بدین معنا که هر گاه زمینه‌های به اصطلاح عینی و ذهنی آماده باشند، او با یک حرکت سریع و بیرحمانه، جان آزادی را می گیرد! در چنین شرایطی، برای وی فرقی نمی کند که خود حاکم و قدرتمند است و یا محکوم و قدرت پرست! زیرا، اگر حاکم و قدرتمند بود، چون ابزار اعمال زور و ستم را داشته و با سوء استفاده از آنها، جو ذهنی را از نظر ارباب و تزویر و... چنان فراهم می آورد که یا آزادی به صورتی مستقیم و تجاوز کارانه از مردم گرفته شود، یا بصورتی غیر مستقیم و ادغام پذیرانه!

در صورت نخست، مردم هستند، و حضور و حق انتخاب هم دارند! اما فقط می باید آن چیز و آنکس و آن امری را بخواهند و انتخاب نمایند که قدرت مسلط نشان داده، ارائه داده، معرفی کرده و خود خواسته و گزیده است!

در شرایطی از ایندست، انتخابات وجود دارد، اما نه بر مبنای رأی و نظر و شناخت و خواست و گزینش مردم، بلکه مجبورند از میان کسانی که قدرت مسلط انتخاب و معرفی کرده است، با پذیرش نوعی ریشخند و تحقیر و تمسخر، نسبت به خود، یکی را انتخاب کرده و پس، به مرجع قدرت معرفی داشته و از وی به جهت اعطاء این حد از آزادی سپاسگزار هم باشند! چنانکه مسئله در زمینه‌های تقنین و تولید و توزیع و جنگ و صلح و حتی انتخاب ارزشها و مبانی اخلاقی و اعتقادی و عاطفی نیز بهمانگونه است! و متأسفانه، نمونه‌ها به قدری زیاد و به حدی روشن و تردید نابر دارند که ما را از دادن مثال و قلم فرسائی، محروم میدارند!

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۶

و در صورت دوم، همینکه زمینه را مناسب دید، بدون کمترین احساس ناامنی، شرم و حیاء و تحلیل و ارزیابی‌ئی نسبت به نفس معامله و پی‌آمدهایش، آزادی را از خود سلب کرده و خود را به قدرت حاکم می‌فروشند! نگاهی به بردگان بازار سیاست و خود فروختگان میدان حاکمیت و... پرده از روی این واقعیت‌ها بر میدارد.

با این مایه از بینش، خواننده خوش ذوق ما، خود متوجه آنسوی سکه قلب هویت‌ستیزی شده باشد! بدین معنی که خود دریافته باشد که در صورت نامساعد بودن به اصطلاح عینی و ذهنی، هویت‌ستیزی به زمینه‌سازی و مقدمه‌پردازی خواهد پرداخت، و از این طریق، زمینه نفی و طرد کامل و همه جانبه آزادی و آزادگی را فراهم خواهد ساخت! در اینجا نیز تفاوتی نمی‌کند که او حاکم باشد و یا محکوم!

وضع حاکمان قدرت زده مشخص بوده و اکثریت مردم متوجه مناققت‌ها، ریاکاریها، ظاهرسازیها و... آنها می‌باشند؛ آنچه باقی میماند، ترسیم چهره خود فروختگان آزادی براندازی می‌باشد که عرایض بخشهای مختلف این نبشته، چهره‌پردازی راستین و واقع نمایانه، برایش تواند بود!

با همه اینها باید اعتراف داشت که هویت‌ستیزی سیاست‌پیشه که از دادن آزادی عمل و انتخاب، در رابطه با زمینه‌ها و فعالیتهای غریزی - اعتباری هرگز ترس و ابائی نداشته و از این ناحیه، همیشه بر خود می‌بالد، نه هرگز موافق آزادی عمل و اراده و انتخاب و... - به ویژه در رابطه با آنچه مخالف جریان مورد نظر اوست - می‌باشد و نه به احدی اجازه چنین توقع و عملی را میدهد! زیرا قائل شدن حق آزادی عمل و انتخاب به مردم، آنهم در زمینه‌هایی که از هر جهت و نظر ناقص هویت‌ستیزی و زمینه‌هائی غریزی - اعتباری باشند، عملاً مساوی خواهد بود به قائل شدن حق حذف و نابودی هویت‌ستیزان سیاست‌پیشه! آنهم در ابعادی بسیار وسیع و عمیق و متنوع! و این مؤید آن تواند بود که: آزادی مورد نظر اینان دقیقاً یعنی: خود را از هر جهت (درون و برون) با جهان آرمانی، اشیائی و کنشی هویت‌ستیز هماهنگ کردن و عملاً کار و تلاش او را آسان‌تر ساختن و خود را بدون هیچگونه واهمه و تردید در جهت هدفهای مسخره او قرار دادن و همچون او، به موجودی عفن بدل شدن! منتها با این تفاوت که او در این جریان به عنوان محور و مرکز و اصل پذیرفته و شناخته می‌شود و اینان دقیقاً کاریکاتوری از وی، که بچه‌ای ناوارد و بی‌استعداد ارائه داده باشد!

به هر حال، نمی‌توان معتقد شد که اینان نسبت به آزادی و ارج و اهمیت آن عقیده‌ئی راستین،


هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۷

صادقانه، ارزیابانه، اصولی، نقادانه و ثابتی داشته باشند. زیرا اینان در هر دوره‌ئی و موقعیتی، نه تنها از خود نسبت به آزادی، برداشت و موضع ویژه‌ئی بروز داده و باز، نه تنها همان موضع را حق و عالمانه و ارزشمندانه و... قلمداد می‌کنند که این حق را بخود میدهند تا هر وقت خود صلاح دیدند، هر تصور و شکل و موضع دیگری را که می‌خواستند، اتخاذ کرده و مخالفان خود را مورد تحقیر و تجاوز قرار دهند!

هویت ستیز سیاست پیشه، وقتی قدرت را بطور کامل قبضه کرد، برای تحکیم سلطه شوم خود بر باطن و ذهنیات مردم، همه سعی و تلاش خود را متوجه این زمینه می‌سازد تا مردم را چنان جهت بخشد که همچون او بیندیشند! همچون او بنگرند! همچون او بفهمند و برداشت نمایند و برگزینند و تخیل نمایند و توهم ورزند! طبیعی است که این تلاش، هرگونه اظهار نظر شخصی و مباحثه و مناظره و... را مردود شمرده و طرد و نفی میدارد! زیرا اندیشیدن را وظیفه و حق انحصاری سیاستان قدرت بدست شمرده و پذیرفته، و مردم را تا سطح ابزار عمل مورد نظر اینان تنزل وجودی می‌بخشد!

جالب خواهد بود اگر یادآور شویم که اینان نه تنها از اینکار (قرار گرفتن در همچو یک موضع وهم آلود و تحقیر کننده‌ئی) هیچگونه احساس شرمساری و غبنی نمی‌کنند! که از تبلور و فعلیت ننگبار آن خرسند و خوشحال هم می‌باشند! هر چند که روند تاریخ ثابت کرده است که تداوم اینکار، جز خیالی ابلهانه و تلاش در جهت خیالی ابلهانه، کوششی ناکام و زیانبار نتواند بود. زیرا آنچه مخالف فطرت بشر باشد، نابود و زایل شدنی خواهد بود.

بهر حال، اینکار دو معنای مشخص و ضروری را اعلام می‌دارد: نخست اینکه اینان با هرگونه آزادی - ولو آزادی اندیشه و تخیل و... که مربوط به عالم باطن انسانهاست - مخالف بوده و هیچکس و هیچ نگرش و برداشت و روش دیگری را در برابر خود تحمل نمی‌کنند؛ دوم آنکه اینکار، راه را برای تحکیم حاکمیت مطلقه فرد هموار ساخته، آنرا که در رأس هرم قدرت قرار گرفته است، تا سرحد پرستش بالا می‌برد! و این یعنی؛ همه قوای ممکن را جمع کردن و در جهت انهدام و تلاشی هویت ربانی انسان شدیداً و سریعاً فعال ساختن و روند فساد و تباهی همه استعدادها و ظرفیت‌های الهی او را به تماشا ایستادن! از آنجا که اینان عملاً و در مقیاس بسیار وسیع و همه‌جانبه، خود را از ظرفیت‌های استعلائی خویش دور و از ارزشها و منزلت‌های انسانی خویش

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۸ 

مهجور کرده‌اند، به منشی مجهز شده‌اند که در آن منش، نه از «شخصیت انسانی» خبر و اثر و تصویری باقی مانده است و نه از توجه و تلاش در جهت رشد و شکوفائی شخصیت انسانی! زیرا اینان، همهٔ نهادهای دولتی - اعم از قضاوت و تقنین و ارتش و تعلیم و تربیت و پلیس و تولید و توزیع و... - را وسیلهٔ هوسهای غیر انسانی خود قرار داده و خود و مردم و همهٔ مقوله‌های ارزشی - انسانی را تهی از معنی و جهت و گوهر استعلاتی ساخته و در واقع، از تشخص وجودی بازداشته‌اند! در نظام سیاسی هویت‌ستیزی، انسانها به موجوداتی بی‌قدر، بی‌ارج، بی‌تقدس، بی‌حرمت، بی‌معنی و بی‌اراده بی‌بدل می‌شوند که در دنیائی از هوسهای ناچیز و ننگبار، هدفهای حقیر و خردکننده، جهت‌هائی بی‌عمق و دفاع‌ناپذیر، برداشتهائی سطحی و برهان‌گریز، دردهائی مضحک و شرم‌آور، نشاطهائی کودکانه و یک‌بعدی، ارزشهائی اعتباری و ابلهانه و سوز و گدازهائی توجیه‌ناپذیر، همچون کرمهائی بیخود می‌لولند!

اینان در قبال بهره‌وریهای اندک^(۱)، در قبال امتیازهای اعتباری - همچون ریاست، شهرت، مکتب و... - و بهره‌کشیهای غیر منتج^(۲)، ظرفیت‌ها و استعدادهای پایان‌ناپذیر، بدیهی، واقعی و ثمربخش خود - مانند خرد و غرور و آزادگی و عشق و ایثار و نوع‌دوستی و طهارت و عزت وجودی و... را فدا کرده و در آخر بجای رسیدن به هویتی ممتاز و معنی‌دار و... به لاشهٔ ننگباری بدل می‌شوند که خود از عهدهٔ توجیه نحوهٔ هستی و حضور خود ناتوان و شرمسارانند!

معنای این سخن آن نیست که اینان از امکانات مختلف و امتیازهای متنوع قدرت سیاسی، رفاهی و... نیز بی‌بهره مانده و به قول معروف: خسر الدنیا و الاخره می‌شوند! هر چند در واقع می‌شوند! زیرا اینان که به نام مردم بر مردم می‌شورند، به نام عدالت بر عدالت؛ بنام آزادی و استقلال بر استقلال و آزادی و... با آنکه از نظر ظاهری گاه، به اوج هرم قدرت سیاسی دست پیدا کرده و از کلیهٔ امکانات آن بهره‌ور می‌شوند، چون قدرت را نیز از صبغه و محتوای انسانی تهی ساخته و تخریب میدارند، به هیچوجه نمی‌توانند از لغزیدن خود به آن درهٔ مخوف و ننگبار جلوگیری به عمل آورند! چرا که نحوهٔ موضع‌گیری اینان از اول بگونه‌ئی بوده است که سقوط اینان را بدان مزبلهٔ

۱ - دقت شود که بهره‌وریهای مادی، غریزی - وهمی انسان، در طول حیاتش، در مجموع اندک می‌باشد، چه رسد به مقطعی از حیات.

۲ - زیرا که آن امتیازها و این بهره‌کشیها و... به رشد هویت آنان به عنوان نتیجه و ثمرهٔ حیات، نمی‌انجامد.

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۵۹

شوم و عفن حتمی و ضروری ساخته و آنانرا از هرگونه امکان ممانعت از لغزیدن، خلع سلاح کرده است! و شاید به همین علت باشد که اینان، پس از قبضه کردن قدرت سیاسی، از پذیرش و ادغام نابکارترین افراد در کنار خود، ابائی نداشته؛ بی مهری و خشونت آنان شامل حال کسانی می شود که استقلال رأی، آرمانهای والا و انسانی و منشی ارزش محورانه داشته باشند!

به عبارتی دیگر، اینان هر که را و با هر نوع عقیده و برداشت که بتواند به اوامر اینان تمکین نموده و مجری آنها باشد، پذیرفته و هر که را با هر نوع اندیشه و اعتقاد و اخلاق - ولو دلسوز به خود اینان - که نتواند بردهٔ اینان باشد، با قدرت از کنار خود طرد می نمایند.

وجود همین بردگان بی اراده و نحوهٔ برخورد همین شیادان فرصت طلب خود فروخته است که هویت ستیزان سیاست پیشه را دچار خیالاتی شرم آور و توقعاتی وهن آلود می سازد! چه تا آنجا که واقعیت ها اثبات میدارند، اینان پس از قبضه کردن قدرت، خود را «مجری قدرت و به کار گیرنده و جهت بخشنده ... آن» پنداشته بلکه خداوندگار قدرت و مرجع قدرت در جمیع شئون و مظاهرش می شمارند! به این معنا که: از این ببعد، این قدرت سیاسی مردم و مصالح سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و ... مردم و اهداف و آرمانهای آنها نیستند که رفتار و گرایش های اینان را تحریک کرده، بکار انداخته و شکل و رنگ می بخشند! بلکه این خواست و میل و ذوق خود اینان است که به همه چیز هستی، هویت، رنگ، شکل، جهت و ... می بخشند! اینان به مرجعی بدل می شوند که بالاترش، برای خود اینان قابل تصور نبوده و نمی باشد! هر چند همانطور که در نوشتهٔ دیگر خود به طور مبسوط شرح داده ام، همهٔ تلاشهای اینان انفعالی بوده و از ناحیه و به علت دیگری صورت می گیرد!

روشن است که هدف اینان از رسیدن به قدرت و فراچنگ آوردن زمام امور سیاسی کشور، آن نیست تا با استفاده از موقعیت خویش، در کنار حمایت از حقوق دیگران، خود را شریک امتیازهای مردم ساخته، و از این طریق، عقده های خویش را اشباع نمایند؛ بلکه هدف نهائی اینان را از اینکار، تسلط کامل و همه جانبه، بر همهٔ گونه های توان و قدرت همهٔ مردم تشکیل میدهد! در واقع اینان نمی خواهند تا تنها صاحب ثروت مردم باشند! بلکه ابلهانه آرزو میدارند تا صاحب و مالک تصورات، توهمات، اراده، انتخاب و همهٔ صور توانائی همهٔ مردم باشند! و این یعنی اسطوره تراشی و شخصیت پرستی!

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۰

درست است که در برخی از شرایط و اوضاع، هویت ستیزی سیاست پیشه با تلاشهای سخت ریاکارانه و منافقانه چنین وانمود می نماید که: خود را رهبر و سرور و آقای جامعه پنداشته، بلکه مدیر و عامل اجرای منویات مردم قلمداد می نماید! ولی وقتی متوجه می شویم که او، همه تلاشهایش را معطوف پنهان ساختن نقش رهبری و آقائی خود ساخته؛ روشهای نامرئی، شیادانه و هویت زداینده‌ئی را پیش می گیرد تا با تحقق آنها، نقش و موضع و امتیازهای رهبری و خداوند گارش با قدرت و امنیت تمام، در کلیه نهادهای دولتی و ابعاد زندگانی مردم ثابت، تضمین شده و معین باشد، متوجه می شویم که همه آن ادعاها و تلاشها، ریاکارانه و منافقانه بوده اند.

معنای ضمنی عرایض ما اینست که: هویت ستیزی، اصل رهبری و آثار مترتب بر نقش آنرا، از محتوای انسانی و ارزشمندانه تهی ساخته و آنرا در جهت هوسهای ابلهانه خود بکار می گیرد! دقت تحلیل گرانه مسئله این واقعیت تلخ را روشن میدارد که هویت ستیزی سیاست پیشه، در واقع: رأی مردم، اعتماد و خوش قلبی مردم، قدرت و اراده جمعی مردم و... راه، از معجرات اصیلش منحرف ساخته و بجای آنکه از این قدرت فوق تصور، در جهت رشد هویت ربانی خود و دیگران بهره مند شود، آنرا در مسیر هویت ستیزی بر باد میدهد!

شاید یکی از عوامل دیربائی نسبی و راز بقا و سلطه جابرانه اینان را در طول تاریخ و در میان جوامع متعدد بتوان این بشمار آورد که: اینان پس از رسیدن به قدرت سیاسی، بگونه حماقتباری خود را مظهر آمال و آرمانهای جامعه پنداشته و امکانات مادی و معنوی آنرا در جهت خواستها، هوسها و مصلحت های پوچ و ضد انسانی خود بکار انداخته و از طریق خریدن افراد خودباخته هوسبارة، زنجیرهای تسلط خود را پهن و محکم می نمایند. و باز، شاید یکی از عوامل افسار گسیختگی های اخلاقی، اعتقادی و غیره آنرا، همین قدرت پهن و محکم بودن زنجیرهای سلطه آنان تشکیل دهد؛ هر چند که عوامل دیگری نیز در کارند.

آنچه روشن و انکار ناپذیر می باشد آنستکه جامعه بشری، همواره دچار تبعیض ها و کمبودهای ناشی شده از آن تبعیض ها بوده و تا عدالت کامل همه جانبه برقرار نشود، باز هم خواهد بود. هویت ستیزی سیاست پیشه، بر مبنای منش سلطه جویانه خود و آرمانهایی که همان منش برایش تراشیده، اولاً به فکر تحقق نیازنماهای وهمی - غریزی بوده و ثانیاً نگاه می کند تا در سطح جامعه، همباورها، همگراها و همبندان مسیر گرایشهای خویش را از نظر «منش، هدف، کمبود، احساس

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۱

حقارت و...» پیدا کرده و امید تحقق هوسها را در آنها بیدار نماید! همبندان عقده‌ئی نیز، حضور و بهره‌وری از جریان را، در جهت رفع کمبودها و عقده‌های خجلتبار، یک فرصت و غنیمتِ بادآورده به حساب آورده، تحقق اهداف و هوسهای خود را در گرو همکاری آنها می‌یابند!

تحقق این امر نه تنها باعث می‌شود تا جریان تبعیض و ستم و... همیشه باقی بماند، که باعث می‌شود، همیشه عده‌ئی - که متأسفانه از نظر کمیت هم قابل توجه می‌نمایند - همیشه در جریان هویت ستیزی فعال بوده و از درک معنای زندگی و برکت و لطف هویت ربانی خود فراری باشند. از سوئی، چون اینان، ایندسته از تلاشها را، تلاش برای مرگ و یا زندگانی تلقی می‌کنند، با همه قوت و انسجام در راه فراچنگ آوردن خواسته‌ها و تعمیق و تداوم آنها تلاش می‌ورزند.

طبیعی است که در این جریان، سهم اربابان و نوکران مساوی نبوده، شرایط قدرت، موضع و امتیازهای هر کسی را معین ساخته و جریان هویت برانداز تبعیض را فعالانه حمایت می‌کند. باید یاد آور شد که آنچه به تحقق خواسته‌های اینان در جریان تلاشهای سیاسی و برای رسیدن به حکومت و قدرت سیاسی کمک فوق‌العاده می‌کند، بی‌اعتنائی شگفتی‌انگیز آنها به مبانی اعتقادی خودشان، اصول اخلاقی مورد ادعایشان و مقوله‌های ارزشی مورد تأیید و تأکیدشان و نیز، سوء استفاده همه جانبه از وسیله، روش و راهی است که به تحکیم و تداوم سلطه آنان کمک نماید! زیرا، اینان هرگز به فکر «همبستگی» و «هماهنگی» با دیگران نبوده، فقط چیزیکه اینان را میتواند تا حدودی راضی نگهدارد، ایجاد احکام و مناسبات «وابستگی» و پذیرش افتخارمندانه بردگی است. و لذاست که، از هر کسیکه حتی اندیشه پیشنهادی - ولی مبتکرانه - داشته باشد، متنفر و متزجر بوده و از هرگونه پیوند و ارتباط با وی سرباز می‌زنند! این در حالی است که میکوشند تا به مردم چنان وانمود سازند که: از همکاری انسانهای پاک و شریف و مجرب و... برخوردار بوده و همه تلاششان، حول اهدافی ارزشمند و ایجاد شرایطی سخت ارزشبار و سعادت آفرین دور می‌زند! شرایطی که در آن بیشترین مردم - و بویژه محرومان - از کلیه مزایای معنوی و نعم مادی بطور عادلانه برخوردار می‌باشند!

روشن است که هویت ستیز سیاست پیشه، نه تنها نمی‌تواند با این اقدامات و هنر آلود و تلاشهای کود کانه تضادبار رسوائی‌انگیز مردم را نسبت به خود خوشبین ساخته و نسبت به تلاشها و روشهای تبعیض‌مندانۀ خود بی‌تفاوت نگهداشته باشد که هرگز موفق نخواهد شد، در جهت رهائی خود از

دور باطلِ هویت ستیزی و رسیدن به تجربه‌ای ناب و بشکوه از هویت انسانی، بهره‌گیرد. اینان تا زمانی که بر اریکه قدرت تکیه نکرده‌اند موجوداتی به شدت آرمانگرا، حساس، ظلم ستیز، مردم دوست، ایده‌آلیست، ارزشگرای و... نموده و می‌کوشند تا تلاشهای خود را رنگ و جهاتی از ایندست بخشند! ولی همینکه بر اریکه قدرت تکیه زده و مخالفان خود را به نحوی مطیع ساختند، دست از همه آن آرمانگرایی‌ها و... برداشته، به موجوداتی بدل می‌شوند که بیش از یک بعد و یک جهت وجودی ندارد و آنهم، حرص و ولعی شدیداً بیمارگونه نسبت به داشته‌ها، امتیازها و زمینه‌های مادی و اعتباری است!

درست به همانگونه که تا وقتی به قدرت دست نیافته‌اند، تلاش دارند تا از افرادی بهره‌گیرند که موضع‌شان، موضع خلق محروم، آرمانهایشان، آرمانهای مردم معمولی؛ تفکرشان، همشان فکر اکثریت افراد جامعه (در حد پائین تر از حد وسط)؛ شعارهایشان، تمنیات مردم بسیار بسیار معمولی و پر از کمبودها و عقده‌ها و... باشد! ولی همینکه به قبضه کردن قدرت نائل شدند، همه چیز را معکوس ساخته، اگر توانستند: همدرد و هم جهت و همراز و هم آرمان مردم را به همدرد و همراز خود و امتیازهای خود بدل میدارند و اگر نشد به نحوی از انحاء به حذف وی مبادرت می‌ورزند!

عبارت دیگر این بیان آن است که هویت ستیز سیاست پیشه، از همفکری و هم جهتی با مردم عاقل، ارجمند، اخلاقی و متعهد به ارزشهای انسانی گریزان، و از برقرار کردن پیوند با آنان ناتوان بوده، فقط به افراد معمولی بی خود و بی رمق و... احساس احتیاج می‌نماید! این گفته هرگز معنای آن را نمی‌دهد که برای پذیرش، فقط حرف شنوی، بی ارادگی، ادغام پذیری تعهد و وفاداری بی قید و شرط کافی و بسنده می‌باشد؛ زیرا که اگر چنین بود، همیشه در میان افراد جامعه، کسان بسیاری با این مشخصات موجود بوده‌اند! بلکه معنایش آن است که گروندگان، علاوه بر خصایص یاد شده که اهم آن: معمولی و متوسط و مادی - اعتباری بودن آرمانها و افکاری مناسب آنهاست، می‌بایست از انرژی، نشاط، پشتکار و تلاش بی وقفه در جهت آنچه اربابان به آنها ابلاغ می‌کنند، بهره‌مند بوده و عملاً عرضه خود را در جهت بسط و گسترش تمنیات اربابها، ثابت کرده باشند!

اینان، تنها از پیروان و نوکران خویش نمی‌خواهند تا فقط مطیع و وفادار، با انضباط و متوجه فرامین اربابها بوده و رشد و توسعه اهداف آنانرا و جهت همت خود قرار دهند! بلکه از آنان توقع

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۳

دارند تا آنرا الگو و اسوه حسنه نگرشها و گرایشهای خود قرار داده و به اینکار خود، افتخار هم بنمایند!

اینان در شرایطی، شاید چنین به نظر آیند که نسبت به هماهنگی افکار مردم با خویش، چندان حساسیتی نداشته با سعه صدر می توانند اختلافات آراء را تحمل کنند، ولی واقع امر این است که هویت ستیز سیاست پیشه، در عمل با صراحتی شگفتی بار، هر عقیده و نظری را که با فکر و جهت فکری خود در تضاد یافته، و آن را به نحوی از انحاء، مانع تحقق هوسهای هویت برانداز خود پندارد، مردود شمرده و به باد فراموشی می سپارد! بگذریم از اینکه به عنوان دشمن، مورد بدرفتاری قرار می دهد.

هویت ستیز سیاست پیشه، هر شکل و ریختی از سیاست را که پیشه خود سازد، با همه توان و تلاش سعی دارد تا آنرا بهترین نظام و روش سیاسی قلمداد کرده، خود را انسانی معرفی می دارد که در روند مسئولیتهای انسانی خود، و در جهت خدمت به خلق قرار دارد! از اینرو چنین القاء می دارد که یگانه راه برخورداری از نعم مادی و معنوی و یگانه روشی که می تواند بشر را از جهل و فقر و مرض و... نجات بخشد، همین روشی است که او پیش گرفته است و بس! و لذاست که متوجه می شویم، هرگز از دادن شعارهای وقیحانه و شرم آور خسته نشده و از مشاهده تضاد شعارها و تلاشهای عملی خود شرمنده نمی باشد.

در واقع، علت اصلی بروز نارضایتیها، انتقادات، انزجارها، ایرادها و... را، وجود همین تضاد نظر و عمل تشکیل داده، و همین امر هم زمینه ساز فساد و تلاشی نظام مورد نظر آنان می گردد. شاید یکی از علل این پرورثی و بی پروائی نسبت به وجود تضادهای روشن، میان نظر و عمل از ناحیه هویت ستیز سیاست پیشه را آن بحساب آورد که چون اینان موقعیت ویژه خود و امتیازهای پا گرفته از این موقعیت را مرهون همان شعارها و پافشاری وقیحانه، در رابطه با مفاد آنها می پندارند، هرگز حاضر نمی شوند دست از آنها کشیده و به واقعیتها تن در دهند!

اینان، به واسطه دوری از اصول اخلاقی، روشهای منطقی، ارزشهای فطری، و نیز به دلیل روی کردن به زمینههای غریزی - وهمی روشهای ضد اخلاقی، ضد انسانی، پندارهای باطل، گریز از هر گونه تفکر انتقادی - ولو از جانب همگامان خود - لغزیدن در مزبله محدودی از تجربهها، احکام و مناسبات مشمتر کننده، ایجاد شرایط روابطی خشن، انعطاف ناپذیر، مطلق شده و... عملاً و نظراً

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۴

خود را از هر گونه درک و شناخت ارزشمندانه خود، موقعیت خود و حتی مناسبات و احکام مورد باور و توسل خود باز داشته، راه رشد هویت استعلائی را بر خود بسته، زمینه فساد و تباهی خود را گسترش و تداوم بخشیده و نومیدانه، هر روز تشنه تر و بی چاره تر از روز پیش، در جهت نابودی خود و معنای انسانی خود، تلاشها و گرایشهای خود گام بر می دارند! اگر چه به نظر عده‌ئی از خود باخته‌های ظاهرین چنان می نماید که اینان موفق بوده و توانسته‌اند، همه آنچه را که در جهت خواسته‌های ابلهانه و اهداف خودپسندانه اینان قرار نگرفته است، به شرار نابودی سپارند!

اینان در اوج قدرت نمائی سیاسی، با آنکه از تلاش، توجه، تشکل و دقت نظر و ویژه‌ای نسبت به آنها و آسیب‌هایی که ممکن است آنان، امتیازهای آنان و موقعیت ویژه آنانرا مورد تهدید قرار دهند برخوردار هستند، از بیشعورترین، بی‌خیالترین، غافلترین و بی‌تفاوت‌ترین افراد، نسبت به هویت انسانی و کرامت و منزلت‌های وجودی خود می‌باشند! اینان که متوجه ریزترین امتیازهای وهمی - غریزی خود بوده و با چنگک و دندان از آنها دفاع می‌کنند، نه تنها و به هیچ وجه متوجه امتیازهای والای ربانی خود نمی‌شوند که در عمل، با همه نیرو و تلاش به ستیز با آنها بر می‌خیزند! از آنجا که اینان، برتری و ارج و منزلت وجودی خود را فقط در بهره‌وری و استفاده بلاقید و شرط از زمینه‌های مادی - اعتباری سراغ داده و چنین می‌پندارند که امتیاز و آقائی اینان زاده توجه و توسل بسیار شدید به قدرت سیاسی و امتیازهای مادی آن می‌باشد، نه تنها بر آن می‌شوند تا از هر وسیله، روش و زمینه‌ئی که می‌تواند تداوم دهند و تحکیم کننده این وضعیت باشد، سوء استفاده نمایند که با همه قوا، با روشها، ابزار، زمینه‌ها و جهت‌گیری‌هایی که می‌توانند آنانرا از این مزبله‌نگین بدر آورده و در جهت فطرت و هویت انسانی قرار دهند به ستیز و مجادله بر می‌خیزند! و که می‌پذیرد که همه این گرایشها، در راهی جز هویت‌ستیزی قرار گرفته و فعال شده‌اند؟!

هویت‌ستیز سیاست‌پیشه وقتی متوجه سیاست و زمینه‌های سیاسی می‌شود، برخوردش با همه چیز به گونه‌ای است که به هیچ وجه نمی‌تواند به تلاشی هویت انسانی نینجامد! مثلاً همانگونه که تلویحاً آمد، نه تنها با مردم از موضعی انسانی و بر مبنای ارزشهای ربانی برخورد نمی‌کند که با آنها، از موضعی کاملاً عاری از احساس هموعی و احترام به عنوان اشیاء و ابزاری که لازم است در جهت رشد، توسعه و تداوم حاکمیت سیاسی اداره شوند برخورد می‌کند! این وضع مؤید آن است که هویت‌ستیز سیاست‌پیشه، از هر گونه تجربه و احساس نوعدوستی محروم بوده و از برقرار کردن

پیوند محبت‌آمیز، ایثار‌گرانه و ارزش‌محورانه، میان خود و دیگر انسانها ناتوان می‌باشد!

اینان که در جریان تحکیم سیاست خویش، احساس همبستگی معنیدار با هم‌نوعان خود را کاملاً از دست داده‌اند، همه هنرشان در این امر تجلی کرده است که میتواند با پرروئی و وقاحتی خجالتبار، هم‌نوعان خود را در هیئت موجوداتی زیبون، فعلپذیر و بی‌خاصیت بیازی گرفته، از آنها ابزاری بسازند که هنرشان فرمانبری و خوش‌رقصی بساز سیاستمداران هویت‌ستیز است! حال، داشتن حاکمیت و سلطه بر چنین موجودات بی‌ارجی، چه ارجی میتواند بیار آورد؟ مشخص می‌باشد!

اینان بدون کمترین احساس شرمی، بنا بر او چنین القا میدارند که اگر مردم از ما و مناسبات پیچیده و رزناکی که ایجاد کرده‌ایم روبر گردانند، آرامش و امنیت، خوشی، و لذتها، و در یک کلام، شالوده‌حیاتی‌شان از هم پاشیده، بدبختی و ناامنی و ترس و رنج ... هستی‌شانرا پر خواهد ساخت!

همینانند که با ایجاد نهادها، سازمانها، انجمن‌ها، اتحادیه‌ها و مراکز مختلف شبه ورزشی، شبه هنری، شبه فرهنگی و... ابعاد مختلف زندگانی مردم را مورد هجوم و تجاوز قرار داده و با همه این زمینه‌ها، به عنوان ابزار تحکیم مناسبات خود - و نه زمینه‌هائی انسانی و احیاناً ارزشمند - برخورد می‌کنند! زیرا، هویت‌ستیز سیاست‌پیشه، همه توان و تلاش خود را متوجه تحقق و تداوم روابط و مناسباتی می‌سازد که در آن مردم به گونه‌ئی اداره شده و مورد بهره‌برداری قرار گیرند که: نه قادر باشند تا این روابط و مناسبات را کنترل نمایند و نه توانائی و ذوق و جرأت آنرا پیدا کنند تا در صورت نیاز، درهم ریزند! نه به احساس ضرورت چنین اصلی مجهز شوند و نه در صورت مجهز شدن، به کارائی و منتج و ارزشمند بودن چنان اقدامی خوشبین و امیدوار باشند!

عبارت دیگر این گفته آنست که هویت‌ستیز سیاست‌پیشه، چون خود، رابطه انسانی - الهی خود را با روابط و مناسبات سیاسی انسانی قطع کرده است، همه تلاشش متوجه آنست تا مردم هیچگونه پیوند انسانی، ارزشمدارانه و استعلائی میان خود و فعلیتهای به اصطلاح سیاسی احساس نکرده، نسبت به سرشت و سرنوشت سیاسی خود بیگانه و از درک ضرورت رسیدگی به سرنوشت سیاسی خود از طریق مشارکتهای ارزش‌محور، معنیدار و خداپسندانه جمعی، تشکیلاتی و سازمانی بی‌بهره باشند. و لذاست که متوجه می‌شویم: از یکسو هویت‌ستیز سیاست‌پیشه با چیدن مقدمات و ایجاد جو تخدیر و تغافل، زمینه را طوری می‌سازد که مردم حاضر باشند به صورتی

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۶

داوطلبانه و بدور از هر گونه دلهره و اضطراب، سرنوشت سیاسی خود را به دیگران وا گذاشته، همه امتیازهای آینده را بدست نیروهای کور، ناشناخته و غیر ممکن بسپارند! و از دیگر سو، اصل توجه و مشارکت را در این زمینه بی اثر و بی نتیجه قلمداد نموده، نقد بهره‌وریهای کنونی را بر نسیه آینده ترجیح دهند!

طبیعت روند هویت ستیزی ایجاب می کند که هویت ستیز، چه در شکل و موضع حاکم و چه در ریخت و موقعیت محکوم، با یکدیگر به عنوان ابزار قابل بهره کشی برخورد کرده، هر کدام دیگری را وسیله پنداشته و در جهت به اصطلاح منافع و اهداف خود بکار گرفته و می کوشند تا در یک جو ظاهراً تفاهم آمیز و بدور از اغتشاش، زمینه بهره کشی متقابل را تداوم بخشند!

توجه به این اصل شاید برخی را به این باور فریب آمیز بکشاند که در این روند، هر کدام از جوانب امر، با وجود اتفاق نظر و هماهنگی ظاهریشان، در پی مقاصد «متضاد» خویش می باشند؛ در صورتیکه واقعیت امر غیر از این می باشد. زیرا این امر زمانی درست بود که یکی از این دو طرف، از رویکرد به زمینه‌های سیاسی و یا اعراض از آنها، هدفی استعلائی و در جهت تحقق هویت ربانی خویش میداشت. در حالیکه اینان جز در کمیت اهداف، با هم تضاد دیگری نداشته، هر دو در جهتی واحد و با ابزاری تقریباً مشابه، برای رسیدن به هدفی یگانه عمل میدارند!

یکی از ویژگیهای هویت ستیز سیاست پیشه آنست که در مقام حاکم و منافع ملی و در واقع، در مقام حافظ احکام و مناسبات و همی غریزی حاکم ساخته بر خویش و دیگران - بگونه شگفتی زایی بر خلاف منش و سیره عملی خود قرار گرفته، با چهره حق بجانب مصلحی دلسوز، امنیت طلب، عدالت جوی، رفاهیت پرور، نועدوست و حافظ منافع و ارزشهای مردم چنین ابلاغ و القا می کند که: احساس وظیفه سیاسی، تعهد ملی، احترام و صیانت از منافع ملی و قوانینی که برای همین امر تصویب شده‌اند، مشارکت در راه برقراری عدالت، آزادی‌های مدنی و استقلال همه جانبه ملی و حتی فداکاری و جان نثاری در راه اهداف جمعی و... حداقل کاری است که هر شهروند کرده می تواند!

مشخص است که در ورای قالبهای لفظی این عبارات خوشتراش فریبا، او هیچگونه معنای واقعی، صمیمانه، مخلصانه و معنیداری را برای شخص خودش در نظر نگرفته و هرگز، خود را به این باور نزدیک نساخته است که این گفته‌ها ممکن است متوجه او نیز شده و تعهداتی را بر وی تحمیل

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۷

دارند! گویی اینان از یاد برده‌اند که - حداقل بخشی از مردم - میدانند که این درخواستها از بیخ و بن با منش و سیره عملی آنان در تضاد بوده؛ و نیز، چون از اخلاص و صمیمیتی راستین برخوردار نمی‌باشد، اثر معنیدار و رشد بخشنده‌ئی نخواهد داشت! هر چند در موقعیتی که مناسبات و احکام هویت‌ستیزانه، بر گرایشهای افراد سلطه دارند، اولاً روابط انسانی اموری «آلی» تلقی شده و از آنها فقط در جهت تحقق هوسهای غریزی - وهمی بهره گرفته خواهد شد؛ و ثانیاً با این روابط به عنوان روشهای مقطعی - و دارای ارزشهای کاملاً مقطعی - برخورد خواهد شد! زیرا در چنین شرایطی، برقرار کنندگان روابط، مترصد نتیجه‌ئی هستند که از برقراری روابط انتظار داشته‌اند؛ طبیعی‌ست، وقتی روابط نتوانستند نتیجه پیش‌بینی شده و مورد نظر را فراهم آورند، به هر بهانه‌ئی، رشته‌های پیوند را می‌گسلانند!

بررسیهای ارزش محورانه جامعه‌شناسی مؤید آنند که: در این منش، برخی از امور بسیار ارزشمند یا بد فهمیده و تشخیص داده می‌شوند و یا موقعیت عاطفی - ارزشی خود را بدل می‌نمایند! زیرا، وقتی پیوندها و رابطه‌ها به ابزاری برای تحقق اهدافی غیر ارزشی بدل شدند، منزلت اصلی و مکانت و شرافت ذاتی انسان و نیز محبت‌ها، خلوص‌ها، ایثارها، وفاداریها، مسئولیت‌ها، تقدس‌ها و ارزشهای مختلف و تعدد مورد تزلزل، تردید و دستبرد قرار خواهند گرفت؛ چنانکه امروز در موارد متعددی خود شاهد چنین فاجعه هویت براندازانه‌ئی می‌باشیم!

در واقع، به واسطه حضور و سلطه همین نگرش و گرایش ذلتبار است که متوجه می‌شویم: هویت‌ستیز عاطفه‌گریز، قدر و ارج محبت‌ها و صمیمت‌ها و ایثارها و اخلاصها و تعهدمداریها و طهارت‌ها و... را نداشته، همه را فدای هوسهای ناپاک و زودگذر وهمی - غریزی می‌سازد!

یکی از روشهای هویت‌ستیزی آنست که هویت‌ستیز سیاست‌پیشه قدرت‌پرست، در هر مرحله‌ئی از تلاش سیاسی به نحوی کاملاً بیمارگونه و افراطی، شخصیت‌پرستی می‌کند! آنهم در حدیکه همه نارسائیهای شخصیت‌مورد پرستش خویش را نیز، رسائی قلمداد کرده، با خلوصی شگفتی‌زای - یا منافقتی تحسین‌انگیز - نارسائیها و زشت کاریهایش را به توجیه و دفاع می‌نشیند!

مسئله از این قرار است که اینان در مراحل اولیه به تبع از سنت‌های ضد فطری حاکم و مسلط بر جامعه و بعد سیاسی آن، نخست به شخصیت تراشی روی آورده، یکی را بت می‌کنند! روشن است که تثبیت این بت، نیاز به تلاشهای متعبدانه دارد! لذا با همه وجود می‌کوشند تا سرسپردگی و

اخلاص خود را در حد اعلاّی مراتب آن ظاهر سازند!

این بت که مطلق شده و از هر نظر کامل و بی عیب تلقی میشود، نه تنها فرمانبرش عین سعادت و افتخار و نمایانگر کمال و رشد شعور سیاسی بحساب می آید که توجه به او نیز افتخار آور می باشد!

از این پس هویت ستیز، موضوع و جهت اندیشه خود را، از این بت و کارها و ارزش کارها و دستوراتش، به سوی بهترین و سریعترین نحوه فرمانبرداری و توسعه و تعمیق و تداوم خداوندگاری بت، و از طریق اینها، به تقرب او^(۱) معطوف میدارد!

یعنی از این به بعد، او دیگر هرگز به این نکته توجه نمی کند که فرمان بت درست است یا نادرست؛ به خیر و صلاح اوست یا به زیان و وبال او؛ دارای کیفیتی ارزشی است یا ضد ارزشی؛ هم جهت با فطرت است یا در برابر فطرت و غیره! بلکه همه حواسش را متوجه آن می سازد تا فرمان را از چه طریق و با چه ابزاری بهتر و زودتر امتثال نماید!

طبیعت این گرایش بیمارگونه، حذف اراده و نفی آزادی نظری و علمی از خویش را به همراه دارد. زیرا تا فرد خود را از هرگونه اندیشه منطقی و انتقادی و از هرگونه اراده و انتخاب آزاد محروم نسازد، هرگز نمی تواند به بت پرستیهائی تا بدین حد ذلتبار و تحقیر کننده تن در دهد! تداوم بلاهتبار این جریان به آنجا می انجامد که فرد مطلق شده، پس از چندی خیال می کند راستی راستی مطلق شده و هر چه از وی سر می زند خوب و در حد کمال و بهترین و بی عیب ترین و... می باشد! و لذاست که متوجه می شویم:

شغال رنگ پذیرفته از خم خیالات و اوهام دیگران، یکباره خود را «طاووسِ علین» - و نه طاووس مثلاً هندوستان - خیال می کند! و دقیقاً، در فرایند گرایشهای از همین نحو می باشد که هویت ستیز، وقتی به رأس هرم قدرت می نشیند! خود را خداوند مردم، طلبکار مردم، صاحب اختیار مردم و همه چیز مردم می پندارد!

رسیدن به این موضع، ایجاب می کند تا هویت ستیز، از مردم مطالبه پرستش خویشتن را داشته باشد، که دارد! و اگر سرپیچی دید، مجازات کند، که می کند!

۱- هر چند که در واقع، همه اینها را وسیله تحقق هوسهای خویش قرار میدهد.

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۶۹

اینکه گفتیم: اینان در هر مرحله‌ی شخصیت پرست هستند؛ دقیقاً به همین معنا بود. زیرا در اول، خود به پرستش دیگری همت می‌گمارند! و در مرحله‌ی ریاست هم، خود را علم کرده و مردم را به پرستش خود وامیدارند! لازمه‌ی چنین وجودی تقدس، حرمت، کمال و... آنهم در حد اعلای آنست. و لذاست که در مراحل اولیه، خود به تقدیس اینان می‌پردازند و در مراحل نهائی، از مردم می‌خواهند تا آنانرا تقدیس نموده و احترامی شایسته‌ی مقام خداوند گاریشان بگذارند.

این منش، هم از خود این افراد و هم از همراهان اینان موجوداتی زیون، مرعوب، بی‌اراده، بی‌شخصیت، برده‌خو، احمق، خرد‌گریز، مقلد و دنباله‌رو می‌سازد که حضور هستی‌شان جز در جهت هویت ستیزی نمی‌تواند فعال باشد.

چرا که اینان خود و با عمل خود، خود را از موضع آزاد انسانی به موضع بردگی، مرعوبیت، بی‌ارادگی و... کشیده‌اند.

آنچه تذکرش در این رابطه جالب تواند بود آنست که اینان هرگز و به هیچ‌روی خود را اسیر و محکوم و بی‌اراده و... بحساب نمی‌آوردند! زیرا که به این پندار احمقانه مجهز شده‌اند که این خود اینان هستند که این راه، این روش، این ابزار و این جهت را برای خویش برگزیده‌اند.

طبیعی است که شخصیت پرستی اینان محصور و محدود در بعد سیاسی نمی‌باشد، زیرا منش هویت ستیز و نظامی که پرورش دهنده و تقویت کننده‌ی اوست، در هر بعدی به شخصیت پرستی، بت تراشی و اسطوره‌سازی روی می‌آورد! در زمینه‌ی شعر یکی را ملک‌الشعرا، تراشیده و هر چه به ذهن اوشان نرسیده باشد، بدیده‌ی حرمت نمی‌نگرد! دیگری را سلطان جاز معرفی میدارد: و آندیکر را آقای «گل» جهان! رقصه‌ای را «الهه» فلان و دختر کی ابله و آلت دست شده را ملکه‌ی زیبایی!

او با همه‌ی توان تبلیغ میکند که: بدون اسطوره‌هایی از ایندست نمیتوان با آرامش زندگانی کرد؛ بدون این اسطوره‌ها، حیات معنای اصیل و درونمایه‌ی ناب خود را از دست خواهد داد؛ بدون این اسطوره‌ها، نشاط واقعی حیات، سرور و شادمانی راستین زندگانی، راحتی و سرزندگی رنگ می‌بازد و می‌پژمرد! ولی آنچه در این رابطه مهم می‌نماید آنست که او با همین کار، اسطوره را انکار می‌کند. زیرا به دیگران، به عواطف دیگران، به احساسهای دیگران و به سابقه‌ی ذهنی و عاطفی دیگران بدیده‌ی تمسخر و انکار نگرسته، اسطوره‌های بومی، عاطفی و مذهبی‌شان را مهر ابطال زده و سعی میدارد تا اسطوره «خودش» را قالب و غالب سازد! و این از دیدگاهی بسیار ظریف و دقیق

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۷۰

یعنی: قانونی کردن ابطال و انکار اسطوره؛ و او، از همین طریق به انکار و ابطال اسطوره خودش برمی‌خیزد! چنانکه او، آزادی را نیز، بهمان نحو که آمد انکار و ابطال می‌کند. و ایندو یعنی: او آدم بودن خود و دیگران را انکار می‌نماید! طبیعی و روشن است، کسیکه با او، برای کسب لذتهای آنی و امتیازهایی آنچنانی، هم آواز می‌شود، نه تنها اسطوره و آزادی را انکار کرده که در انکار آدم بودن خودش، سماجت و لجاجت بیشتری به خرج داده است.

به هر حال، بر مبنای همین واقعیت‌هاست که متوجه می‌شویم، هویت‌ستیزان سیاست‌پیشه، در دوران رواج فلسفه یونان، اسطوره‌سازی فلسفی می‌کردند؛ در دوران رواج قصه‌سرانی عرب جاهلی، اسطوره‌سازی هنری می‌کردند؛ چنانکه شاهان ایران و روم و... قبل از اسلام اسطوره‌سازی نظامی می‌کردند؛ و امروز غرب به اسطوره‌سازی چیزهای مشغول است که او را از نظر نیروی فیزیکی «قدرتی هراسبار» بخشیده است و نه آن چیزی که باید داشته باشد و ندارد!

و لذاست که درمی‌یابیم، نه تنها شخصیت‌های این غمناکه اسفبار، نقش مظاهر متنوع - از قبیل مظهر فلسفی، عملی، هنری، سیاسی، اقتصادی و نظامی - تسلیحاتی - را به خود می‌گیرند و بت می‌شوند که دیدار کنندگان با اینان، هم‌نشینان اینان، تبلیغ کنندگان این مظاهر نیز ارج می‌یابند! و بدتر از آن هم این است که عده زیادی از ما، بواسطه بیروچی خود ما، اسطوره‌های خودی و بسیار ارجمند را رها کرده و بدامن آنان سقوط می‌کنند.

حال، اگر فرد اسطوره را پذیرفت، چون پذیرش اسطوره با پذیرش مطلق‌ها ملزم می‌باشد؛ و چون اصلاً، خود اسطوره، خواهان مطلقیت خویش می‌باشد، همه فعالیت‌های انسانی در جهت و در خدمت آن اسطوره (آن مطلق شده) قرار خواهد گرفت؛ به عنوان مثال، وقتی قدرت سیاسی یا رفاه و تجملات و یا ثروت و شهرت و ریاست و... اسطوره و مطلق شد، فعالیت‌های جسمانی و روانی - اعم از فکری و عاطفی - و نیروهای وجودی او را کلاً به خدمت خود کشیده و همه جهازها را فقط در محدوده مناسبات خود فعال خواهد ساخت! بهمانگونه که اگر مثلاً شاه قدرت مطلق و نظام شاهی اسطوره شد، نه تنها تمام نیروهای انسانی وسیله پرستش و تقدیس او می‌گردند که دانشکده حقوق نیز به خدمت‌گزاری، برای تحکیم پایه‌های آن نظام و توجیه‌کننده هوسهای آن شاه بدل خواهد شد؛ چنانکه ما دیدیم! و مطبوعات و دستگاه‌های اطلاع‌رسانی و... نیز!

طبیعی است که کار سایر ارگانها نیز بر محور ارزشی کردن، ارزشی جازدن، حق جازدن،

طبیعی و قانونی جا زدن، کمال مطلوب جا زدن اسطوره قرار خواهد گرفت! و همه اینها یعنی: همه نیروهای وجودی خویش را علیه هویت خویشان بسیج کردن! در حالیکه شرع و عقل و عرف را حکم آنست که می‌بایست وی در موضع هویت پروری (در موضع بت شکنی و اسطوره‌زدائی) قرار بگیرد. یعنی اگر اسطوره تراش، تلاش می‌کند تا زمینه را یگانه معبود و محبوب جا بزند؛ اگر می‌کوشد تا رسیدن و تقرب بدانرا یک امتیاز قلمداد نماید؛ اگر می‌کوشد، وابستگی با آنرا نوعی کمال، رشد، ترقی، تجدد، صعود و روشنفکری جا بزند؛ اگر می‌کوشد تا اطاعت از قدرت اسطوره‌ئی را عین وظیفه شمرده و یا بدتر از آن: متن بردگی و اطاعت را نوعی ابراز محبت و به تعبیری دیگر، نوعی عشق و ایثار جا بزند؛ و اگر می‌کوشد، تلاشها و تپشهایی را که در جهت نزدیک ساختن شخص به اسطوره صورت می‌گیرد، زیرکی و استعداد و پویائی و... جا بزند، وظیفه انسان هویت‌پرور معکوس کردن همه این موارد می‌باشد، زیرا که وی با فراست دریافته است که: اسطوره ساز را تلاش، همه متوجه آنست تا آدم را به شیئی، به ابزار دست و به موجودی انفعالی بدل نماید؛ میکوشد تا خصلت مبارزه طلبی و خصلت پرخاشگری او را علیه خودش جهت و سازمان بخشد؛ میکوشد تا او را در جهت نفس خودش تجهیز نماید؛ میکوشد تا مبارزه او را علیه خود او تقویت نماید و آنرا تلاشی کمال پسندانه، دور شونده از فساد و ضعف و نارسائی، ایجاد کننده شرایط امنیت‌بار و نشاط‌انگیز و... جلوه دهد و بالاخره می‌کوشد تا ستیز او را علیه خودش و آنچه خودی و فطری و ربانی است، فعالیت زاینده و الگویی جا بزند!

با همه اینها، باید اذعان داشت که از بدترین نموده‌های اسطوره‌تراشی، اسطوره «خودی» است که در عین حال مرموزترین، فریبنده‌ترین، خطرناک‌ترین، لغزنده‌ترین، نزدیک‌ترین و ناآشنا‌ترین نوع اسطوره‌سازی و اسطوره‌پرستی هم می‌باشد! زیرا که در آن، شخص موضوع فکری - اعم از عقیدتی، سیاسی، اخلاقی، هنری، اقتصادی و غیره خود را - بت می‌کند، و لذاست که خیال می‌کند: بهترین عقیده، بهترین برداشت، بهترین روش، بهترین موضوع و بهترین آشنائی به نحوه و زمینه هر گونه تلاشرا دارا بوده و دیگران، هر گز در زمینه‌های یاد شده به پای او نمی‌رسند!

روشن است که نگرشها و تلاشهایی که به ایجاد شخصیت‌های بت شده و مطلق شده و کیش پرستش شخصیت می‌انجامد، پی آمدهای متنوع و بیشماری دارند که این قلم هر گز سر ورود به آنها را نداشته است؛ ولی به دلیل آنکه ذکری از این اصول ویرانگر در منش هویت‌ستیز به میان

آمد، بد نخواهد بود، اگر به ذکر فهرست وار گوشه‌ای از پی آمده‌های آن توجه نمایم. از آنجا که اصل شخصیت پرستی امری نابخردانه و به دور از پشتوانه عقلانی، ایمانی و ارزشی می‌باشد، پی آمده‌های آن نیز درست همچون خودش بی بهره از هر گونه پشتوانه عقلانی، ایمانی و ارزشی بوده و با هیچ منطقی توجیه بردار و دفاع پذیر نمی‌نمایند. زیرا این اصل، از بیخ دشمن تفکر آزادانه انتقادی و رشد و شکوفائی آن بوده، و همیشه و همه جا، پیروی کورکورانه، تقلیدی و متعصبانه از اسطوره مسلطی را تأکید میدارد که جز زور، هیچ پشتوانه دیگری ندارد!

معنای دیگر این گفته آنست که گرایشهای شخصیت پرستانه، مؤید تخدیر اندیشه و تقلید فکر و باور و جانبدار ضعف و علالتِ تفکر و تعقل انتقادی می‌باشند!

و این یعنی: انسانرا از یگانه مشخصه ممتاز سازنده آن (تعقل، دانش، خرد و...) محروم کردن و تهی ساختن و فراری دادن! یعنی انسان را از بهترین و عالیترین موقعیت وجودی او (آزادی) - که جز در همان موقعیت هر گز نمیتواند انسانیتش را به فعلیت تام و تمام رسانیده و به آدم حقیقی نزدیک سازد - تا راندن! و به آنچه مانع شکوفائی هویت او می‌شود معتاد و محتاج و اسیر و برده ساختن!

پی آمد دیگر این گرایش هویت برانداز را ایجاد زمینه‌ها و امور اغفال کننده، تحریف بخشنده، تخدیر کننده و در عین حال سرگرم سازنده و مشغولیت‌زایی تشکیل میدهد که در طول تاریخ زندگانی، کمتر به او فرصت اندیشیدن به خود و به وضع و وضعیت و موقعیت وجودی خودش را می‌بخشند! زیرا او به صورت وحشتباری همیشه مشغول و سرگرم، همیشه در خدر لذتها و سکر هوسها و یارنجهایی به سر می‌برد که هیچ مایه‌ئی از خرد و ایمان و بینش و ارزشهای اخلاقی و عاطفی را ندارند!


این منش و گرایشهای پا گرفته از آن، اصالت و ارزش را عملاً و با همه قدرت و توان و در همه ابعاد، از آنچه واقعی بوده و با «هستی» سنخیتی انکار ناپذیر داشته و تحقق هویت انسانی بدانها مربوط می‌باشد، گرفته و به زمینه‌های وهمی، اعتباری، قشری و زودگذر و بی نتیجه استعلائی تفویض میدارد! زمینه‌هایی که در اوج شکوفائی و استیلای کامل، جز ترضیه‌ی قوای وهمی و خیالی و احیاناً حیوانی، هر گز و به هیچ‌روی توان ارضا، و اشباع جنبه‌های عقلانی، عاطفی، ایمانی و غیره انسانرا ندارند!

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۷۳

طبیعی است که بی‌آمد این جنایت نابکارانه، جز معتاد و اسیر و برده ساختن انسان به زمینه‌های واهی - اعتباری نتواند بود. و که نمیداند که وقتی این اعتیاد تعمیق و توسعه و شدت پیدا کرد، از هستی و هویت هستی‌مدار انسانی دیگر خبر و اثری نتوان یافت؟! زیرا که در شرایطی از ایندست، جهت کلیه نگرشها و گرایشهای افراد معتاد و وابسته به این مننش، فقط و فقط متوجه همان زمینه‌های وهمی - اعتباری بوده، جائی برای توجه و تحقق و شکوفائی مؤلفه‌های هویت انسانی باقی نخواهد ماند.

این جهت‌گیری یقیناً باعث خواهد شد تا ارزشها عوض شده، ارزشهای وجودی و ناب و انسانی، که هویت و فطرت الهی انسان در گرو شکوفائی و فعلیت کامل و همه‌جانبه آنها میباشد. از منظر توجه افراد طرد، از حوزه گرایش آنها رانده و از دسترس دانش و بینش آنها فراری داده شده و ضد ارزشهای مایه گرفته از وهم و پندار و هوسهائی سخت حیوانی بر مسند عزت تکیه داده، مغز و قلب مردم را به عنوان ملک طلق خود تصاحب نمایند! اینهمه ریاست طلبی، شهرت طلبی، ثروت زدگی، هوسبارگی و... که در میان افراد ملل مختلف بوده و هست، و گروندگان زمینه‌های یاد شده، از تلاشهای خود احساس شرمندگی ندارند، دقیقاً بدان علت است که در نظام نگرشی و گرایشی آنها، جابجائی ارزشی صورت گرفته و ارزشهای هماهنگ با هویت ربانیشان پایمال و نابود شده و ضد ارزشهای حیوانی، بر آنها غلبه و استیلای کامل پیدا کرده‌اند.

طبیعت این امر ایجاب می‌کند تا معیار شخصیت‌ها عوض شده و آدمیت با معیارهای غریزی - اعتباری مورد ارزیابی قرار گیرد. زیرا در این روند، اولاً معیار ارزشهای شخصیت، آدمیت و در یک کلام هویت انسانی صیغه و جنبه وجودی هستی‌مدارانه خود را از دست داده و رنگ و همی، غریزی، اعتباری پیدا می‌کند؛ ثانیاً، معیارها از درون و از مرکز وجودی انسان اخراج شده و در برون و در حوزه سایه‌های وجودی او تقرر پیدا می‌نمایند! و این بلاهت رنجبار و شرآفرینی است که برای انسان فطرت‌مدار، دردی کشنده‌تر و بلاهتی ننگبارتر از آن متصور نتواند بود! زیرا اینکار: احساس بی‌نیازی به تجدیدنظر در خود را تثبیت ساخته؛ احساس بی‌نیازی به رشد خویشتن را بی‌رمق ساخته؛ احساس بی‌نیازی توجه به فکر دیگران را تقویت کرده؛ احساس بی‌نیازی به استعانت از فکر روشن و خرد منور دیگران را گسترش بخشیده و بالاخره احساس بی‌نیازی به تجدیدنظر در موضع خود و دیگران را عمق می‌بخشد!

هویت ستیزی (سیاست اسارت) ۱۷۴ 

و این یعنی: بستن درهای رشد بر روی خویشتن؛ یعنی محروم ساختن خود از نور و نمو شکوفائی؛ یعنی خود را اسیر اسطوره خودی کردن و از آزادی سیر و نظر در مواضع فکری دیگران محروم کردن؛ یعنی آزادی خود را پایمال کردن؛ یعنی بر همه امکانات شکوفائی هویت ربانی خویش شوریدن و...!

این امر باعث می شود تا قدرت و نیروئی را که باید برای آزاد ساختن خود؛ برای آزاد ساختن جامعه خود؛ و قدرت و نیروئی را که باید برای رشد خود و جامعه و برای دفع موانع و آفات راه رشد خود و جامعه بکار گیرد، همه را - و به شکلی بسیار تأسفبار و نفرت انگیز و رسوائی آور - در راه اسیر ساختن خود، آنهم از طریق اسطوره ساختن خود به هدر دهد!

فرهنگ تلاشی

آنچه از مسلمات می‌باشد آنستکه انسان به واسطه دانش و خردی که دارد - و این قدرت می‌تواند او را در انتخاب اشیاء و امور، یاری نماید، و او می‌تواند با این انتخاب اصلح و ارجح، خود را آزادتر سازد و... - از سایر حیوانات و جانداران برتری و امتیاز پیدا کرده است. زیرا، اگر این قوه بسیار ارجمند و رهاننده را نمی‌داشت، نه هرگز قادر بود تا خیر را از شر تمیز دهد؛ نه خوب را از خویتر و خویترین، و نه درست را از نادرست و...!

طبیعی و روشن است که این نیرو فقط زمانی می‌تواند به کشف حقایق و دقایق و خوبیها و پاکيها و والائيهها و زمينه‌های متناقض با آنچه آمد نائل آید که در وجود فرد به صورتی کاملاً طبیعی پرورش یافته، قوام پیدا کرده، شکوفا شده و با هستی وی نوعی یگانگی حاصل کرده باشد!

در واقع، به واسطه درک درست همین واقعیت بوده است که تاریخ ملل عالم، از دیرباز متوجه این نکته شده است که همیشه عده‌ئی که نور علم اقلیم و جودشان را منور ساخته است، می‌کوشیده‌اند تا با غوطه‌ور شدن هر چه بیشتر به چشمه‌سار مطهر علم، تاریکی‌ها و زنگارهای وجودی را زدوده و هر چه بیشتر خود را نورانی، مصفا و متعالی سازند. عبارت اخرای این بیان آن تواند بود که اینان همیشه تلاش می‌ورزیده‌اند تا فاصله خود را از یکطرف با خود غریزی و حیوانی خویش و از دیگر طرف، با سایر زنده جانها زیاد کرده و با گوهر فطرت و حقیقت علوی و آدم حقیقی کم‌تر نمایند! و این کار میسر نبوده است مگر با بهره‌گیری درست، بی‌شائبه و مخلصانه از علم و زمینه‌های علمی و ایمانی! زیرا مسیر تحقق فطرت را جز با راهوار دانش و بینش و عشق و ایمان نمی‌توان پیمود.

در کنار این جریان بالندهٔ روحسواز افتخار آفرین، تقریباً همیشه و همه جا، جریان کاهنده، جانگداز و شرم آگینی وجود داشته است مبنی بر اینکه: عدهٔ تقریباً قابل توجهی، بدون داشتن هیچ دلیل و برهانی نسبت به این قدرت مینوی (علم) بی مهری روا داشته، گاه نسبت به حصول و تحقق و شکوفائیش مسامحه و غفلت به خرج داده‌اند و گاه با آن برخوردی بسیار زشت داشته و آنرا وسیلهٔ تلاشی و فساد فطرت و ظرفیت‌های فطری خود ساخته‌اند!

اینان که از خویش بریده و با هویت خویش به ستیز برخاسته‌اند، وسیلهٔ رهائی خود را، بدست خود، به وسیلهٔ اسارت و محکومیت و تلاشی خود بدل ساخته‌اند؛ زیرا گاهی علم و دانش را وسیلهٔ انقیاد ضد علمی، ضد ارزشی و ضد فطری خود قرار داده و بدون کمترین دقت و انتقاد و بررسی، خود را موظف و ملزم به یادگیری و بگو تقلیدی ذلت‌بار ساخته‌اند؛ و گاهی هم علم و دانش را وسیلهٔ انقیاد و محکومیت دیگران!

بررسی و تشخیص نمونه‌ها و موارد هر دسته، در جهان ما - که جهان تلمبار شدن تجربه‌ها و روشهای شکست خورده است - کاری بسیار سهل و ساده می‌نماید. ما بر آن نیستیم تا در این مورد ویژه، به جامعه شناسی علم پردازیم، زیرا این کاریست بسیار گسترده و ایجاب نوشته‌ای مستقل را می‌دارد، هر چند عده‌ئی از دانشی مردان به این امر توجه نموده و کارهائی در خور تحسین - بویژه در رابطه با استعمار فرهنگی - انجام داده‌اند!

ولی از آنجا که وارد شدن به مقولهٔ مورد بحث این رساله ایجاب می‌کند، فقط دو مطلب را تذکر داده و می‌گذریم. و اما مطلب نخستین:

تاریخ در میان همهٔ جوامع شاهد این مدعا بوده است که قدرتمندان هویت ستیز، همیشه از سلاح علم و دانش و دانشمندان و مراکز دانشی جهت بهره‌کشی، ارباب، تعمیق و تداوم قدرت خویش، سوء استفاده‌ها برده و حتی گاه، از طریق حضور فقط یکی از دانشمندان در جمع خود و دربار خود، زمینهٔ گسترش و تثبیت و تداوم هدفهای خویش را پدید آورده و تحکیم بخشیده‌اند! ولی آنچه پس از رشد و توسعهٔ استعمار در چهارصد سالهٔ اخیر اتفاق افتاده است، هم از نظر کیفی، با زمینه‌های مشابهش در ادوار گذشتهٔ تاریخ قابل مقایسه نمی‌باشد؛ زیرا، اگر در دوران گذشته و مثلاً در زمان «انوشیروان» و همانندانش، با انحصار کردن علم، از علم سوء استفاده کرده و جز درباریان اجازهٔ کسب علم نداشتند، استعمار فرهنگی امروزه، از خود علم، علیه علم سوء استفاده

کرده، گاه با مشغول کردن ذهن دانش آموز به زمینه‌ها و رشته‌هایی که هرگز در موقعیت اجتماعی خود وی، کار آئی عملی ندارند، او را از دست‌یابی به دانش کار آ و نافع محروم داشته و زمینه افساد و تلاشی قوای او را فراهم می‌آورد و زمانی هم با به رخ کشیدن رشته‌های فوق تخصصی - که به شدت در محاصره خود آنان می‌باشند - او را مرعوب می‌سازد! درست بهمانگونه که وقتی در موضع قدرت هستید، با علم بر خوردی جنایتکارانه می‌نمایند.

شرح این قسمت از ماجرا چنین تواند بود که این دسته از بی‌بصران، چون بی‌عرضه‌تر از آنند که بتوانند از طریق شکوفائی ظرفیت‌های استعلائی، شخصیت و اهلیت و منزلت و جودی خود را بروز داده و عطش کمال‌گرای خود را اشباع نمایند! و چون با موضع‌گیریها و گرایشهای لجن‌آلود و خجلتبار ضد ارزشی، خود را در موقعیتی قرار داده‌اند که از مشاهده خود - بهمانگونه که واقعاً هستند - نفرت و هراس دارند، تلاش می‌ورزند تا از یکسو: از طریق تلاشهای دیگر و به نمایش نهادن داشته‌هایی دیگر، بر نقص و کسر و حقارت و جودی خویش سرپوش نهاده و با ایجاد سرگرمی و مشغولیت برای خویش، خود را از شر هراس و نفرت مشاهده خویش رهائی بخشند! و از دیگر سو: زمینه هم‌رنگی خود با دیگران، و دیگران را با خود به هر نحو ممکن و به هر قیمتی که شده فراهم سازند! در این زمینه، آنچه در روند تلاشهای به اصطلاح فرهنگی اتفاق می‌افتد آنست که: اینان آنجا که مسئله، موضوع، زمینه و یا جهتی فرهنگی را خلاف نظام رفتاری خود یافتند، یا بر آن می‌شوند تا آن مسئله و موضوع و... را با ارائه تأویلهای و تفسیرهای کاملاً عندی، مغشوش و بیرنگ و بی‌رمق نمایند، یا از بار و محتوای اصلی تهی و بی‌اثر سازند. همچنانیکه وقتی به صلاح موضع خویش بینند، از یک موضوع، آنچه را با ریخت و رنگ باورهای آنان مطابقت نداشته و یا به صورتی بالقوه می‌تواند جلو تلاشهای شوم و اهداف پوچشان را گرفته و به عنوان مزاحمی جاذبه‌دار، مایه رسوائی آنان گردد، از موضوع حذف کرده، همه توجه خود را معطوف آن قسمت‌ها و بخشهایی میدارند که با نظام مورد گرایش آنان در ستیز نباشد! و آنجا هم که دریافتند مسایل و جهات فرهنگی می‌توانند یاری دهنده آنان در راه تحکیم، رشد و تداوم اهداف باطل آنان باشند، با تشویق و ترغیب و سرمایه‌گذاری و... زمینه تحکیم همه جانبه و تداوم دراز مدت آنرا فراهم می‌آورند!

به هر حال، به عنوان یک اصل حکمی باید اذعان نمائیم که اینان هر مسئله، موضوع، زمینه و

جهت فرهنگی‌ای را که مخالف اهداف خود و در جهت رشد و تبلور ظرفیت‌های ربانی بیابند، به هر وسیله ممکن، مورد تحریف و تجاوز قرار داده، مانع گسترش و شکوفائی آن می‌گردند.

اینان با اینکار، علم را از موضع و جایگاه انسانی رهاننده، تطهیر کننده و... او بدر برده، آنرا وسیله تحقق اهدافی می‌سازند که در اوج شکوفائی و برخورداری از ثمرات و جلوات آن اهداف، فاصله دارندگان آنها، از یکطرف به خودِ غریزشان بسیار اندک می‌شود، چنانکه با سایر حیوانات! و از دیگر طرف فاصله اینان با فطرت انسانی و هویت ربانی بسیار زیاد شده و آنانرا عملاً در شرایط و موقعیتی قرار می‌دهد که جز به زیان و ضرر هویشان نتواند بود! زیرا اینان از علم با لطایف حیل، به سود جنبه‌های غریزی - اعتباری سوء استفاده کرده و با اینکار عملاً خود را در جریان و میدان هویت ستیزی قرار می‌دهند!

و مطلب دومین اینکه: عده‌ئی، وقتی در برابر قدرت علمی فرد و یا افرادی قرار گرفتند، چنان خود را می‌بازند که توان برخورد علمی با علم و زمینه‌های علمی را از دست میدهند! در حالیکه همیشه و همه جا وظیفه دارند با مسائل علمی برخوردی عالمانه، انتقادی، تشکیکی و تأسیسی داشته باشند. نمونه‌های تأسف‌انگیز این دسته از افراد را در دوران ما، به شکل مقلدان بی‌چون و چرای فرهنگ غرب، مشاهده می‌داریم. اینان در برابر جلوه‌های معمولی رشته‌های نوین علمی چنان مرعوب شده‌اند که به سادگی از اولین حق مسلم و کارساز خویش (آزادی و آزادی علمی و عالمانه) در برابر پذیرش رشته‌های علمی چشم پوشیده و فقط و فقط خود را مجبور از تقلید و پذیرش بی‌چون و چرای فرضیه‌های علمی می‌شمارند! اینان نیز وسیله رشد و شکوفائی هویت خویش را عملاً و بدون هیچ اجباری به وسیله فساد و تلاشی هویت خویش بدل کرده‌اند!

درست است که پذیرش غیر انتقادی مسائل علمی از ناحیه این مرعوب شدگان، علت‌هایی داشته و دارد، ولی آن چه روشن و بی‌نیاز از برهان می‌نماید آنست که علم برای اینان، وسیله رهایی و شکوفائی فطرت بوده نمی‌تواند! زیرا که اینان با این نحوه از برخورد، با علم، برخوردی ضد علمی داشته و زمینه تحقق و تبلور آن را در حاق هستی خود فراهم نیاورده، بلکه خود را به ظرفی بی‌خصلت بدل ساخته‌اند که نظریه‌های علمی دیگران، در او ریخته شده است؛ و لذاست که اگر خوب دقت و توجه نمائیم، در نهایت امر، و آنگاه که اینان از تلاش خویش در سطحی بسیار عالی راضی به نظر می‌رسند، آنها را «حافظانی» خواهیم یافت که با علم جز نسبت ظرف و مظروف،

نسبت و رابطه دیگری ندارند. و این در حالی است که آنان خود، خویشان را به ناحق «عالم» می‌پندارند!

اینان که به دلایلی به شخصیت و اهلیت و هویت استعلائی خود به عنوان عالم بی‌اعتنائی کرده و نسبت به گوهر ربانی علم و اصول و معاییر برخوردار علمی با علم، کمال بی‌مهری را روا داشته‌اند، بگونه‌ئی خود را می‌بازند که در نخستین نگاه، آنانرا موجوداتی بی‌اراده در برابر معیارهای پیشنهادی علم و فرضیه‌های علمی می‌یابیم. در حالیکه عالمان اصلی آن رشته‌های علمی، برداشت و اصول و معیارهای مطرح شده را، احکامی پیشنهادی و ثابت نشده تلقی و معرفی می‌دارند، اینان آنها را وحی منزل تردید ناپردار پنداشته، سرشت و سرنوشت خویش را - به صورتی کورکورانه - در جریان احکام اثبات نشده آنها قرار میدهند!

در واقع، اینان با اینکار خود را تا سرحد یک دستگاه ضبط، تنزل رتبی و وجودی داده، آنچه را به آنها داده شده، بدون درک و فهم پیام و محتوای انسانی آنها - که درک و فهم «محتوای انسانی» مسایل علوم، کاریست صعب مستصعب - و بدون برقرار کردن پیوند و رابطه‌ای دفاع‌پذیر، هدفمند و معنی‌دار با آنها، در خود حفظ و در موارد لازم - باز هم بدون اراده، شوق و نفع‌رستی ارادی - بدون هیچگونه دخل و تصرف و تشکیک و تأسیسی آنرا بر زبان می‌آورند! گوئی وظیفه اینان به عنوان عالم، فقط حفظ اندوخته‌های ناخالص و نامتعین دیگران بوده است!

نکته اصلی در رابطه با اینکه می‌گوییم: «اینان خود را تا حد یک ضبط تنزل و وجودی می‌بخشند» در این امر قرار دارد که: اینان بدست خود، و با گرایش‌های غیر موجه خود، خود را از آن ویژگی ممتاز سازنده انسانی (تفکر آزاد) محروم ساخته و بجای کشانیدن جان تیره خود به سوی نور دانائی، با پذیرش بردگی فکری و تقلید و هن آمیز مسایل علمی، خود را از آن دور می‌دارند! و چه اصلی روشن تر از اینکه در میان انواع بردگی‌ها، بردگی فکری از همه ذلت‌بارتر و ننگ آورتر می‌باشد؟! زیرا در مسیر اعمال جابرانه قدرت، قدرتمند سفاک و پست، اگر بخواهد هر چیز انسانرا از وی بگیرد - و مثلاً وی را از داشتن چشم و دست و گوش و... محروم دارد - می‌تواند، اما از فکر کردن و آزادانه مقوله‌ئی را پذیرفتن یا نپذیرفتن و... محروم کرده نمیتواند!

حال اگر فردی - به هر دلیلی - جهالت و عداوت با خویش را به حدی برساند که خود، بدون هیچ اجباری از حق فکر کردن گذشته و جلو اندیشه و برداشت و نگرشها و گرایشهای فکری

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۸۰

خود را بدیگری بسپارد - آنهم در حالیکه هیچ دلیل خردمندانه و تجربه‌ئی واقعاً مبتنی بر خرد و دریافت خردمندانه شخصی برای درستی کار خود ندارد - تا چه مرتبتی از بدبختی و بردگی سقوط کرده است؟! نمیدانم! کار ایندسته از هویت ستیزان دانش‌اندوز به جایی می‌رسد که - بخلاف بردگان معمولی - هم آزادی ظاهری و جسمانی خود را به سخره گرفته‌اند، هم آزادی باطنی و روحانی خود را! زیرا وقتی اندیشه در گرو دیگری بود، چون اراده تابع او می‌باشد، عمل را نیز همو رنگ و جهت و فعلیت بخشیده و نمایان میدارد. حال می‌خواهد این عمل، قوا و جهازهای ظاهری مانند دست و پا و چشم و... را فعال سازد، می‌خواهد جهازهای باطنی مانند وهم و تخیل و... را!

در واقع پس از رسیدن به همین مرحله از تنزل وجودی است که پای «خودفروشی» عالم نمایان امروزی به میان می‌آید! زیرا شخص خودباخته، محفوظات خود را - جاهلانه - معلومات پنداشته، و چون برای فعال ساختن ذهن و استفاده معیندار، آزاد سازنده و تعالی بخش از محفوظات، روشهای انسانی و ارزشبار و هدفمندانه سراغ ندارد، و بدیگر سخن: چون عالم نشده است تا بداند که چگونه از معلومات خویش در جهت رشد هویت و شکوفائی فطرت و توسعه حرمت و تحکیم و تبلور آزادی خود بهره گیرد؛ منتظر می‌ماند تا دیگری او را همچون ماشینی بی‌اراده، در راه مقاصد و اهداف خود بکار اندازد! لذا، آنگاه که مورد و زمینه‌ای از ایندست پیدا شد، فعال سازی خودش را توسط دیگران، به حساب فعال شدن خویش از ناحیه خویش گذاشته و به شکلی سخت کودکانه آنرا جشن می‌گیرد!

آنچه در این رابطه گفتنی و تأکید کردنی است آنکه: هویت ستیز خودفروش، خود «غریزی - وهمی» خود را فروخته (دل به رهایی از چنگال آن نمی‌دهد)، بلکه خود «ارزشی - وجودی» خود (اراده، مالکیت تجربی - علمی، موقعیت دانشی و...) خود را می‌فروشد! و این در حالی است که این خود فروشی، برای تقویت خودی برتر و استعلائی نبوده بلکه برای بدست آوردن قدرت و یا امکاناتی است که می‌توان با آن اشیاء و امور شخصیت بخشنده‌ئی را بدست آورد! روشن است که این شخصیت بخشندگی جنبه واقعی و بدیهی نداشته، بلکه به صورتی وهمی - اعتباری می‌باشد!

تحلیل بیشتر مؤید آن است که اینان، در حین اینکه مسلط بر داشته‌های خویشند، - به ترتیب -

اسیر اشیاء، باورهای اعتباری، وهمی، پذیرش و تأیید عده‌یی معین و مشخص می‌باشند! اینان که با نفرت ویژه‌یی، خود را از ظرفیت‌های ربانی تخلیه کرده و خویشان را از لذت هرگونه پرستش و نیایشی معیندار، مخلصانه، اصیل و گوهرین محروم ساخته‌اند، به گونه‌ی حماقتباری به نیایش و پرستش وهمیات و دست یافته‌های مستی ابله شرف فروش سودپرست پرداخته و با زانو زدن بر معبد دست آورده‌های متجملانه دهن پرکن، به ستایش و پرستش چیزهایی همت گمارده‌اند که هرگز و به هیچ‌روی، جان مینوی آنان بدانها نیاز نداشته و آزادی و شکوفائی استعدادها و ویژگی‌های ربانی آنان در گرو آزاد ساختن شان از منجلاب روابط و مناسباتیست که یک مشت سودپرست، در این رابطه به وجود آورده‌اند!

این امر نه تنها باعث می‌شود تا فرد، احساس تشخیص هویت و هستی‌داری را - در رابطه با خود و به عنوان وجودی انسانی و تعالی جوی - فراموش نماید که باعث می‌شود تا مقوله‌های نابی را که فرهنگ والای انسانی و نظام ارزشی فرزند آدمی در پرتو حضور و فعلیت و شکوفائی آنها معنی و ارج پیدا می‌کند، شیئی و ابزار پنداشته، حس احترام، ارجمندی، تقدس و... را نسبت به آنها از دست داده، با آنها نیز همان معامله‌یی را بکند که با خود کرده است!

اینکه هویت ستیز دانش اندوز، محبتش را وسیله تحقق سود و ثروت بیشتری قرار داده، وفاداری و صداقت، ایفای به عهد و صمیمیتش را فقط در زمینه‌هایی فعال می‌سازد که منجر به ازدیاد سود و ثروت شوند؛ اینکه جلوه‌های مختلف عاطفه‌اش را وقتی فعال می‌یابیم که می‌توانند به تکاثر مالی وی بینجامد و دهها اینکه دیگر، همه و همه، نشانگر این واقعیت تلخند که هویت ستیز فرهنگ اندوز، در جریان شیئی سازی و قابل فروش سازی هویت خویش، همه مقوله‌ها و ظرفیت‌ها و استعدادهای برین را نیز شیئی ساخته و برای فروش آماده کرده است! زیرا برای هویت ستیز خودفروش، هیچ امر غیر قابل فروش باقی نمانده، هیچ مقوله مقدس فرا اقتصادی‌یی قابل تصور نبوده، هیچ ارزش فرا مبادلاتی قابل درک و فهم و باور نمی‌باشد! و درست در راستای همین واقعیت مشمتر کننده است که متوجه می‌شویم، هر روز عشق و مرجع عشقش عوض می‌شود؛ هر روز تعهد و صداقتش خدشه پذیر شده و زمینه‌های عاطفیش رنگ باخته و موضوع عوض می‌کنند! زیرا همه اینها برای هویت ستیز دانش اندوز حکم تابع‌هایی از یک متغیر (ثروت اندوزی و...) را داشته، از هر گونه ارزش ثابت، دائمی، استعلایی و فرا مبادلاتی بی‌بهره‌اند!

اینکه عدهٔ بیشماری از به اصطلاح درس خوانده‌های امروزی ما - چه در حوزه و چه در دانشگاه - بدون بررسی انتقادی از شرایط پیشنهادی مراکز معلوم الحال؛ بدون تحلیل و تجزیهٔ سرانجام و جهت کار خود و بدون آنکه رابطهٔ موجود میان «اینگونه فعال شدن» را با جریان رشد و یا فساد هویت خویش بررسی کرده باشند، جذب مراکز قدرتهای ابلیسی و ضد فطری شده و پس از رسیدن به «عوض‌هایی» سخت ناچیز در قبال این بردگی - از قبیل پول و مقام و... - خود را موفق پنداشته و احمقانه از شرایط تحمیل کرده بر خویش اظهار رضایت می‌نمایند، نتیجهٔ روشن همان بی‌فکری و خود را فکور پنداشتن می‌باشد!

به هر حال، آنچه در جریان‌هایی از ایندست به عنوان اموری وجودی تحقق پیدا می‌کند هویت‌ستیزی و قرار گرفتن فکر و اراده و... به عنوان ابزار ستیز با هویت ربانی می‌باشد!

ما منکر این واقعیت بوده نمی‌توانیم که زمینه‌های فرهنگی و دانشی نه تنها ذاتاً بد و ناپسند نمی‌باشند که بنا به خصلت ذاتی خود می‌توانند زمینه‌هایی ارزشی و کمالبخش باشند. منتها این امر بستگی به نظر و هدف و نیت کسی دارد که با زمینه‌های فرهنگی رابطه برقرار می‌کند. زیرا یکی فرهنگ و دانش را مایهٔ رهایی و بینائی و نردبان کمال وجودی و شکوفائی ارزشهای اخلاقی و زیباییهای عاطفی و مکارم و لطایف عقلانی و ایمانی شمرده و با آن، بر مبنای همین باور و نگرش رابطه برقرار میدارد و دیگری به عکس!

بررسی جریان‌های متنوع مثبت این واقعیت انکار ناشدنی است که هویت‌ستیز، با فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی، عملاً برخورد ضد فرهنگی و مادون ارزشی دارد! زیرا اینان، با آنکه زحمت حفظ دانش را برده و آلام متعدد و مختلف به اصطلاح دانش‌اندوزی را تحمل می‌دارند، عملاً و بالفعل دانش‌اندوزی را برای قرار دادن جان خویش در موضع یک دانشمند و تبدیل تیرگی باطن و اسارت روح به روشنائی و آزادی روان مورد توجه قرار نمی‌دهند!

اینان نور خرد و علم را برای درک واقعیت اشیاء و امور و تمیز روابط پیچیده، میان انسان و هستی، انسان و خودش، انسان و هموعانش و انسان و مبدأ و معادش مورد استقبال قرار نمی‌دهند!

اینان دانش و خرد را مایهٔ ارزیابی و سنجش ارج و منزلت هر یک از زمینه‌ها و روابط یاد شده در بالا نشناخته و نشمرده و برای ارزیابی معنادار و متعهدانهٔ آن زمینه‌ها و روابط بکار نمی‌گیرند!

اینان از فهم و درک، به عنوان مایه و معیار انتخاب آنچه «شایسته» انتخاب برای یک زندگانی

بارور و معنادار می‌باشد، بهره نمی‌جویند!

اینان اندیشه و خرد را عامل تردید و تشکیک و طرد و نفی آنچه ارزش گزیدن و چسبیدن ندارد، نشمرده و لذا با دانش و خرد به عنوان عامل طرد و نفی کننده آفات هویت و دشمنان رشد و کمال و طهارت و آزادی خود، برخورد نمی‌نمایند.

و در یک کلام، اینان دانش و خرد را برای تبدیل کردن هویت تیره و جهل اندود خود به هویتی روشن، بینشمند و ربانی مورد توجه قرار نمی‌دهند تا این دانش بتواند مس وجودشان را به کیمیای مصفا بدل ساخته، تیرگی جانیشان را به درخشش معیندار و جهت‌مند و کمالبار و صفابخش و طهارت‌زا و عشق‌آلود تبدیل نماید! و لذاست که عملاً و بالفعل، علم با عالم اتحاد وجودی پیدا نمی‌کند تا با تحقق این اتحاد و بروز هویتی نوین - با آثار و نعوت نوین - خاصیت و اثر نوین و حقیقی خود را بروز دهد!

زیرا میان آنیکه علم اندوخته است و اندوخته وی (علم)، هیچگونه همذاتی و اتحادی برقرار نشده است تا آفریده‌ئی تازه تحقق یافته باشد. بلکه با کمال تأسف و تعجب، تباین ماهوی همچنان برقرار و تباین آثاری و افعالی و صفاتی همچنان پایدار و محرز و مشخص می‌باشد. چه اگر غیر این بود، مانند هر موجود معین دیگر و هر آفریده مشخص آخری، اثر و صفت و فعلی غیر از آنچه قبل از این تعامل بروز میدارد، بروز می‌کرد! و لذاست که بالعیان مشاهده می‌شود، صفات و آثار و افعال وجودی اینان درست همانهایی هستند که قبل از اندوختن علم بودند، هر چند که بدلایلی در جهت هویت‌ستیزی شدت و سرعت یافته‌اند! گوئی اینها پس از سالها علم اندوزی، همان فرد جاهل تیره دل ناینای قبلی می‌باشند! و این تضاد عمل و نظر^(۱) و بیگانگی قلب و قالب مؤید آنست که فرد با آنچه

۱ - که درنظر ابتدائی و قشری، تضاد عمل و نظر می‌نماید! در حالیکه اگر خوب دقت کنیم این تضاد، در واقع تضاد عمل و نظر نبوده، بلکه ما از روی مسامحه و مجامله آنرا تضاد میان عمل و نظر عنوان کرده‌ایم! زیرا، هویت‌ستیز فرهنگ اندوز، خودش به عنوان خودش، و بطور عینی و واقعی متخلق و متحقق به تأییدها - مثل آنجا که تأیید می‌کنند: عدالت و آزادی و احسان و عرفان و اخلاق ... خوب است - و تردیدها - مثل آنجا که ظلم و بردگی و خست و جهل و بی‌دینی و ردیلت و ... را رد می‌کند - نشده است تا عیناً و بالفعل نظر او، واقعاً دگرگونی پذیرفته و جان مطالب را یافته باشد، بلکه او، این تأییدها و تردیدهای دیگران را بدون کوچکترین تغییر و تصاحبی - به مفهوم دقیق کلمه - از جای دیگری (ذهن، بیان و نوشته دیگری) به جای دیگری (حافظه و زبان خود) منتقل ساخته است! لذا نمی‌توانیم بپذیریم که در این مرحله ویژه، مبان نظر (= عمل ذهن) و عمل جوارح اینان ناهماهنگی پدیدار شده است! در واقع، وقتی متوجه می‌شویم که

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۸۴

آموخته و اندوخته آشنائی و هماهنگی برقرار نکرده بلکه ذهن او با محتوای ذهنی وی یگانه، ناهماهنگ و در موضع متضاد و یا حداقل متباین قرار دارد!

می توان گفت که اینان دانش می اندوزند - درست به مانند کسیکه سیمان و میل گرد و آجر و... می اندوزد - تا اندوخته های فکری را به عنوان ابزار و مصالح، وسیله تحقق چیزهای دیگری، از جنس فرآورده های قدرت و ثروت و شهرت و... قرار دهند! و لذا، همانگونه که هیچ کارگری با بیل و تیشه و انبر و سوزن و... اتحادِ هویت ندارد، اینان نیز با اندوخته های علمی اتحاد و هماهنگی ماهوی پیدا نمی کنند!

با آنکه عرایض قلبی تا حدود زیادی روشنگر مطلب بوده اند، زاید نخواهد بود اگر برای رسیدن به حاق مطلب، مسئله را از راه دیگری پی گیریم.

در اینجا لازم می نماید تا رابطه های مختلفی را که افراد با دانش و دانش اندوزی برقرار می کنند مورد شناسائی و ارزیابی قرار دهیم. متنها از آنجا که پرداختن به این موضوع، به گونه شرح، ما را از کار اصلی دور خواهد ساخت، لذا اجباراً به ذکر اجمالی این نکته بسنده می داریم که: از نظر نگارنده این سطور، در یک تقسیم بندی کلی، افراد به یکی از دو گونه، با علم بر خود نموده و رابطه برقرار می کنند:

الف - آنهایی که با علم رابطه ارزشی و استعلائی برقرار نموده و بر آنند تا علم با عالم اتحاد پیدا کرده، عالم با همه وجود و صفات و آثار خود همان علم و ثمرات مصفا و نورانی علم باشد و علم با همه حقایق و دقائق وجودیش همان عالم؛ و میان علم و عالم هیچگونه بینوتی، چه از نظر ماهیت و چه از نظر نعوت و آثار مشاهده نشود! زیرا نزد اینان دانش - که همان نور و وجود می باشد - اصل و حقیقتی نورانی و نورانیت بخش، کمال و کمالبار، عالی و تعالی بخش و... معرفی شده و زمینه های فرعی - مثل ثروت و شهرت و لذت و... - فروعی هستند که فقط در شرایطی

هویت ستیزی دانش اندوز، پس از چندین سال دانش اندوزی، باز مرتکب همان افعالی می شود که قبل از دانش اندوزی می شده و با دانش و معیارهای دانشی در تضاد می باشد، باید باور کنیم که، هر چند این رفتار و منش وی، با دانش و معیارهای دانشی در تضاد هستند، ولی با دانش خودِ هویت ستیز در تضاد نبوده، بلکه با دانش دیگرانی که دانشمندان در تضاد می باشد. لذا، با آنکه او، این دانش را به حافظه خود منتقل نموده است، ولی از آنجا که این دانش دیگران، هنوز به دانش و نظر خود او تبدیل نشده است، نمی توان اذعان داشت که میان نظر و عمل خودِ هویت ستیز فرهنگ اندوز تضاد وجود دارد.

ویژه و بانیت و هدفی ویژه می‌توانند فرد را به کمال نزدیک دارند.^(۱) لذاست که علم ایندسته در همه جا، در جهت رشد و کمال و صفا و شرافت و آزادی‌شان قرار می‌گیرد. چه آنجا که بر آند تا با این علم به کشف و ارزیابی حقایق تازه بر آمده و خود را به روح هستی بیشتر نزدیک دارند! چه آنجا که در پرتوش خود را و جهان را و رابطه‌های خود را با غیر خود، در مقیاسی بسیار وسیع و عمیق، روشن و ارزیابی نمایند؛ چه آنجا که بر آند تا با معیارهای نورانش، ارزشهای استعلائی را شناسائی کرده، راه رسیدن به آنها و ابزار و روش لازم برای تحقق آنها را شناسائی نموده و عملاً در تلاشهای خویش مورد استفاده قرار دهند؛ و چه آنجا که می‌خواهند، آفتها و لغزشگاههای مهیب هویت و کمال و شرافت و آزادی خود را مشخص ساخته، راه رهیدن از آنها، و ابزار و روش جنگیدن با آنها را شناسائی کرده و در نتیجه، از کمال و شرافت و هویت بیدیل خود جانبداری نموده، راههای دقیق عملی آنها را بیاموزند!

باء - آنهائی که با علم برخوردی غیر ارزشی و اغلب آلی داشته و معمولاً آنرا وسیلهٔ یکی و یا چند تا از زمینه‌های فرعی قرار می‌دهند!

باورم بر اینست که با در نظر گرفتن عرایض قبلی، این نکته، تردید ناپردار شده باشد که یقیناً اینان با هیچ معیاری عالم شمرده نمی‌شوند، زیرا که بر مبنای هیچ توجیهی، علم جانشان نشده است تا با یکی شدن با نور دانش، از خود هویتی جدید ساخته باشند! بلکه واقعیت امر مؤید آن است که اینان حافظان اندوخته‌های علمی دیگرانند و بس! آنهم بدان معنا که اینان، دانش بسیط و یکپارچهٔ عالمان را به واحدهای کاملاً مجزا و ناهماهنگی تبدیل کرده و به شکل مفاهیمی پراکنده و بیربط، به حافظهٔ خویش منتقل کرده‌اند! از اینروست که اینان، با آنکه صور علمی دیگران را به ذهن خود منتقل کرده و با آنکه در برخی از موارد، به تحلیل و تجزیه و نقد و بررسیهایی نیز، که از این صور علمی به عمل آمده آشنائی دارند، خود به هیچوجه بدانها عالم و متحد نبوده، بلکه شبیه نوار ضبط و یا حافظهٔ کامپیوترند که عیناً با آنچه بدانها سپرده شده بیگانه‌اند!

و دقیقاً به همین علت است که «فیلسوف‌نما» زیاد داریم اما فیلسوف کم! «روحانی‌نما» زیاد داریم اما روحانی اندک و...!

با این مایهٔ از بینش، این واقعیت به سهولت پذیرفته می‌شود که هویت‌ستیزان دانش‌اندوز، هرگز

۱ - هر چند صور علمی، تا وقتی جزء محفوظات شخص می‌باشند (هنوز معلومات او نشده‌اند) همین خصلت را دارند!

نمی‌توانند از اندوخته‌های متراکم ساخته در حافظه خویش، در جهت تحقق هویتی نو و استعلائی و یگانه کردن خود با دانش خود بهره گرفته، زمینه تحقق هویت متعال را ایجاد نمایند!

نگارنده این سطور کسانی را می‌شناسد که از نظر اندوخته‌های ذهنی (محفوظات) در حد شگفتی‌انگیزی قرار داشته و از نظر قوه حافظه بسیار مایه تعجب می‌باشند، مع الاسف وقتی شخص به طرز برخورد اینان با قضایا و رویدادهای علمی و اجتماعی و اخلاقی و عقلائی و... نظر می‌کند، درمی‌یابد که اینان انبار وسیعی از مفاهیم علمی دیگران‌اند. اگر چه برخی از اینان، با تلاش و تحمل و رنج و مشقتی قابل تحسین تلاش دارند تا خود را از نظر فکری! متجدد، نوجوی، مبتکر و... هم قلمداد کنند!

طبیعی است که برخورد هویت‌ستیز دانش‌اندوز در همه موارد یکسان نبوده و بر حسب موقعیت‌ها هم دگرگونی کیفی پیدا می‌کند هم تحولی کمی! مثلاً تحقیقات جامعه‌شناسانه در مورد ایندسته از هویت‌ستیزان نشان می‌دهد که اینان که با علم و خرد و... برخوردی چنین ننگبار و از موضعی تابدان پایه بلاهت‌انگیز دارند، وقتی پای تقلید از افکار و عقاید و ایدئولوژی‌های ساختگی دنیای دیگر و تداخل فرهنگی - با از خود بهتران - به میان می‌آید، همه تلاش و توان خود را در جهت تحقق چنین امر هویت براندازانه‌ئی به خرج داده و هیچگونه احساس شرمساری و خجالتی هم ندارد!

گویا اینان هرگز متوجه نمی‌شوند که در شرایطی از ایندست «هویت فرهنگ» و هویت فرهنگی و ملی‌شان مورد تهدید و تلاشی قرار گرفته، ساختار روانی‌شان متزلزل، بی‌متکا و بی‌جهت شده، امنیت عاطفی و ثبات عقیدتی‌شان مغشوش و مورد تردید و تزلزل قرار گرفته و در یک کلام، دیگر برایشان هویتی باقی نمی‌ماند! چه در موقعیتی از ایندست، فرد هیچگونه دلیلی برای تأیید اصالت فرهنگی خویش و هیچگونه برهانی برای ضرورت حفظ و دفاع از آن در دست نداشته، اتکایش به فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی به عنوان عواملی که - حداقل به صورت سمبلیک - ضامن بقای هویت و شرافت و مکانت و جودی او می‌باشد، دچار تزلزل شده و خود را موجودی جویده، ورشکسته، بی‌ریشه و بی‌معنا احساس خواهد کرد.

بررسی‌های تاریخی مؤید آنند که افول و غروب فرهنگها به طور حتم، نتیجه رسیدن به همچو یک موقعیت‌ها، باورمندی به اصول و معیارهایی از همین دست و گذر از همچو یک مسیر هویت‌براندازانه‌ای بوده است. زیرا تا ملتی بدین حد از بی‌فرهنگی سقوط نکرده، در همچو یک

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۸۷

موقعیتی به تلاش علیه خود و فرهنگ خود نپرداخته و با پای تلاشهای مرگبار خویش، این مسیر نامیون را طی نکرده است، در فرهنگی دیگر حل و هضم نشده و نامش از صفحه فرهنگ داران روزگار، به لیست طفیل‌های فرهنگ‌های بیگانه ثبت نشده است!

در واقع همینانند که کار تقلید از دیگران - و به ویژه زورمندان شرف باخته - را، تا سرحد بیگانه پرستی به پیش برده و باعث می‌شوند تا مردم نسبت به اصول اخلاقی، روابط عاطفی، گرایشهای عبادی و... خود مشکوک شده، نسبت به ارزشهای ناب وجودی آنها - در برابر ارزشهای اعتباری - وهمی‌ئی که اینان به فرهنگ مورد تقلید خود داده‌اند - مردد شده، از ثبات عقیدتی‌شان نسبت به ریشه‌های اصیل و عمیق و مذهبی، عقلانی و اخلاقی کم شده، آهسته آهسته پیوندشان به جوهر زمینه‌هائی یاد شده سست گردد!

شاید بتوان یکی از عوامل عمده احساس بی‌هویتی در میان بسیاری از هویت‌ستیزان را در همین نکته سراغ داد؛ زیرا وقتی فرد نسبت به عقاید و ریشه‌های عقیدتی خود مشکوک شد، و از آنطرف، فرهنگ و عقاید جهت‌مقابل نتوانست روح او را سیراب سازد، به نظام فکری - عقیدتی‌ئی پناه برده و کمال و ثبات هویت و سلامت و امنیت رفاهی خود را از آن مطالبه خواهد کرد. طبیعی است، آنگاه که وی به این خواسته فطری خود دست نیابد، به واسطه طبیعت متلون و بی‌ثبات و کم عمق و بی‌ریشه و نپخته و بی‌استحکام و ناشکیب و عاری از استقامت و پایداری خود، بجای آنکه به روش و منش خود شک کند، به نظامهای فکری - به صورت درست و همگانی - شک کرده، سر از یأس و پوچی‌هایی از جنس پست مدرنیسم در می‌آورد! و وی از روزیکه از شدت احساس حقارت و ناچیزی، به مزبله «مُدِ پوچگرائی» سقوط کند! زیرا در این صورت رنجش را مضاعف خواهد ساخت! اگر چه به گونه بسیار ترحمباری در پی تسلی خاطر بیمار و تشفی دل داغدار و اثبات هویت غمبار و نمایش هستی بلاهتبار خویش می‌باشد!

بررسی منش و روش کسانی که به واسطه مد شدن بیماری «پوچگرائی»، پست مدرنیسم و... با همه فقر علمی و ضعف پیشی و سلطه پروئی‌های روسی منشانه به سوی مزبله «پوچگرائی» شتافته - و به صورتی بسیار تهوع‌بار و احمقانه خود را در جرگه حمقاء فضل‌فروشی جا می‌زنند که بررسی‌های بسیار بسیار و باز هم بسیار عمیق‌شان از هستی و طبیعت و انسان و اجتماع و آنچه در پشت همه این ظواهر و روابط پیچیده - هرگز شناخته نشده - نهفته است، آنرا به این واقعیت

ملموس صریح روشن تردید ناپردار رسانیده است که: هستی و خلقت و همه چیز پوچ و بی معنی بوده و به قول آن بزرگ: «جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است!» - از حوصله این مقاله بیرون بوده و فقط می توانیم متذکر شویم که اینان با هر نام و در هر مقام که باشند، جزء هویت ستیزان بوده از دشمن کیش ترین آنها نسبت به خود و فرهنگ هویت پرورانه انسانی خواهند بود.

در نظام ذهنی هویت ستیز دانش اندوز، از هیچ تأمل و تلاش عقلی که زمینه ساز شناختی راستین از موضوع اندیشه و تفکر می باشد، خبری نیست! زیرا او، با دانش به عنوان امری که می تواند نگرش ویرا روشن، قلبش را مصفا، عاطفه اش را پالوده، خلقتش را نیکو و حسین، انتخابش را مفید و دفاع پذیر، آرمانهایش را استعلائی و نشاطبار و بالاخره هویتش را الگوی کمال بسازد، برخوردار نکرده، بلکه: یا آنرا وسیله جذایت خویش در بازار خود فروشی قرار میدهد، یا ابزار اشباع عقده های بسیار حقیرانه خویش از طریق تبختر علمی و فنی و تخصصی و... و یا وسیله سوار شدن بر گرده مردم و چاپیدن همه جانبه آنها! که در رابطه با مورد اخیر باید یاد آور شد که در جریان این امر هویت ستیز، گاهی تأیید آنها را می چابد؛ گاهی آزادی و انتخاب آنها را چپاول می کند؛ گاهی صداقت و حسن نظرشان را به یغما می برد و زمانی خلوص و محبت شانرا دزدی می کند!

عالم نمای هویت ستیز، از اصل و اساس، اصولاً نسبت به شناخت نیروها و استعداد های ژرف پنهان خود - مانند عقل، بینش، ابتکار و... - بی تفاوت و بی علاقه بوده، نه ارزش حضور و فعلیت و شکوفائی آنها را در روند تکاملی حیات انسانی خویش دریافته است و نه از میزان ضرر و زیان هائی که بی توجهی و دور شدن از آنها بیار می آورد آگاهی کسب کرده است! از اینرو، چون این نیروها در او فعلیت نیافته اند، وی از داشتن حیاتی معقول و همراه با بصیرت و آفرینندگی و... محروم بوده، و معلوماتش نیز فاقد جنبه های نقادانه عقلانی بوده و جنبه پذیرش محض دارند!

در واقع او با این کار مسخره، خود را به ظرفی بدل ساخته است که معلومات عالمان را در گوشه ئی از آن ریخته اند! و دقیقاً به همین علت است که متوجه می شویم در نظام بینشی و کنشی هویت ستیز، فرهنگ روح تویر و بیدارگری و نشاطبار و نیز، توان پستی ستیزی، سیاهی زدائی، سکون گریزی، دروغ ستیزی، ستم ستیزی، پلیدی ستیزی و... را از دست داده، به امری بیروح و خالی از خصلتهای زدايشگر و بخشايگر بدل می شود! و لذاست که در می یابیم، به اصطلاح عالم، آنهم با داشتن مدر کھائی دهن پر کن و القابی پر طنطنه، از توان مبارزه با پلیدیها، پستی ها، تباھیها و

سیاهیها و مقابله با ضد ارزشها و آفات کمال وجودی و قدرت و ستیز با زمینه‌ها و عوامل متلاشی سازنده ظرفیت‌های وجودی و استحکام و استقامت و شور و شوق برای شکوفاسازی استعدادهای برین و ربانی خود بی‌بهره است! درست همچنانیکه فرهنگ - با آنکه حیثیت رشته اتحادی میان انسان‌ها را به عهده داشته و تنها از طریق هموست که انسانها با یکدیگر پیوند، ارتباط، همسوئی و... پیدا می‌کنند - از خصلت پیوند برقرار کردن میان افراد ناتوان بوده و اگر خوب دقت نمائیم متوجه خواهیم شد که هویت‌ستیزان دانش‌اندوز، با آنکه در یک مجمع علمی و در کنار هم بسر می‌برند، به شدت احساس تنهایی، بی‌همزبانی و غریبی کرده و از قدرت ایجاد تفاهمی معنادار و ارزشمند برخوردار نمی‌باشند!

هویت‌ستیز دانش‌اندوز، نه تنها به سلامت دانش و مسیر روشن و فضیلت‌بارش دل‌بستگی ندارد، که به سلامت دانشجو و روند معیندار و ارزش آفرینش نیز دل‌بستگی نداشته، می‌کوشد تا به عناوین مختلف زمینه ویرانی پایه‌های روحانی هر دو را فراهم آورد! و لذاست که مشاهده می‌داریم گاهی برخوردار دانشی مردان خطه علم را، بواسطه توجه و احترام و دل‌بستگی شان به رسالت اخلاقی - الهی علم و پیامدهای ارزش‌بارش رد می‌کند؛ گاهی چشمداشت رشد معنوی و تصفیه و تنویر باطنی از علم را به دیده تحقیر می‌نگرد؛ زمانی پایندی به اصول اخلاقی - مذهبی را در رابطه با علم به شوخی می‌گیرد و موقعی از عدم پذیرش اصولی که با گوهر علم و فطرت عالم در تضاد می‌باشد، شکوه سر کرده و کسانیرا که حاضر به پذیرش چنین حماقتی نبوده و از بازیچه هوس قرار دادن روح خدائی خویش سر باز می‌زنند، به مسخره می‌نشینند! جالب توجه تواند بود، اگر یادآور شویم که احمقی چنوب، همه این تلاشها را به نفع علم و به تبع از آن، به نفع رشد حیات علمی انسان به حساب می‌آورد!

مشکله عمده و خطر خیزی که در رابطه با این بحث ویژه وجود دارد آن است که هویت‌ستیز دانش‌اندوز، همه جا صحبت از دانش و خرد و قدرت رهاندگی و تنور دانش و خرد داشته، اغلب ساده‌اندیشان را به این باور مجهز میدارد که تلاشهای قرار گرفته در این مسیر، به تحقق و تبلور هویت و شخصیت فرد انجامیده و این دسته از تلاشها به واسطه ارتباط تنگاتنگی که با فرهنگ و دانش دارند، از هر گونه خطر و ضرری برکنار می‌باشند! در حالیکه جریان واقع به خلاف این باور بوده، و هویت‌ستیز در زیر لوای رنگین و فریبنده فرهنگ و رشد فرهنگی و آزادی‌های شکوفا

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۹۰

شده از آن و نیز در سایه شعارهای تند و تیز خود، مبتنی بر نفی و طرد بردگی‌های متنوع و از جمله بردگی فکری، هم زمینه غفلت و بردگی بیش از پیش خود را دامن می‌زند؛ هم زمینه طلب و اشتیاق و اعتماد دیگران را برای لغزیدن به این دامگاه خوش ظاهر خوش نما را!

آنچه در این رابطه معین (پذیرش بردگی فکری) شدیداً قابل توجه و تذکر می‌نماید آنست که: هر گز نباید تصور شود که هویت ستیز فرهنگ‌اندوز، همه جا و همیشه، چشم به فرضیه‌های جدید مراکز به اصطلاح علمی و مسلط داشته و بدلالی فقط تن به بردگی فکری اینان داده و از این طریق به فساد و تلاشی هویت خویش می‌پردازد! زیرا این گونه از گرایش، فقط یک جهت و یک رویه از تلاشهای هویت ستیزانه او را تشکیل میدهد! زیرا هم در تاریخ گذشته ملل و هم در شرایط علمی امروزه، افراد و گروههای زیادی سراغ داریم که بدون هیچ دلیل خردمندانه‌ای، ولی به عللی بسیار بی‌ارج و بی‌ارزش، دل به بردگی اندیشه‌ها و افکاری سپرده‌اند که جز عادت قومی و هواهای نفسانی هیچ پشتوانه ارزشی دیگری نداشته‌اند. اینکه در قرآن، در جواب کثیری از پیام‌آوران حق و رهپویانسان، هویت ستیزان چیزهایی از این دست می‌گویند:

... قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا...؛ مانده - ۱۰۴

قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ؛ شعراء - ۷۴

نمونه‌های روشن و بارزی از بردگی فکری است.

دقت شود که افرادی از ایندست، رها کردن آن احکام و سنن و آداب و افکار و عادات گذشته را برای خویش، و از ناحیه خویش، نوعی ضرر و زیان قلمداد میدانند! زیرا که آن احکام و... را از پشتوانه‌ای علمی - ارزشی بهره‌ور دانسته و دارای روح علمی - ارزشی می‌پندارند! و لذاست که گاه از پیام‌آوران حق، برای اثبات برتری پیام‌شان «بینه» و حجت و حتی معجزه می‌طلبند!

به هر حال، هویت ستیز دانش‌اندوز، اگر متوجه شود که چسبیدن به زمینه‌ای، به نحوی از انحاء می‌تواند باطن پریشان و تحقیر شده او را راضی سازد، دو دستی بدان می‌چسبد! ولو آنکه آن زمینه از هیچگونه پشتوانه علمی برخوردار نبوده و هیچ آزمایشگاهی، حقانیت ادعائی او را تحلیل و تجزیه و تثبیت نکرده باشد!

بررسی دقیق تر برخوردار ایندسته - بویژه با پیام‌آوران الهی و رهروان طریق‌شان - یک ویژگی

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۹۱

دیگر اینان را نیز ظاهر می‌سازد و آن اینکه: اینان در برخورد با افکار و عقاید ثابت مسلم بی‌نیاز از برهان - مثل وجود صانع برای عالم و حسن ذاتی عدالت و محبت و احسان و... - برهان طلب می‌کنند ولی هرگز از خود، برای پذیرش احکام موردنظر اجداد خود و صحت کار آئی آنها و... هیچ دلیلی را مطالبه نمی‌نمایند!

نمونه‌های بسیار متنوع این دسته از هویت ستیزان را هم امروز، در میان خرافه پرستان، قوم پرستان، زبان پرستان و سنت پرستان^(۱) و... مشاهده می‌داریم! آنهم تا جائیکه آبروی نداشته خویش را بر سر چسبیدن به زمینه‌ئی قومی و بومی - و بگو و همی - می‌ریزند!

از نمودها و مشخصه‌های ننگبار هویت ستیز دانش اندوز یکی آنست که همیشه و همه جا به تأیید، تشدید، تعمیق و گسترش جنبه‌های مادی و اعتباری و رفاهی فرهنگ می‌پردازد! اینکه در میان دانش آموزان ما مسلمان زاده‌ها - حتی - رشته‌های تجربی، صنعتی، از رشته‌ای انسانی، اجتماعی و... بیشتر جاذبه و اهمیت پیدا کرده است نشانه همان بلاهت هویت برانداز می‌باشد. اینکه در میان طلاب حوزه‌های دینی ما، رشته اخلاق، یا اصلاً وجود ندارد و یا اگر دارد از بی‌رنگ و روتق‌ترین رشته‌های موجود است، نشانه همان سفاهت و بی‌خبری و بی‌عرضگی مدیران و مدرسان حوزه‌هاست. به هر حال، اینان چه در حوزه‌ها و چه در دانشگاهها، از هر قماش که هستند ضمن اینکه - از ترس بروز نفرت و لعنت گروندگان بزرگوار رشته‌های ناب استعلائی -، ابعاد معنوی فرهنگ را تأیید می‌دارند اما در عمل، رفتار و موضعگیری‌هایشان به گونه‌ئی است که اثبات می‌دارد: اینان رشته‌های علوم انسانی را در عمل و جهت گیری به تحقیر برخاسته‌اند! کار این تأیید و آن تحقیر، گاه به جائی می‌رسد که برای تقویت جنبه‌های موردنظر خود، سرمایه‌گذارهای پولی و اداری کرده، با صرف وقت و طرح و تدوین برنامه‌هایی آنچنانی به توسعه و تشدید آن زمینه‌ها - حتی اگر شرایط و امکانات ایجاد کند، در برون از مرزها - کمک می‌نمایند. همچنانکه وقتی پای زمینه‌های اعتباری فرهنگ - از قبیل قومی بودن، منطقه‌یی بودن، تاریخی و باسابقه بودن - که قسمت قابل توجهی از آن به باستانشناسی فرهنگی مربوط می‌شود - به میان می‌آید، چنان با جد و جهد و شور و حال بدان

۱ - نمونه بارز این سنت پرستی را در زمینه هنر و برخی از شاخه‌های علمی، میتوان بخوبی مشاهده کرد؛ زیرا که در دوره ما، تعصب افراطی میان گروه نوپرست و سنت پرست به اوج خود رسیده است. این تذکر بدان خاطر بود که گمان نشود فقط مثلاً سیاسیون ناسیونالیست هستند که دعوای پیروی از احکام قومی را دارند!

می‌پردازند که گوئی اصل تحقق و شکوفائی هویت‌شان منوط به زنده کردن و رنگ و روغن دادن همان زمینه‌ها می‌شود!

هویت‌ستیز دانش‌اندوز، اگر به برخی از شاخه و رشته‌های علمی توجه افراطی و بیمارگونه‌ئی بروز داده و احترامی بلیغ و تقدس مدارانه‌ئی بخرج می‌دهد، نه بدان علت است که این رشته‌ها به انسان خدمت بیشتری کرده و او را در جهت شکوفائی ظرفیت‌های بشکوه ربانیش یاری و توان بیشتری بخشیده‌اند؛ بلکه این احترام ریاکارانه و پرستش‌شایدانه یا از روی تقلید و از جنس فخر فروشی‌های رسوائی‌انگیز جهان عالم نماست^(۱) و یا به واسطه آنکه می‌تواند از طریق آن و با سوء استفاده از توان و نیروی شگفتی‌زای آن، قسمتی از هدفهای پست، وهمی، ضد ارزشی و ضد انسانی خود را تحقق بخشد. این‌شایدی باعث آن می‌شود تا عده‌ئی از ساده‌اندیشان، اولاً هویت‌ستیز دانش‌اندوز را «عالم» به معنای واقعی و راستین کلمه شناخته؛ او را دانش‌دوست پنداشته و نسبت به خبث باطن و سوء نیت و سوء استفاده‌اش از عمل و زمینه‌های علمی، غافل بمانند؛ و ثانیاً، بخشی از مسائل و زمینه‌های دانشی، با آثار بشکوه و پی‌آمدهای بسیار ارزشمند خود، ناشناخته و بی‌اثر مانده و از دسترس فرزند آدمی دور بماند!

در واقع، همه این تلاشها و گاه، عظمت تراشیها و ارزش تراشیها برای آنست تا عده‌ زیادی از ساده‌دلان دانش‌اندوز، اولاً از فهم و درک ارزشهای هستی‌مداری که با فطرت و شکوفائی فطرت آنان در ارتباط تنگاتنگ می‌باشند محروم بمانند و ثانیاً به جای شکوفائی ارزشها و ظرفیت‌های ارزشبار، در جزء جزء رفتار خویش، به فهم داشتن ارزشهایی در گذشته و... بسنده نمایند! طبیعی است که تلاشهایی از ایندست چون از روح تعالی و آرمان استعلائی برخوردار نبوده و چون با نیتی ابلیسی و هدفی ویرانگرانه مجهز می‌باشند، هرگز نخواهند توانست در جهت شکوفائی و رشد ظرفیت‌های ربانی و هویت الهی قرار گیرند!

جنبه دیگر تلاشهای هویت‌ستیز دانش‌اندوز را مبارزه با آن مسایل و اصول و جهت‌گیریهای

۱- زیرا که علم، علم است؛ و علم فقط از آن نظر که علم است نمی‌تواند از بساطت ذاتی خود خارج شده و بخشی از آن بر بخشی دیگر استعلا و برتری حاصل نماید. هر چند از نظر اینکه موضوعش از چه شرافت وجودی برخوردار بوده، انگیزه‌اش کدام و جهتش در چه سوئی قرار دارد، آنهم در موارد خاص خودش، می‌تواند دارای ارجحیتی باشد، و گرنه، علم توحید هم وقتی انگیزه نفسانی داشت، ارزشی بالاتر از پست‌ترین تلاشهای ظاهراً علمی نخواهد داشت!

فرهنگی تشکیل میدهد که اولاً اصالت وجودی و جهت بارور انسانی و تحرک ناب ربانی خود را حفظ کرده و بر آنست تا انسانرا از حسیض غفلت و بلاهت و اسارت و دناوت و... به اوج عزت و کرامت برساند؛ ثانیاً با همه قدرت و توان به افشاء و ابطال زمینه‌هایی مشغول است که مانع رشد هویت انسانی می‌شوند! زیرا رشد و گسترش آن زمینه‌ها، باعث روشن شدن چهره واقعی و افشاء اهداف ضد انسانی اینان شده، راههای رشد، روشهای رهایی و شکوفائی و ابزار لازم برای تکامل هویت را فرادید همگان قرار داده، مانع کامروائی‌های هویت‌ستیزان می‌باشد.

آنچه ناگفته پیدا می‌باشد اینست که سقوط به چنان مزبله متعفن را پی آمدهای ذلتبار و ضلالت آور بوده که اگر به هر یک از موارد آن دقت و توجهی «ارزیابانه» صورت پذیرد، یقیناً به این باورمان مجهز و موقن خواهد ساخت که بیشترین بدبختیهای امروزه ما، در زمینه‌های متعدد حیات فردی و جمعی، زاده همین منش هویت‌ستیزانه بوده و ادامه همین نگرشها و گرایشها هرگز نمی‌تواند سلامت و صفا و رشد و کمال آینده ما را ضمانت نموده و ما را با هویتی ربانی و شکوفا و آفرینشگر و فعال و بارور و آزاد و... مواجه سازد! امیدواریم، خواننده محترم این و جیزه، به واسطه ارائه فهرستوار و بسیار موجز پی آمدهای مورد نظر و چشم پوشی از شرح و تفصیل همه جانبه، عذر ما را پذیرفته و زمینه‌های تطبیق موارد یاد شده را در ابعاد مختلف، خود عهده گیرد! و اما آن گوشه‌یی از پی آمدها که بدانها حضور ذهن داریم:

یکی از پی آمدهای برخورد هویت‌ستیز فرهنگ‌اندوز با زمینه‌های فرهنگی آنست که طبیعت این گرایش باعث می‌شود تا اقبال به فرهنگ و استقبال از زمینه‌های فرهنگی کمرنگ و بی‌اهمیت جلوه نماید. زیرا عده‌ئی که می‌خواهند فرهنگ را وسیله زمینه‌های مادون فرهنگ - مثل ثروت، ریاست، شهرت و... قرار دهند، وقتی متوجه شدند که می‌توان آن زمینه‌ها را از طریق دیگری نیز متحقق ساخته و فراچنگ آورد، فرهنگ و زمینه‌های فرهنگی را، حتی به عنوان وسیله، رها نموده و از طرقی سهل‌تر و زمینه‌هایی آسان‌تر وارد عمل می‌شوند. و لذاست که امروز روز، کسانی که می‌خواهند به ثروت بیشتری دست یابند، بجای تحمل مشقت تحصیل فهم راههای منطقی و عالمانه و ارزیابانه و هویت‌پرورانه ثروت، بدون کمترین احساس ناامنی روانی و احساس شرم و گناهی، به روشهای استثماری، سودجویانه، ستمگرانه و هویت‌ستیزانه تجارت و ثروت‌اندوزی پرداخته، در مدتی اندک، از راه استثمار و چپاول دیگران - و بگو: از راه کشتن روح نوعدوستی و

تعاون در خود و بهم ریختن امنیت اقتصادی هموعان خود - خود را به ثروتی قابل توجه می‌رسانند! درست به همانگونه که اگر مثلاً می‌خواهد به ریاست برسد، بجای تهیه اسباب بزرگی و سروری و تحقق گوهر آنها در خود، راه ارتباطهای ذلتبار و هستی برانداز، با قدرتهای حاکم ضد انسانی را پیموده و با مالیدن پوزه نجس خود بر موزه ارباب قدرت و سیاست و فروختن آزادی و دور ریختن عصاره ناب هویت و پذیرفتن بردگی و وابستگی و... به ریاست می‌رسد! و شهرت طلب نیز...!

باورم بر اینست که اگر دانشگاهی بسیار نیرومند، با دانشمندانی سخت پر بار و پرتلاش و پرکار و منصف و موشکاف، بخواهد رنجهایی را که مردم امروز دنیا فقط از همین مورد متحمل شده و زیانهایی را که پذیرا شده و قیمتی را که در برابر آن پرداخته‌اند، مورد شناسایی و ارائه قرار دهد، لازم می‌نماید چندین سال وقت خویش را صرف آن دارد! اگر چه مواردی که از این پس خواهند آمد، دست کمی از مورد یاد شده نخواهند داشت! و دقیقاً به واسطه همین گستردگی زمینه‌ها بود که ما از شرح و بسط پی آمده‌ها عذر آوردیم!

پی آمد دیگر این گرایش و موضع‌گیری آن خواهد بود که: بی‌توجهی به علم و معیارهای علمی و اصول رهاننده و نورینش، طبیعی و برکنار از قباحت و زشتی می‌نماید!

این در حالی است که بی‌توجهی به ثروت و رفاه و تجملات و... زشت و زشتی آور تلقی می‌گردد. و لذاست که هویت‌ستیزی، از این بی‌توجهی به معیارهای علمی خجالت نکشیده، رنگ نباخته و فرار نمی‌کند، اما از بی‌توجهی مثلاً به «مُد» و خرت و پرتیهای تجملاتی، هم خجالت می‌کشد و هم عملاً دوری می‌گزیند! و بر مبنای باورمندی و تعصب به اصول و معیارهای همین نگرش و گرایش است که حاضر می‌شود برای بدست آوردن آنها، همه چیز خود را فدا کند!

پی آمد دیگر این منش ذلتبار آنست که توجه به دانش و نور معرفت را امری متفنانانه، تفریحی، تجملاتی و دست‌چندم قرار می‌دهد! و لذا تا به سایر زمینه‌ها در سطح اشباع‌کننده بی‌پرداخته باشد، متوجه این زمینه نشده، و تا همه وسایل تجملاتی را فراهم نیاورده باشد، به فراهم آوردن چند تا جلد کتاب مبادرت نمی‌ورزد!

نتیجه دیگر این موضع‌گیری ضرورتاً آن خواهد بود که دارندگان دانش متعهد و هویت‌پرور و جویندگان مخلص این کیمیای احمر، نه تنها انسان‌های معمولی، بی‌امتیاز، بی‌تشخص و بی‌بهره از ارج و منزلتی برتر از دیگران می‌نمایند که در بیشتر اوقات، انسانهایی ترحم‌انگیز، خیالاتی و نامتعادل

قلمداد می‌شوند! در حالیکه - در واقع و در عمل - همهٔ دیگران ریزه‌خوار معرفت اینانند! معلولِ دیگر این برخورد هویت برافکن، بگونهٔ اجباری آن می‌باشد که در اغلب موارد، ضرورت تمسک به احکام و اصول و معیارهای علمی نادیده گرفته شده، رسیدن معنی‌دار و متعهدانهٔ به آنها و جوب خویش را از دست می‌دهد!

پی آمد بعدی این بازی هراسبار آنست که: نفس علم و دانش به شکلی سخت نازیبا و غیر موجه - و حتی ردیلا نه - هم‌شان و هم طرازِ مادونان و زمینه‌های کم ارج و فرعی و دست‌چندم قرار می‌گیرد! درست به همان صورت که تلاش در جهت کسب و بهره‌وری از مسایلش هم‌شان و هم ارج تلاش در زمینه‌های مادون تلقی می‌گردد!

باورم بر اینست که بی‌رونیِ تلاش‌های نسل امروز در رابطهٔ با معرفت‌اندوزی، با همهٔ ظاهرسازی‌ها و ظاهر فریبی‌ها و تلاش‌های چشم‌پرکن در جهت به اصطلاح «فرهنگ» ناشی از همین امر بوده! و تا وقتی این باورِ بلاهت‌بار فضای ذهن افراد را ملوث داشته باشد، با همین شدت و سرعت، از هویت خود دور و دورتر خواهند شد!

نتیجهٔ هراسبار دیگری که از این طرز برخورد به وجود آمده و با همهٔ زندقگی و شرمباریش، متأسفانه با وقاحتی بی‌نظیر در برابر مخلصان به دانش و خرد خودنمایی می‌کند آنست که:

علم - و حداقل بخشی از نابترین آن - و دانش‌اندوزی و گردن نهادن به احکام و مناسبات روشنگرانهٔ آن، متهم به بی‌ثمری، بی‌باری و عدم کارآیی در فضای زندگانی کنونی شده است! خرد باختگان حیوان صفت بی‌بهره از بوی هویت انسانی و کرامت وجودی، بجای آنکه بزندقانی لجن‌آلود حیوانی و بدتر از حیوانی خود مشکوک شده و متهمش نمایند، به علم و دانش و اصول علم و مناسبات هدایت‌گرانه‌اش مشکوک شده و آنرا متهم می‌نمایند!

حماقت ذهن، بلاهت طبع و پستی باطن اینان تا بدانجا عمق و گسترش یافته است که دلسوزترین دلسوزان به هویت انسانی را و امیدارد تا اظهار کند که: «حق اینان همین است که با علم می‌کنند!»

زیرا اینان بی‌لیاقت‌تر از آنند که با علم و معرفت برخوردی غیر این داشته باشند! پی آمد دیگر این کار هستی برانداز آن می‌باشد که: موضع و منزلت علم در حیات معنی‌دار انسانی تحقیر، ارج و ارزش عالی و تعالی بخشش منکوب و پایمال، هویت مصفا و رهاننده و

هویت ستیزی (فرهنگ تلاشی) ۱۹۶

روشنگرش مخدوش، حیثیت روحانیش پایمال، سوء استفاده از آن مجاز، طبیعی و برکنار از زشتی و قباح و... نماید! آنهم متأسفانه تا بدانجا و تا بدان پایه که طرفداران این موضع ضد انسانی، بدون هیچ توجیه عقلی و منطقی، آنرا وسیله تلاشی خود قرار داده‌اند!

روشن است که وقتی هویت ستیز بدام این بلاهت ذلتبار و ضلالت آور سقوط کرد، رنجها و مصیبت‌ها و بلاهایی او را تعقیب خواهند نمود که جز در جهت تلاشی همه جانبه هویتش عمل کرده نمی‌توانند!

زیرا اینان نه تنها خود را از شناخت درست واقع بینانه خود و اشیاء و اشخاص و امور و... محروم؛ از فهم روابط بسیار پیچیده‌یی که میان اینان و غیر اینان - اعم از اشیاء و اشخاص و رویدادها و... - وجود دارد بی‌نصیب و از ثمرات متنوع گرایش به یک موضع درست و انسانی در قبال فرهنگ بی‌بهره کرده‌اند که عملاً خود را تخدیر، احساس خود را آلوده و بینش خود را کدر ساخته‌اند! چرا که پندار را بر واقعیت، بیهوده را بر منتج، کشنده و مرگ‌زای را بر زندگانی بخش ترجیح داده‌اند! و این - از منظری دیگر - یعنی: پندار گرایی، خرد زدایی، قشرنگری، نابود کردن استقلال فکری، بیرنگ کردن روحیه انتقادی و ناب‌جویی، تقلید و تکیه بر اوهام پاگرفته از پندارها و اعتباریات و جهل مطلق، پذیرا شدن سلطه غفلت و تخدیر و در یک کلام یعنی: پایمال شدن و پایمال کردن ارج واقعی دانش و خرد و اشخاص و اشیاء!

با درخواست پوزش از مقام علمی بعضی از خوانندگان این مجیزه، نکته‌ای را که لازم می‌نماید برای رفع شبهه برخی از حقیقت‌جویان مطرح نمائیم آنست که: حقایق علمی با آنکه خود روشن و روشنی دهنده هستند؛ با آنکه خود و در حد وجودی خود کامل و کمال دهنده می‌باشند و با آنکه خود سالم و مبری از هر عیب و علت بوده و سلامت دهنده می‌باشند، از آنجا که همه این ویژگیهای تردید ناپذیر و انکار ناپذیر را «برای» افراد «عالم» دارند، برای کسانی که به حقی از حقایق «علم» دست پیدا نکرده‌اند از این مایه و پایه برخوردار نتوانند بود!

از اینرو، وقتی می‌توانیم خاطر جمع به تحقق، تبلور، شکوفایی، استیلا و غلبه همه جانبه آن مایه‌های استعلاتی باشیم که کسی و یا کسانی، حقایق را مخدوش و مغشوش ساخته و یا «ناحقایق و نادرستی»ها را حق و درست جلوه نداده باشد؛ چنانکه شیطان ناحقی را برای حضرت آدم علیه‌السلام حق جلوه داد؛ آنهم حقی با آن ویژگیهای بینظیر و بی‌مانند و...!

لذا، اگر در مسیر حیات و جریانهای مختلف آن متوجه غلبه و استیلای ظاهری و باطل‌ها و نادرستی‌ها می‌شویم، اولاً شایسته است تا خود را به روح قضیه علمی برسانیم؛ و در صورت نبودن توان و عرضه چنین حرکت لازمی، شایسته آنکه نسبت به حقایق علمی و ویژگیهای استعلائی آن مشکوک نشده، بلکه نسبت به جهت و هدف مبلغان و هواداران جلوه‌های باطل شک پیدا نمائیم. زیرا، حتی در شرایطی که باطل ظاهراً غالب و مستولی می‌نماید، این نه از ویژگیهای وجودی خود باطل، که از خیرات سر و از برکت وجود ویژگیهای وجودی حق می‌باشد! زیرا که در شرایطی از ایندست، مدافعان باطل، همیشه و همه جا و با همه توان، همان باطل را لباس حق پوشیده و به عنوان حق و یا چیزی که به سوی حق و کمال و نور و سلامت و راحتی و طهارت و عزت و بقاء و ... میراند، از آن جانبداری و دفاع می‌کنند! و این مؤید آنست که آثار وجودی حق حتی در شرایطی که باطل ظاهراً استیلا و غلبه تام و تمام دارد، بر همه چیز و حتی همان باطل غلبه، حاکمیت، استیلا و ظهور دارند! طبیعی است که توجیه هستی‌شناسانه و دقیق آنرا می‌باید در کتب بزرگان قوم جستجو داشت.

پرستش خیال

هویت‌ستیز مقدس‌نمای مشخصاتی بسیار دارد که نه تنها شرح و توضیح شایسته و همه‌جانبه آنها در این وجیزه نگنجیده و خود کتابی مستقل و حجیم - بسیار حجیم - را می‌طلبد که ذکر فهرستوار ویژگی‌های ایجابی و سلبی آن نیز از حوصله این رساله بیرون است. از سوئی، ما پیرامون گوشه‌هایی از این مسئله در کتاب «مؤلفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی» سخن گفته‌ایم و همان ویژگی‌ها و نحوه برخورد، می‌توانند در مورد هویت‌ستیز مقدس‌نمای نیز صدق کامل داشته باشند، در اینجا نیز به ذکر پاره‌ئی از موارد پرداخته، تدوین و تفصیل و تأویل همه‌جانبه را به زمانی دیگر موکول می‌داریم.

اولین مطلبی را که در این رابطه باید متذکر بشویم آنست که: ایمان مقدس‌نما، به حق، نه بر تحقیق رشیق مجتهدانه استوار است و نه بر دریافت اجمالی مؤمنانه که عبارت اخرای «ایمان به غیب» باشد! چه در اولی خلجان حقیقت‌جوئی و شور و شوق حق‌طلبی نه تنها حق‌جویی را وامیدارد تا خود را به جان نظریه‌ها و باورهای علمی، کلامی، فلسفی و... نزدیک ساخته و حقیقت را در آیینۀ اندیشه‌ها و باورهای مختلف به نظاره نشیند، که او را وامیدارد تا اولاً هیچ امری را نفیاً و اثباتاً نپذیرد مگر در پرتو برهان قویم؛ و ثانیاً در سایه مقارنه و مقایسه نقادانه و موشکافانه تحسین انگیز!

چنین فردی، اگر در اول کار «مؤمن‌زاده» بوده و بر مبنای برهانی اجمالی به حق پیوسته بوده است، پیوستن و گرایش او را به حق پس از رسیدن به این مرحله از اجتهاد عقلی، به تعبیری ویژه «دومین مرحله ایمان به غیب» توان خواند، که پس از این مرحله نیز، مراحلی است که با تولدهای او در مراحل بعد از عقل (قلب، روح، سر و...) تناسب و بستگی دارد!

اندک توجه به گله‌های متعدد مقدس نماهای پر ادعا و بی ادعا، فخر فروش و سر به زیر، ریشدار و بیریش، که به دون استثناء در «ریا»ئی ویرانگر دست و پا زده و در «خود فریبی»ئی عفن و بی ثمر می‌لولند، مؤید این واقعیت ملموس و انکار ناپذیر می‌باشد که اینان به هیچگونه شناخت برهانی، در مورد خدائی که ادعای پرستش او را دارند، چه در جنبه‌های ثبوتی و چه سلبی مجهز نمی‌باشند!

شاید برخی از کودکان سالمند ساده‌اندیش، وقتی به گوشه‌ای از افادات بی‌ریشه‌ی بی‌ته برهان نمای اینان برخورد نمایند، بر مبنای ذهن کودک‌خوی خویش، چنان پندارند که: اینان نسبت به حق، علم و برهان اجمالی و ابتدائی داشته، و همین، آنان را برای توجه به حق کافی است! که ما هم می‌گوئیم کافی است! منتها از دید بچه‌هایی که می‌خواهند با همه چیز بچه‌گانه و همسنگ اسباب‌بازیهای خود برخورد نمایند! و از جمله خدا! زیرا که ایندسته از سالمندان کودک، خود را بزرگتر می‌پندارند، پس لازم است تا اسباب بازی‌شان هم بزرگتر باشد!

منتها از دید کسانی که می‌خواهند مجتهدشان کودکی با اندیشه‌های کودکانه بیش نباشد! منتها از دید کسانی که تقلید طوطی وار گوشه‌ای از براهین دیگران را تحقیق حکیمانانه خود پنداشته، حفظ براهین را، علم به مفاد آنها خیال کرده و خود را در جهل مرکب اسیر ساخته‌اند! و از همین روست که مقدس‌نما حاضر است روی گوشه‌ئی از مسایل مربوط به استبراء و استنجاء و ... دقایقی را آموخته، به ذهن سپرده و با دیگران به بحث - و حتی جلد - پردازد اما در رابطه با اینکه، این وضو را چه سری و آن نماز را چه حکمتی و آن خدایی را که در برابرش سر به سجده می‌گذارم، چه اوصافی است، هیچ حساسیتی ندارد! و لذا است که متوجه می‌شویم: مسئله‌شناس و مسئله‌گوی زیاد داریم، اما خداشناس و خدا رساننده کم! متعصب به جزئیاتی که بدون معرفت تام و تمام، هیچ ارزشی نمی‌توانند داشته باشند زیاد داریم، اما متعصب به روح دین و حقیقت ایمان که همان معرفت شهودی حق و در راه حق و عشق به حق است کم! به هر حال، بگذر که...! و چه در دومی (دریافت اجمالی و ایمان به غیب) که ذوق تعبد و تسلیم و تلاش بنده‌وار و درک نقص وجودی و انکسار و امید به یاری و لطف و رحمت جاری حق، گرونده را از خودش و داشته‌هایش شرمسار و فراری ساخته و از خودنمائی و حق را و دین حق و عبادت ریاکارانه حق را وسیله آبرو و کمال خود قرار دادن بیزارش کرده و او را اجازه نمی‌دهد تا به حماقتی تا بدین پایه

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۰

ویرانگر تن در دهد که خود را محور و خدا و... وسیله اغراض اهریمنی خود قرار دهد!
طبیعی و روشن است که وقتی ایمان فردی نه بر آن پایه استوار باشد و نه از این مایه برخوردار،
جز نمایشی دروغین از ایمان نبوده و جز وسیله‌ای برای پرستش شیطان درون نتواند بود. اینکه
خداوند در قرآن می‌فرماید:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ الْمَلَائِكَةِ وَ
الْكِتَابِ وَ النَّبِيِّينَ وَ آتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَى وَ الْيَتَامَى وَ الْمَسَاكِينَ وَ ابْنَ السَّبِيلِ وَ السَّائِلِينَ وَ فِي
الرِّقَابِ وَ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَ آتَى الزَّكَاةَ وَ الْمُؤْفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذَا عَاهَدُوا وَ الصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِينَ
الْبَأْسِ أُولَئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ* بقره ۱۷۷

می‌خواهد به یادمان دهد که ایمان تقلیدی و هوس محورانه‌ئی که نه از تحقیقی اجتهادی
برخوردار باشد و نه از «ذوق و خلوصی» عبادی، افسار شیطان است و بس!

اگر چه شیطان افسار کرده خود را گاهی بر مصلاهم بکشاند! چنانکه گله‌های بیشماری را حتی
در مسجد پیامبر کشیده و می‌کشد! زیرا که اصل در نماز رابطه و پیوند است و اصل در رابطه و
پیوند، شناخت و محبت و اصل در محبت، فنا و خود را برای همیشه از یاد بردن و ندیدن و نیافتن!
لذاست که ایمانی از ایندست نه به سوی علو واقعی و ثبوتی و تحصیلی در جنبه‌های عقلانی و
عرفانی و اخلاقی و عاطفی و... هدایت کرده می‌تواند، نه به سوی علو اجتماعی - که سیادت و
آقایی فرد را در رابطه با جنبه‌های مختلفه، اعم از حقیقی و حقوقی ضمانت کند -، هدایت کرده
می‌تواند! و دقیقاً به همین واسطه است که مقدس‌نما، از نظر مرتبت وجودی همیشه در جازده، نه از
رشد عقلانی او خبرست و نه از رشد ایمانی او اثری! زیرا که همیشه در او هام و پندارهای ابلهانه
خود، خود را از ملک برتر و از فلک بهتر شمرده و بدین خیال خام خوش است!

این امر باعث شده است تا هویت ستیز مقدس‌نمای، اولاً از فیض معرفت خدایی که می‌پرستد
محروم بماند و از ذوق توجه، توسل و توکل به او و از برکات تعبد خالصانه و مخلصانه او بی‌نصیب
بماند، و ثانیاً از برکت شناخت خود به عنوان جانشین و خلیفه حق!

طبیعی است که حوزه زیانهای او به همین جا ختم نشده، نه تنها کلیه زیانهای ناشی شده از عدم
معرفت حق و عدم شناخت خود او را در بر می‌گیرد که کلیه زیانهایی را نیز در بر می‌گیرد که وی
می‌توانست از نور برکات معرفت حق و شناخت خویش - به عنوان سودی مینوی - جبران کند، و

نکرده است!

اگر بخواهیم از در دیگری وارد قضیه بشویم باید بگوئیم: اینکه حق را نشناخته و نیافته، اصلاً چه چیزی را می‌تواند بشناسد و بیابد؟! زیرا از دیدگاهی ویژه و بلیغ، اگر کسی خدا را شناسد و نیابد، اصلاً و به هیچ‌روی، چیز دیگری را شناخته و دریافته نمی‌تواند! نه خود را و نه هیچ موجود دیگری را!

به هر حال، از آنجا که هویت ستیز مقدس‌نمای، موضع و مرتبت وجودی خود را - آنهم به عنوان خلیفه و جانشین حق - نشناخته است، نه تنها در نیافته است که او را در دائرةٔ خلقت و در میان همهٔ مخلوقات، کرامت و فضیلت ویژه‌ئی است که دیگران را نصیب نیافته است^(۱) که در نیافته و متوجه نشده است که خدایش سایر پدیده‌های این عالم را مسخر و متقاد او ساخته، دستور اطاعت ویرا بدانها داده و تأکید هم کرده است!

در واقع به واسطهٔ عدم دریافت همین نکته‌ها و دور افتادن از مایه‌های بینشورانهٔ همین حقایق است که متوجه می‌شویم: از سوئی هویت ستیز مقدس‌نمای، اسیر نفس و هواهای نفسانی خود شده، تلاش برای ترضیهٔ نفس را بر تلاش برای جلب رضای حق ترجیح داده و در وادی خودپرستی گرفتار آمده است و از دیگر سوی، به شکلی سخت و هم‌آمیز، در بند تأیید دیگران گیر کرده، جهت تلاشهای ظاهراً عبادی خود را متوجه جلب توجه و تأیید ظاهرینان و ظاهرپسندانی ساخته است که از مشاهدهٔ باطن کریه وی محروم‌اند!

این امر نه تنها تلاشهای عبادی او را از روح و حقیقت خلوص تهی ساخته و از تعفن ریا و خودپرستی پر می‌سازد که تأیید دیگران و نفس توجه به تأیید دیگران، او را در یک غفلت مرگبار زندانی ساخته و از مشاهدهٔ موضع و موقعیت نظری و عملی خودش محروم و دور نگه می‌دارد! بی‌آمد اسفبار چنین وضعیتی، قرار گرفتن در شرایط اسفبار و حسرت‌انگیز تواند بود و بس. زیرا گرفتار این دام، در عین حال که غرق در نعمت‌های ظاهری و باطنی مستمر و پیاپی می‌باشد، از

۱- زیرا که از سوئی دارای روح الهی بوده و همین امر، او را به عنوان موجودی ذاتاً برتر از سایر مخلوقات زمینی قرار داده است. و این نه مزیتی است اعتباری و پنداری بل مزیتی است که به واسطهٔ امری وجودی و تحصیلی و ظرفیتی ارزش‌ناپیدا و دارائی‌بی‌بسیار با عظمت و واقعی او را به مرتبتی فوق تصور کشانیده است! و از دیگر سوی، حامل امانت حق بوده و توان و استعداد و شایستگی امانتداری را به واسطهٔ خصلت‌های وجودی پیدا کرده است؛ چنانکه از سوئی فقط این تنها اوست که خداوند او را به صورت خود آفریده است!

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۲

آنجا که نه متوجه منعم بوده و نه در شکر و حمد مخلصانه منعم بسر می‌برد، در عمل خود، خود را از مرز انسانیت (= توحید ناب) اخراج کرده و به حوزه و مرتبه حیوانیت پرتاب و محسوس میدارد! چرا که اگر انسان را ارجی و حرمتی و شرفی هست فقط در سایه شناخت درست حق و ایمان به او و تعبد مخلصانه اوست و بس، که خود گفت:

قُلْ مَا يَعْجَبُ بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ ... فرقان - ۷۷ و در دیگر جای فرمود:

إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصُّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَقُولُونَ * انفال ۲۲

و این همان هویت ستیزی است. زیرا که او در عمل خویش، به جای رشد ظرفیتها و استعدادهای بیدیل خود و تلاش در جهت قرب حق،^(۱) همه این نعمت‌ها را به فساد و تباهی کشانیده و در جهت تضعیف آن استعدادها و اسارت و فساد و تلاشی آن ظرفیت‌ها و سلطه بخشیدن به شیطان و هم و شیطانچه‌های خیال و... عمل می‌کند!

تازه، همه این کثافت کاریها را بدان علت انجام می‌دهد تا تئو چند - معدود و محدود - که به نحوی از انحاء در جریان تلاشها و گرایشهای او قرار می‌گیرند، او را مقدس و متعبد پندارند! در حالیکه این پندار، چه مثبت و چه منفی، در اصل گوهر وجود و کمال هویت او هیچ اثری نداشته، نه مرتبت وجودی واقعی او را بالا می‌برد و نه از پائین آمدنش جلوگیری کرده می‌تواند! و در این میان، این فقط خود او (مقدس نمای) است که با سقوط دادن خود از موضع عقل و قبول احکام عقلانی به ورطه متعفن و هم و خیال، از هیچ و پوچ مطلق، برای خود موجودیتی برین توهم و تخیل کرده، و از تأییدی بی‌ریشه و دور از واقع، رضایتی اغفال کننده، توهین آمیز و متلاشی سازنده هویت خود فراهم ساخته است! و این در حالی است که وی مأمور به اخلاص در دین، از جانب پروردگار خویش بوده است که خود گفت:

قُلِ اللَّهُ أَعْبُدُ مُخْلِصًا لَهُ دِينِي * زمر ۱۴

در واقع همین دور افتادن از اخلاص و گیر افتادن در مزبله ریا است که او را در موضعی قرار داده است که: نه متوجه امر حق و تلاش در مسیر اوامر رفعت بخش اوست؛ نه متوجه روح و گوهر و جهت این دساتیر و غایت ارج ناپیدا، نورانی، کمالبار و بشکوهی که بر آنها مترتب است،

۱ - که خود لطفی مضاعف نموده، خود را به ما معرفی کرده، راه رهایی ما را از چنگال نفس بدخواه و شیطان بدکار، بازشناسانیده، راه رسیدن به خودش را نشان داده، و از همه مهمتر، که در انتظار قرب و توسل ماست!

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۳

نه متوجه نهی او و گریز از مواضع ذلتبار نهی حق؛ نه متوجه پلیدی، پلشتی و تعفنیکه از منهیات و مواضع نهی شده و جهت سرانجام آنها متصاعد بوده، دماغ جان را آزار داده و نفس توجه بدانها، فرد را در آزرمی گریزاننده قرار می‌دهد! و نه هم متوجه آنست تا با رویکردن به تجارتنی پرسود، دفاع پذیر، عاقلانه و متعبدانه، رضای نفس را فدای رضای رب نماید!

روشن است که تا هویت ستیز مقدس نمای در خدر چنین موضعی و در گلیم چنین غفلت بیداری کتش کوری انگیزی قرار داشته باشد، نه هرگز می‌تواند، چشم از تأیید خلق برداشته و بدور از ذوق وابستگی به تأیید مردم، خدای را بی‌شائبه ریا، پرستش کند! و نه از عبادت خودش، جز در سایه شوم و تلاشگر تأیید خلق، لذت و حلاوتی ببرد! درست همانگونه که باعث می‌شود تا در سایه شوم همان تأیید غرور انگیز، از حصار خشیت و بیمی بازدارنده از گناه و معصیت و خودبینی و عجب و ریا و... دور فتاده، و از امیدی که میتواند وی را از موضع نفاق و ریا دور ساخته و به تسلیم و اخلاص نزدیک سازد، محروم بماند!

بی‌آمد همه اینها روشن تر از آنست که به شرح و بسط نیاز داشته باشد، چه وقتی کار فردی تا بدین مرتبه از بلاهت و فساد کشیده شده باشد، آنچه واقعیت وجودی او را افشاء می‌کند «حب نفس» و دل سپردن به هوا و رضای نفس می‌تواند بود و بس! چه اگر پرتوی این مهر حق بر دل هویت ستیز مقدس نمای می‌بود، نه تنها وی را از تاریکی غفلت و هوس بیرون می‌آورد که حلاوت تعبد مخلصانه را نیز به او چشاییده، رنج تلاش در راه رسیدن به حضرت دوست را نه تنها تحمل پذیر، که شیرین و گوارا می‌ساخت.

هویت ستیز مقدس نما، فقط زمانی به زمینه تعبد روی آورده و می‌چسبد که زمینه، نه تنها از نظر شناخت ظاهری مردم، شناخته شده و بی‌دردسر از اثبات باشد که، فقط زمانی روی می‌آورد که «مد» باشد.^(۱) چه مقدس نمای را نه خردی فعال هست تا در شرایطی که رویکرد به گرایش، تعرض انگیز اشکالبار است، عالمانه و بخردانه از وضع و زمینه گرایش خود دفاع نماید! و نه اخلاص و توکلی شجاعت انگیز تا با قوت خلوص باطنی و توکل به حق، بر موضع خود استقامت ورزد! و لذاست که در تاریخ قرون و اعصار و تقریباً در میان پیروان جمیع ادیان و به ویژه دین

۱- و لذاست که او را اغلب به دنبال «عبادتهای تازه مد شده»، از قبیل ذکرهای دستجمعی، دعاهاى دستجمعی و پر زرق و برق و بانمایش و... می‌یابیم. و این در حالی است که خلوت او خالی از هرگونه پیوندی خالصانه با خدای اوست!

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۴

اسلام، متوجه می‌شویم که: مقدس نمایان، نه تنها از مواضع و زمینه‌هایی که مورد اعتراض و اشکال عقلاء و جدال علیلان و مغرضان بوده است - همچون مواضع ناب استعلا بخش سیاسی، حکمی، عرفانی و... - کنار کشیده و به تقدس نمائی پرداخته‌اند، که گاه، بر خلاف باور خود، آن زمینه‌ها را تحقیر و تحریم هم کرده‌اند! و لذاست که بیشتر تلاشهای ریاکارانه مقدس‌نمای راه، زمینه‌هایی احتواء می‌کنند که یا دیداری و شنیداری بوده و یا به نحوی از انحاء بدیگران قابل انتقال باشند!

این امر، مؤید این واقعیت است که او اشتیاقی به خدا و پیام خدا و حقایق و آثاری که در آن پیام و جهت و راه و ابزار تحقق آنست، نداشته، بلکه با همه وجود متوجه «توجه و تأیید» دیگران بوده و همه اشتیاق او متوجه جلب توجه دیگران می‌باشد؛ و لذاست که اگر متوجه شود امری، او را از چشم ایندسته ویژه از تأیید کنندگان می‌اندازد، از آن دوری می‌کند!

اینکه در تاریخ اسلام به برخی از مقدس نمایان پر آوازه پُر یال و کوپال بر می‌خوریم که با یدک کشیدن القابی چون علامه و مولانا، آیتِ حق و حجت اسلام و... تلاشهای ناب و استعلا بخش عقلانی را در حوزه مسایل دینی و الهی تحریم و نگرشها و گرایشهای بسیار بشکوه و ناب و خالصانه عرفانی ادبی و فلسفی را تفسیق کرده‌اند، ریشه در همان گرایش برده‌وار این مقدس نمایان، به تأیید مشتی ابله و مغرض و علیل و خودخواه هتاکِ رذلِ هرز حاشیه‌گرای چسبیده به فروع فرع فروعات دارد که تأیید این دسته جاهل علیل ذلیل بی‌خرد خودپسند دین‌گریز راه، از تأیید «شخص عقل و علم و عرفان» و خدائی که مقام علما را تا بدان مرتبه عزیزی معرفی کرده و عالمان را به واسطه حضور فعال علم در جان بی‌ریای آنان، آن همه کرامت بخشیده و... بهتر و افضل تر شمرده، تردید اینان را زبانی جبران ناپذیر از تردید علم و عقل و واهبِ بی‌نیاز علم و عقل می‌شمارند!

و دقیقاً به همین علت است که هویت ستیز مقدس‌نمای، از مقایسه و مقابله‌ئی زیبا، عزت‌بار، بشکوه، رهاننده، آزادیبخش مغز و قلب، تطهیر کننده حوزه تعقل و معرفت و ایجاد کننده شرایطی توان بخش برای پروازهای عقلی و قلبی، از بشکوه‌های متعفن متحرکِ بی‌روح بی‌خرد مغرض کنار کشیده، از نصرت و پیوند با علم و عقل و ایمان و عرفان و... دست برداشته، از سرعتِ عمل در زمینه تزکیه فراشِ علم و ایمان، از وجود آفت‌های کشنده علم و تقوی و... شانه خالی کرده، از مسابقه دادن در میدانی بشکوه و عزت بخش عقلانی، عرفانی و اخلاص مدارانه، ابا ورزیده، از اجابت دعوت عقل و اخلاص و عرفان که با فریادی به رسایی ایمان او را به خود خوانده و به سفره

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۵

پربار خویش می خوانند سرباز زده، از جدائی و دوری جهال و قیح عقل ستیز بی معرفت، احساس هراس کرده و از پاشیدن آب اخلاص و توکل بر شراره های نفس بدخواه بیم نشان داده، زشتی همه این زشت کاری ها را بجان می خرد!

دقت در موضع گیری های هویت ستیز مقدس نمای، مؤید این مطلب است که اولاً: به هیچوجه عظمت و بهاء و جمال حق را در نیافته است تا با متمرکز ساختن همه ذوق، توجه و تلاش خود به سوی او، اولاً متوجه او و نگرش او و برداشت او و خواست او و حکم او و تأکید او و در یک کلام حب او باشد، و در ثانی، این توجه و تلاش و تعشق، بتواند او را از توجه به آن مشتمل ابله بی خرد، و هواها و خواست های ابلهانه شان و تأیید بی روح بی رمق عقل ستیزانه شان رها کرده، او را بدین تأمل باور طلب کشاند که عظمت و عزت و شرافت توجه به حق و تأیید حق، حتماً از توجه به نفس و خلق و تأیید و ترضیه نفس و خلق مهم تر، با ارزش تر، اصیل تر، اثر بخش تر می باشد!

یعنی اگر هویت ستیز مقدس نمای، واقعاً عظمت حق را در می یافت، نفس این دریافت نه تنها جان او را از بند نفس و خلق می رها کند که در تَلْتَلُو بی مانند خود، برایش روشن می کرد که عظمت و عزت و شرافت فقط در گرو توجه و تأیید حق تواند بود و بس.

طبیعی است که این باور بیدار یزای را، عشقی شورشگر در پی بود که تا او را به مقام «مُخْلِصِينَ» نمی رسانید، از تلاش نیازمندانۀ پرسوز و گدازش، به تلاش شاکرانه پرازش منتقل نمی ساخت.

ثانیاً خدای را احدِ صمدِ سرمد پاینده نیافته است تا خود را ضعیف ذلیل فانی یافته و تلاشهای عبادی خود را وسیله توجه و تقرب آن مطلق بی مانند و فیض و رحمت او ساخته، چشم از فانی و توجه و تأیید او برداشته، به باقی دوزد، و دل از سایه بردارد و به آفتاب بندد! تا با رسیدن به این مایه از بینش، متوجه دار فنا و موضع رحلت بوده، هراس رفتن و دست خالی رفتن او و... او را - در حد خودش و به خودش دلسوز ساخته و - به سوی زاد رحلت و یار باقی کشیده و متوجه سازد! لذاست که بی توجه به فانی خود و بقای او، همانند افسون شده هائی که خود را در «مُلْکٌ لَا یَبْلِی» می پندارند، پس از سپری کردن عمر و احیاناً سپید یافتن موی، مورچه وار در تلاش کسب توجه و تأیید نفس و خلق نفس محور می باشد! و ثالثاً خزانه های رحمت او را چنان محدود و محصور می پندارند که گوئی: وی را جز از طریق آنچه مقدس نمای هویت ستیز فهمیده و ریاکارانه به نمایش تعبد برخاسته است، نمی شود عبادت کرد! و لذاست که متوجه می شویم، عملاً و علناً

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۶

تلاشهای ناب عقلانی را نه تنها وسیله عبادت نمی‌شمارد که تحریم می‌کند! و فعالیت برکتبار سیاسی را نه تنها تعبد نمی‌داند که تفسیق می‌کند و...! و این مؤید آنست که هویت‌ستیز مقدس‌نمای، از دین که یک امر کامل شامل فراگیر همه جانبه مسلط بر زمان و مکان، وضعیت‌ها و موقعیت‌ها و تحقق بخشنده والاترین تمنیات و آرمانها و ضامن تحقق کامل هویت انسانی و سعادت واقعی و زوال ناپذیری فرزند آدمی است، مفهوم محدود بی‌روح و بی‌جاذبه‌ئی به دست می‌دهد که فقط با گوشه‌ئی از گرایشهای سطحی - و اغلب ریاکارانه - بی‌مغز، جهت‌باخته، محورستیز و بدور از آثار معنابخش عادی سازگاری داشته باشد؛ آنهم در مواقعی مشروط است به اینکه این گرایشها «هیچگونه» ضرر و زیان جانی و مالی و... نداشته باشند!

این نه تنها مؤید آنست که مقدس‌نما، دین را نشناخته و در نیافته است، که می‌رساند به همان میزانیکه خود را به شناخت سطحی مسایل انسانی آن نزدیک ساخته است، از ترس فاصله گرفتن از راحتی و آسایش و رفاه و نیز، از هراس تحمل رنج التزام به کلیه مسایل آن، در عمل با وی درافتاده است! هر چند که عدهٔ بیشماری متوجه این امر (درافتادن او با دین) نمی‌شوند.

دین هویت‌ستیز مقدس‌نمای، دینی ست مبتنی بر ذوقیات، یافته‌ها و هواهای شخصی خود او! و لذاست که متوجه می‌شویم، هر یک و یا هر دسته از این دین‌ستیزان را باورها، برداشت‌ها و گرایشهای کاملاً ویژه‌ئی است که با فرد و یا دسته دیگر در تقابل و تفاوت است. زیرا که او دینش را مستقیماً و بدور از هر گونه واسطه‌ئی شبه‌ناک و تردیدانگیز، از منبع اصلی و بطور کامل و همه‌جانبه در نیافته است!

در واقع، به واسطه همین گرایش نابجا و تفاسدی است که متوجه می‌شویم او، نه تنها از تن دردادن به احکام و مناسبات غیر دینی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و... ابائی نداشته و در عین حال که خود را موحد می‌پندارد، روابط ظالمانه مثلاً اقتصاد غیر توحیدی و ضد توحیدی را می‌پذیرد و گردن می‌نهد و... که گاهی، بدون داشتن هیچگونه دلیل عقلی و مجوز شرعی به تبلیغ و تحکیم مبانی و اصول سیاسی، اقتصادی، اخلاقی، هنری و... غیر توحیدی و ضد توحیدی همت می‌گمارد!

روشن است که هیچ محقق منصف و دقیقه‌یابی نمی‌تواند کلیه مواردی از ایندست را، به گرایشهای سهل انگارانه ریاکارانه مرتبط دانسته، ذهنش را متوجه اهداف و انگیزه‌های ابلیسی و

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۰۷

غیر انسانی وی نسازد. چه یک نگرش سطحی و گذرا مؤید آنست که در میان هویت‌ستیزان مقدس‌نمای، کم نیستند آنهایی که دین را وسیله سود اقتصادی و سیادت سیاسی و اجتماعی ساخته و برآند تا با مخدوش جلوه دادن و پرده انداختن بر روی زمینه‌هایی از ایندست، خود را به تحقق «کمال هوس»‌های خویش نزدیک سازند!

یکی از پی‌آمدهای آفتبار و هستی برانداز هویت‌ستیز مقدس‌نمای آنست که او نه تنها متوجه زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، عاطفی جامعه به عنوان بخشها و نهادهایی که دارای روابط و احکامی بسیار مؤثر و فراگیرنده هستند نمی‌شود که به صورتی سخت ابلهانه می‌انگارد: کار دین از بیخ و بن از کارها و تلاشهای سیاسی، اقتصادی، و... جدا بوده و این منحرفان از دین بوده‌اند که به واسطه هواهای شیطانی، روحیه عبادی - و احیاناً اخلاقی - را کنار نهاده و خود را ملوث به زمینه‌های سیاسی - اجتماعی ساخته‌اند!

دقت نقادانه به این نگرش مؤید آنست که هویت‌ستیز مقدس‌نما، در برخورد خویش با دین، از موضع تجربیدی، تفرقه افکنانه و تجزیه‌گرانه برخاسته و عمل نموده است. زیرا که وی در عمل انکارناپذیر خویش، دین را به تجزیه برخاسته، میان احکام فردی و جمعی آن افتراق انداخته و تمایز ماهوی و آشتی‌ناپذیر قائل شده؛ گرایشها و تلاشهای منادیان و مبلغان و مروجان او را انکار کرده، وحدت دینی را خدشه‌دار نموده و بنا به ذوق ابلیسی خود، از توحید دینی و دین توحیدی به آنچه ملایم هواهای نفسانی او بوده است روی آورده و بسنده کرده و باز، نه تنها متباقی را دور انداخته و نفی کرده که گروندگان مخلص و مؤمن آنها را متهم به گرایشهای مبتنی بر هواهای نفسانی و اغراض شیطانی نموده و در یک کلام، خوبان را در آئینه بدنمای نفس پلید خویش به مشاهده برخاسته است!

هویت‌ستیز مقدس‌نمای، چون با دین برخوردی هواپرستانه دارد، عملاً خود را در موضعی قرار می‌دهد که از ثمرات پایان‌ناپذیر مادی و معنوی بی‌بهره است! بدین معنی که مقدس‌نما در عمل خود برای حیات و تعاملات متنوع حیاتی میناها و مبادی متعددی را معرفی کرده، مبدأ فعالیت‌های عبادی و قسماً شخصی و خصوصی را حق پنداشته و معرفی می‌نماید و مبدأ سایر فعالیت‌ها و گرایشها و جنبه‌ها و ابعاد زندگانی را غیر حق!

از این روست که او فقط در رابطه با مسایل عبادی و خصوصی به فکر خدا و دستور خدا و امر

خدا و دین خدا و شریعت خدا و پیام آوران خدا و... می افتد و نه در کلیه تعاملات حیاتی خود! هر چند که برخورد وی با این بخش نیز آنچنانست که اشارت رفت! گوئی خدای مقدس نما، از مسائل اقتصادی چیزی نمی فهمیده و به مسایل سیاسی وارد نبوده! به تعاملات اجتماعی، بی علاقه بوده و یا چنین می پنداشته است که: بندگان مؤمن و مخلص او در این زمینه‌ها به راهنمایی او نیاز ندارند! و یا: می توانند در تحت نظارت و احکام سیاسی، اقتصادی، اجتماعی نظامها و نگرشهای غیر دینی و گرفتن دستور و حکم و الگو از غیر حق، حق را هم به بهترین وجهی عبادت کنند!

و لذاست که متوجه می شویم، مقدس نما، وقتی تحت سرپرستی حکام ستمگر خداانشناس زندگی نموده و احکام و دستوراتشان را در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و... پیروی و عملی می دارد، هیچگونه احساس اضطراب و ناامنی نمی کند!

گوئی که مقدس نما را دو خدا و یا چند خدا، چند مرجع حکم و قانون و... می باشد! و این در حالی است که به واسطه کامل بودن دین، او موظف می باشد، جز حکم حق، در تمام زمینه‌ها و موارد جزئی و کلی، حکم دیگری را هرگز و به هیچروی نپذیرد! زیرا که در غیر این صورت، او خود را عملاً از موضع توحید به موضع «ظلم»، «فسق» و «کفر» سقوط داده است!

هویت ستیز مقدس نما، نظراً و عملاً به هستی و جلوه‌های مختلف متعددش، نظر و برداشتی دوگانه داشته و میان جنبه‌های مختلف و امور واقعی و امور وقوعی مرزی به عمق جهل و تاریکی ریای خویش کشیده است! و لذاست که نه تنها میان روح و جسم، میان ماده و معنا و... فاصله و جدائی همه جانبه قائل می باشد که میان کار دنیائی و عقباتی و تلاش عبادی و مثلاً سیاسی نیز تفاوت و جدائی همه جانبه قائل است! و لذاست که گمان می برد: چون فعالیت‌های مثلاً اقتصادی، مربوط به زندگانی مادی و دنیائی می باشد، نمی توانند دارای جوهر و روح و جهت عبادی باشند! و از همین روست که در موارد متعددی - به ویژه آنجا که پای اصول و امهات نظام اقتصادی مبتنی بر دین به میان آمده و با سیاست اقتصادی حاکم تعارض و درگیری پیدا می کند و خطر می زاید و... - نه خلجان لغزیدن به دام غیر حق را دارد و نه ذوق دریافت وظیفه عبادی خود را در رابطه با نظام و تعاملات اقتصادی! زیرا که به نحو کاملاً ابلیس مآبانه‌ئی به خود قبولانیده است که: این دو بخش اساساً از هم جدا بوده و او چون به گوهر تلاشهای عبادی مجهز می باشد، نه تنها از دین - و آنهم مراتب کمال دین - برخوردار می باشد که این افتراق میان گرایش‌های عبادی و سیاسی، اقتصادی

و...، به اصل تدین او هیچ ضرر و زیانی رسانیده نمی‌تواند!

اگر خوب توجه نمایم، یقیناً متوجه این نکته دقیق خواهیم شد که مقدس‌نمای، از عبادت و زمینه‌های عبادی، برداشتی ناقص و مضحک و تمسخر بار دارد! زیرا که وی عبادت را عبارت از صور و اشکال و حرکات زمینه‌ها و مواردی چون نماز و روزه و... فهمیده و روح و گوهر آن را که همان پیوند نیازمندانه ملتسمانه عاشقانه می‌باشد، دریافته است! و لذاست که در تلاشهای به اصطلاح عبادی خود، تمام توجه او به نحوه عمل و ظاهر اعمال و کمیت آنها می‌باشد و نه به روح و کیفیت روح پرور اعمال عبادی!

در واقع، به واسطه همین توجه به ظاهر اعمال و پیوند برقرار ساختن با ظواهر تلاشهای عبادی - و اگر خواستی بگو: به واسطه همین توجه به خود و هواهای نفس خود - است که از پیوند با حق محروم مانده و موفق نشده است تا این پیوند را به عنوانی عبدی مطیع و تسلیم، به کلیه زمینه‌ها و مظاهر زندگانی - اعم از فردی و جمعی و به اصطلاح: دنیایی و عقبایی - تعمیم و گسترش و تداوم بخشد!

مقدس‌نمای، آنقدر که برای امور مستحبی، خصوصی و فردی - و غالباً ریاکارانه - جوش زده و شور و شوق منافقانه بروز داده و حساسیت و خشم شیطانی ابراز میدارد، برای امور واجب، محوری، فراگیر و بسیار نافع و شامل، نشان نمی‌دهد! این واقعیت زمانی بهتر روشن می‌شود که متوجه برخورد او با جنبه‌های نهی شده گردیم!

او در عین حال که در جامعه‌ئی سخت نامتعادل؛ و لنگار نسبت به اصول ارزشهای انسانی؛ بریده از مسایل و زمینه‌های ناب و استعلائی و توحیدی و در متن روابطی سخت ابلیسی - اعم از سیاسی، اقتصادی، حقوقی، اجتماعی و حتی هنری و عاطفی - بسر می‌برد، به جای آنکه به ریشه کن کردن عوامل فساد سیاسی، اقتصادی، اخلاقی و... به عنوان یک گرایش شامل و ضروری پرداخته و اگر شور و شوقی هم دارد، در این زمینه‌ها به کار اندازد؛ پای زمینه‌هایی بسیار محدود، خصوصی و فردی را گرفته و به خیال خود برای دین دل می‌سوزاند!

این واقعیت مؤید آنست که در وجود مقدس‌نما، اصل اساسی توحید که لایله و نفی معبودهای دروغین و هواهای اعتباری است - راه نیافته است. او که با همه وجود گرفتار شیطان درون و ابلیس نفس است، بدون توجه به تزکیه‌ئی والا و فراگیر و فرازمان به شکلی سخت کودکانه به زمینه‌های

هویت ستیزی (پرستش خیال) ۲۱۰

فرعی و فردی متوسل می‌شود.

روشن است که وقتی اینکار از ناحیه شیادان و قلدران قدرت پرست ریاست طلب انجام می‌گیرد، موضع از عمق و خطر بیشتری برخوردار می‌باشد! چه در این موقعیت ویژه، مقدس‌نمای ریاست طلب و یا سودپرست، دانسته عمل کرده و می‌خواهد با سرپوش نهادن به زمینه‌های بسیار ارزشبار و فراگیر و محدود و خصوصی و عبادی - عبادی محض - جلوه دادن دین، مانع بیداری مردم شده و از غفلت غمبار آنها در جهت تحقق و تداوم اهداف شوم و ضد انسانی خود، سوء استفاده نماید!

به هر حال، اگر بخواهیم از یک موضع کُل نگرانۀ مشرف بر ویژگی‌های قلبی و قالبی هویت ستیزی مقدس‌نما با وی برخورد کرده و جوهر و جهت گرایشهای او را مورد تحلیل و ارزیابی قرار دهیم، به روشنی متوجه این واقعیت خواهیم شد که: او نه به فکر قرب حق است؛ نه به فکر دست پیدا کردن به کرامتی مورد تأیید حق؛ نه خشیت از حق پایه‌هایی هستی‌اشرا به لرزه انداخته است و نه از رسوائی در برابر حق، هراسی دارد! تا آن رجا و آن بیم، او را به موضعی کشاند که شرافت و عزت و غنای وجودی را فقط از حق بخواهد! و در پرتو توجه او و کسب رضای او و از طریق تولی و اخلاص به او جستجو کند!

نه متوجه ذلت و ابستگی خود به خلق و اسارت خود به تأیید خلق و بردگی خود به نفس و رضایت نفس شده است تا با احساس شرمساری از موضع نظری و عملی خود، تلاشی بی‌امان را پیشه ساخته و از حق بخواهد تا او را از این موضع رسوائی انگیز و موقعیت شرمبار تباهی آور، به سوی خود خوانده، هراس از دست دادن مردم و تأیید مردم را به هراس از دست دادن خود و تأیید رضای خود بدل سازد!

نه به فکر نیرنگ نفس و افسون هواهای نفسانی است تا متوجه آخر کار شده، از موضع خود فرار نموده و با قرار گرفتن در موضع تسلیم به حق و عشق و تعبد او، هم خود را از بلیه هویت ستیزی برهاند؛ هم مسیر و جهت هویت پروری را بیاموزد؛ هم طریق دوری از نفس را پیش گیرد و هم راه رسیدن به حق را؛ تا با اینکار طریقتی نو برای رسیدن به حقیقتی نو تر و حیاتی عزیز تر و بشکوه تر را سراغ داده و در آن هویت ربانی خود را متحقق و متجلی دارد!

عشق تخریب

باید باور داشت که فطرت انسان متمایل به دوستی و محبت می‌باشد، چه در شکل بارور و فعال دوست داشتنِ دیگر و یا دیگرانی و چه در شکل استکمالی دوست داشته شدن از جانب دیگر و یا دیگرانی.

دقت بیشتر مؤید آنست که بشر در تمام مراحل حیات، به این امر «نیاز مبرم» دارد. زیرا واقعیت امور در اوضاع و موقعیت‌های مختلف ثابت می‌دارد که عدم توجه به این نیاز، زمینه‌ساز ضعف، ناتوانی، تخریب و تلاشیِ هویت شده است!

این واقعیت تلخ را عدهٔ بیشماری از امروزی‌ها خوب تر درک می‌کنند؛ زیرا: یا اصلاً به واسطهٔ سقوط کردن به دام داشتنی‌ها و اوهام، از توجه به آن محروم شده‌اند! و یا اینکه: چون محبت را وسیلهٔ داشتنی‌ها و اوهام قرار داده‌اند، در عین پیوند ظاهری با دیگران، خود را بشدت تنها حس کرده، هم از ثمره‌های شیرین محبت محروم می‌باشند و هم از رنجِ ناشی از محرومیت و سرکرده از زمینه‌ها و موقعیت‌های ناساز، سرشار.

اصلِ تحبب، فعالیتِ توانزایی است که می‌تواند چون سایر نیروها یا در جهت تشدید و تکامل و تعالی و پالایش حیات باشد، یا در جهت تضعیف و تخفیف و تخریب آن. زیرا در برخی از شرایط و اوضاع، فرد نیروهای این استعداد و یا تمایل ذاتی پرجذبه را در جهت پالایش و کمال و فراروی از موقعیتی که در آنست - ولو عالی باشد - بکار می‌برد و در برخی از شرایط و اوضاع به عکس آنچه گفته آمد.

آنچه در این رابطه ویژه قابل تأمل می‌نماید مسئله «فرا رفتن» می‌باشد، زیرا: گاه فرا می‌رود، منتها به سوی مرتبه بالاتر هویت خود و گاهی هم فرا می‌رود، منتها به سوی اشیاء و زمینه‌های داشتنی و یا اوهام و اعتباریات. چه در این گونه از تلاش نیز، فرد از خود فرا می‌رود، منتها به مفهوم بریدن از خود و نفی خود و دور ریختن خود و ابطال خود و...!

به هر حال، در صورتیکه محبت در جهت حیات و دارای معنی باشد مؤید آنست که شخص از محدوده تمایلات فردی و فرعی و از زندان خواستهای زیستی - غریزی رهیده است؛ در ورای خود گوهری یافته که ارزش چشم‌پوشی از خود غریزی - وهم و آثار و لوازم آنرا دارد؛ در او جذبه، صفا، آرامش، غنا و شفافیتی را یافته است که در تجربه‌های قبلی نیافته بوده است و زمینه‌هایی دیگر؛

این می‌رساند که وقتی فرد مورد محبت قرار می‌گیرد، در محبت محب؛ نوری را مشاهده میدارد که ارزش پاسخ گفتن محبت آمیز را دارد! و اینهمه یعنی: در محبت معرفت و شهودی جوشان است که از محدوده تجارب تنگ و حسابگرانه «عقل جزئی» فراتر رفته است. و همین واقعیت، محبت را پر جذبه، بالنده، نشاطبار، روحواز، تعالی بخش، کمالزای، مطهر و نورانی می‌سازد. این را نیز می‌باید باور کرد که هویت ستیز، نحوه تقرر وجودیش ایجاب می‌کند که از محبت نیز برداشتی دیگر داشته و در جهت مقابل آنچه آمد، قرارش دهد!

هویت ستیز، از عشق و محبت به عنوان وسیله تحقق چیزهایی به مراتب بی‌ارزش تر از خود محبت بهره می‌گیرد. او به دیگران به این واسطه محبت نشان می‌دهد که یا اعتمادشان را جلب کرده و از این طریق تحمیقشان کند؛ اغفالشان بدارد، توجه آنان را از خودشان به خود معطوف داشته و سرانجام خود را در توان سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، هنری و... آنها شریک ساخته، ناتوانی و همی خویش را به توانمندی و همی بدل نماید! و این در حالی است که عملاً والاترین توان (محبت ورزیدن) را دارا می‌باشد! ولی این نابترین و ارجمندترین توان را، وسیله آنچه‌ها قرار می‌دهد!

او نمی‌داند که در شرایط نرفتار اسارت و اختناق و ستم و بی‌عدالتی و پلیدی و بی‌بندوباری و خودگریزی و ارزش ستیزی و بی‌خردی و غفلت و دلمردگی و تحقیر و پوسیدگی و بی‌ارجی و بی‌معنایی و... تنها راه‌هایی از همه این دامها و زنجیرها و خارهایی که چشم جانرا کور و گلوی

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۱۳

روان را جریحه‌دار می‌سازد همین محبت به خود و جوهر ربانی خود و همین نوع دوستی معنادار به دیگر انسان‌ها و... می‌باشد!

او نمی‌داند که اگر بتواند این ظرفیت را در خود شکوفا سازد، گذشته از آنکه می‌توان از سکینه، وقار و نشاط مستمر حیاتی - چه در رابطه با زندگانی فردی و چه در پیوند با برخوردهای اجتماعی - برخوردار شود، می‌تواند هویت الهی خود را به مرزهای پختگی نزدیک ساخته و از منظر تکامل و رشد بنمایشش بگذارد!

او نمی‌داند که این روح پیش‌خواهی و خودمحو‌ریهای وهمی - غریزی است که تعادل حیاتی او را - اعم از زیستی و روانی - بهم ریخته و اگر طالب رسیدن به تعادلی در خور توجه می‌باشد، لازمه رسیدنش، رسیدن به کمال منشی دوستانه، محبت محورانه و بی‌آلایش می‌باشد. زیرا هیچ نیروی دیگری، جز به فعلیت رسانیدن این ظرفیت معنی‌دار، از عهده برقراری آن تعادل برآمده نخواهد توانست.

باید بخاطر داشت که وقتی در این نبشته صحبت از حب و محبت می‌شود، مراد آن کشش حیوانی و یا نیرنگ شیطانی نبوده، بلکه دقیقاً همان چیزی است که در لسان شرع آنرا دین و در زبان دین آن را حب خوانده‌اند!

او نمی‌داند که اگر با استفاده از این چشمه‌سار زلال به رفع عطش باطنی خود پردازد، نه تنها این آب مطهر، همه زنگارهای زشت باطنیش را پاک می‌دارد، بلکه آنگاه که جوهر و حقیقت این امر، در جانش رسوخ و رسوب کرد، اصلاً و از بیخ و بن، آن وجود قلبی، آن ماهیت قلبی، آن هویت قلبی و آن آدم قلبی را یکسره به تحلیل برده و از وی موجودی دیگر، هویتی تازه‌تر و آدمی بیدیل درست می‌کند! هویتی شکفته از صفای محبت و نور همدلی؛ انسانی بالیده از مهر و عطف و نشاط و آزادگی و ایثار و...!

انسانیکه نه تنها با چشمی پاک و پاکین، به همه چیز از منظری دگر نگاه کرده و بر مبنای ارزشهایی مینوی برخوردار می‌کند که: با خود و هم‌نوعان خود و حیات خود و ظرفیت‌های وجودی خود به عنوان تجلیاتی سخت والا و بی‌همتا نگاه خواهد کرد!

او نمی‌داند که دامنه آثار به فعلیت رسیدن این استعداد، تنها به تغییر تکاملی هویت او محدود نبوده، بلکه رنگ زندگانی، شکل حیات و پدیده‌ها و روابط و جهت و ابزار و روشها و آمال حیاتی

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۱۴

را بگونه‌بی عوض می‌دارد که از برهوتی سوزان و جهنمی عفن و عذابجوش، گلزاری از صفا و صمیمیت، از خودگذری و کرامت، از وفا و آزادگی و ایثار و عدالت، از پاکی و عظمت، از سرور و سکینه و عشرت بوجود می‌آورد.

او نمی‌داند که وقتی کیفیت و جهت زندگانی از خود محوری به نوع پروری و از کینه و نفرت به مهر و محبت تغییر پیدا کرد، انسان طراوت و نشاط و نیرو و شور و شوقی تازه یافته و بنا بر موقعیت ویژه نگرشی و گرایشی، خود را در جهت رشد، تصفیه، تعادل، تزئین و شکوفائی زندگانی و ظرفیت‌های بسیار عزیز الهی آن فعال ساخته، از وارفتگی و دلمردگی و کسالت و بی‌حالی و بی‌میلی و دلزدگی و... بیرون آمده، نه تنها تلاشهایش معنادار می‌شوند که نشاط‌بار و آرامش دهنده عقل و قلب او نیز می‌شوند!

زیرا طبیعت ذاتی این تلاشها با تئوری وصف ناپذیر همراه بوده و فرد از طریق تلاشهای محبت محورانه به شهود ظرایف، لطایف، زیباییها، کمال‌ها و شگفتی‌های پرجذبه‌ئی دست می‌یابد که منشأ خیرها و فیض‌های بی‌شماری می‌باشند؛

زیبائی‌ها و کمالاتی که جز از طریق تشدید نیروی محبت و تصفیه و توسعه همه جانبه آن بدست نخواهند آمد!

او نمی‌داند که ترس، اضطراب، زبونی، ناامنی، تزلزل، پوسیدگی و ضعفهای او، ناشی از اینست که وی با جهالتی مضاعف، خود را از کانون نورانی و فورانی ظرفیت‌های استعلائی وجود خویش - که یکی از آنها همین اصل تحب می‌باشد - کنار کشیده و از نیروهایی که بسادگی می‌توانند همه اینها را نابود و متلاشی ساخته و بر مسند آنها مقوله‌هایی چون شهامت و امید، آرامش و اعتماد به نفس و آینده‌ئی سرشار از جلال و جمال، غرور و احساس هویت و عزت، سکینه و امنیت خاطر، ثبات و همت و استقامت، پری و بارداری و باروری و شور و شوق و توان را شکوفا سازند، دوری گزیده است!

او نمی‌داند که این احساسها تنهائی و بیگانگی جانکاه و هستی برانداز و آرامش‌زدای این نفرت سوزنده‌ئی که همچون موربانه ستون‌های روان او را می‌خورند، واقعاً زاده‌بی توجهی و بی‌تفاوتی و بی‌علاقگی و بی‌حرمتی و بی‌مهری نسبت به خود و روح الهی خود و جان قدسی خود و استعدادهای ملکوتی خود می‌باشد! زیرا که اگر وی را به خود وی عنایتی و محبتی می‌بود،

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۱۵

این مهر، او را در کار تصفیة باطن و تخلیة خانه دل و نزدیک ساختن این لطیفه ربانی به موطن و مأوای درخور و شایسته اش، آن هم از طریق و مسیر و جهت و ابزار و روشهایی کاملاً همقدر و همشان و هم منزلت آن روح نازنین یاری کرده، از گل تیره وجود او، گلی زیب سینه گلچین گلزار عالم جان بوجود می آورد!

به هر حال، واقعیت وسیله انگاشتن و مبادلاتی بودن محبت های هویت ستیزان، اغلب در مورد عشق - زن و مرد - های امروزی به شکل هراسبای خودنمایی می کند. زیرا که اغلب عشقهای امروز، عشقهای ارادی، آگاهانه (= حساب شده) و انتخابی است! آنهم به این معنا که عاشق امروزی، از میان چند تا معشوق، فقط آنی را انتخاب میدارد که بتواند هوسهای وهمی - اعتباری او را برآورده سازد! و این مؤید آنست که عاشق امروزی، عاشق معشوق نبوده بلکه معشوق را پلی می سازد برای عبور از مرداب ناکامی ها، ناداریها، ناتوانیها، ناچیزیها، بی باریها، بی معناییها و بی عرضگیهای وجودی خود!

طبیعی ست که این گفته نه بدان معناست که او، عاشق «خود» به مفهوم دقیق و عمیق کلمه می باشد! زیرا که در هویت ستیز توجه به خود کاملاً مرده و متلاشی شده است.

عشقهای امروزی هدفمند هستند، ولی نه بدان مایه که دفاع پذیر باشند. بلکه بواسطه غلبه همان روحیه تبادلاتی، قدرت و توان دفاع از خود و توجیه جهت گیریهای خود را از دست داده و به آلت تخدیر و تفسید بدل شده اند! زیرا که در این عشقها هدف یا پول و راحتی و رفاه و تجملات و... است - که عبارت اخرای آن، اشباع عقده ها و کمبودها و تهیگاههای خود است؛ هر چند به عبارتی باز هم دقیق تر، اغفال و تخدیر خود می باشد برای فرار از خویشی تا بدین پایه حقیر و تا بدینمایه تحمل ناپذیر - یا ترس از تنهایی و عدم پذیرش و نیاز به تعاون و پیوند ضروری نمای زندگی ظاهراً جمعی و واقعاً ضد فردی! چه اگر حداقل فردی می بود و فرد را نسبت به هویت و ارج و منزلت وجودی خودش انگیخته و دلسوزی و احترام او را نسبت به خودش فعال می ساخت، اینهمه از خود دور و از تشخص و تفرد و تجلی هویت دفاع پذیر خویش مهجور نمی ماند. چرا که تعاونها و پیوندهای امروزی نیز، وسیله هایی هستند که فرد آنها را برای رسیدن به سود و رفاه و تجملات و لذت بارگی های متنوع بروز می دهد و تحمل می کند.

اهدافیکه، وقتی هر چه در حد بالاتری تحقق پیدا کنند، چون از محتوایی معنی دار و الهی بهره مند

نیستند، هویت الهی گرونده را بیشتر فاسد و در جهت سقوط و تلاشی قرار می‌دهند. هویت ستیز، از دوستی و محبت به عنوان چیزی زاینده محبت و دهنده صمیمیت و اعتماد و سازنده هویتی برین و مینوی نه تنها تجربه‌ای ندارد که اصلاً و به هیچ‌روی متوجه این نحوه وجود و خصلت افعالی و آثاری او نشده است. و لذاست که: زاینده‌گی رانه در خود محبت، بلکه در ثمره‌های مادون و ارزش‌گریز آن؛ و دهندگی رانه در تلاش‌های عاشقانه، که در پی آمده‌های هویت ستیز آن و سازندگی رانه در «از خود فراتر رفتن» و اوج گرفتن و به خودی کامل، مصفا، خوشتراش، بی‌عیب و پر جاذبه رسیدن که در فرایند حضور آثار و زمینه‌هایی جستجو می‌کند که از نظر شرافت وجودی، با سایه محبت هم قابل مقایسه نمی‌باشند! چه رسد به نفس محبت و تعاون! و لذاست که در این محبت‌ها نه از نشاط خبری هست، نه از ایثار؛ نه از سکینه باطنی اثری می‌توان یافت نه از زنده دلی و از خود گذری و صفا و طهارت و معنا و...! و آنچه به صورت بسیار ردیلاته‌ئی در باطن هر یک از طرفین حکومت می‌نماید فکر سلطه بر دیگری، از طریق جلب اعتماد و توجه دیگری، برای همان اهداف پوچ و توجیه ناپذیر می‌باشد! زیرا که اینان به فکر آن نمی‌باشند تا با محبت زندگی کنند؛ در محبت نفس بکشند و از محبت بی‌الند و... بلکه می‌خواهند محبت یکدیگر را به عنوان وسیله تحمیر یکدیگر داشته و از آن طریق خود را در رشته‌های طرف دیگر سهیم ساخته به لذت و رفاه و... برسانند! و این یعنی عملاً خود را از توجه و دلسوزی و محبت به خویش بازداشتن و از خود بریدن و در خود فسرده و خود را نفی و طرد کردن و...!

دقیقاً به همین علت است که هر گاه محبت، عامل تحقق آن زمینه‌ها و آن اهداف شده نتواند، هرگز و به هیچ شکلی ظهور و بروز ندارد! و محبان برای یکدیگر هیچگونه عشقی و محبتی ابراز نمی‌دارند! زیرا عامل انگیزاننده محبت از میان رفته است!

هویت ستیز به دلیل آنکه تجربه راستینی از محبت ندارد، آنرا امری قابل تعویض و جایگزین‌پذیر می‌پندارد! در حالیکه عشق و محبت به واسطه اینکه وقتی در دلی نفوذ کرد و حکومت یافت، به محب دیدی نو، برداشتی نو، ارزشهایی نو، توان و ظرفیت‌هایی کاملاً نو و بی‌بیل بخشیده و چشم او را به دنیائی کاملاً مصفا و پر جاذبه و ارزشبار و نورانی و پاک و مطهر باز میدارد، برای او به امری عوض ناپذیر، جایگزین ناپذیر و بی‌بیل بدل می‌شود! و این همه به واسطه آنست که: محب متوجه چیزی در محبوب شده است که اولاً خود مجرد و رهیده از چنگال زمان و مکان بوده و ثانیاً خود

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۱۷

محبوب بوده و از نظر هستی‌داری یگانه، بیدیل، منحصر به فرد و جایگزین ناپذیر می‌باشد. و این زمانی به اثبات می‌رسد که متوجه می‌شویم عاشق صادق، دیگری را بجای معشوق و محبوب گزیده نمی‌تواند!

هویت‌ستیز - دقت شود - چون گرفتار و محکوم نگرشی دون ارزشی بوده و همیشه در ذوات - اعم از اشیاء و امور - دون ارزشی تسلیم و فانی می‌شود، و این تسلیم و فنا، جز اغفال و تخدیر، تجربه‌ی والای دیگری را بر وی عرضه نکرده و از توان و ظرفیتی استعلایی برخوردارش نمی‌سازد، از لذت درک غنا و استغنائی مینوی که زائیده‌ی عشق و محبت راستین و حقیقی به ذوات والا و منور می‌باشد، تجربه‌ی ندارد! چه در صورت تسلیم و فنائی از ایندست، چون محب صادق، تسلیم ذاتی برتر و پرتر و غنی‌تر و سرشارتر و نورانی‌تر و آزاد از قیود وهمی - غریزی و حجب اعتباری شده است، مباشرت با آن - اگر چه به اعتباری تسلیم محض و فانی در آن می‌باشد - او را به درک و شهود آن والایی‌ها می‌رساند.

طبیعی است که چون هویت‌ستیز، محبت را وسیله‌ی تحقق ذوات مادون آن ساخته و به شکلی رقت‌انگیز و شرمبار تسلیم محض زمینه‌های وهمی، غریزی و اعتباری شده و فانی در آنها می‌گردد، نه از این غنا و سرشاری و وسعت و ژرفا خبری دارد؛ نه از آن سبکی و سکینه و سرور و صفا و توان و ذوق پرواز به پهنای گسترده‌ی آن اقلیم! چنانکه از خفت و حقارتی که از لغزیدن به این دام نصیب او می‌گردد، درک و تجربه‌ی روشنی ندارد! و دقیقاً از همین روست که محبت و عشق هویت‌ستیز از مرحله‌ی جنسیت و روابط پنداری (= اعتباری) گذر کرده نمی‌تواند. زیرا، یا او را سائق‌های جنسی فعال ساخته و راهنمون می‌شوند! یا سائق‌های پنداری که از تقلیدی کور و احمقانه پاگرفته‌اند! چه هویت‌ستیز، پس از مشاهده‌ی آثار بسیار فرعی و برونی محبت، چون به شدت تحت تأثیر آن آثار قرار می‌گیرد، گاهی برای رسیدن بدان حال - و اغلب برای بنمایش نهادن خود در آن حال - به محبت پناه می‌برد! منتها از آنجا که این خواست، خواستی دروغین، ریاکارانه و هوسپروانه است، بجای رسیدن به نتیجه‌ی اصلی، به نتایجی خنده‌دار و تمسخرانگیز می‌رسد! این در حالی است که وی به داشتن پیوندی اصیل و معنی‌دار به دیگران و حب فعال و بارور نیازی مبرم دارد.

واقع امر آنست که هویت‌ستیز در یک تلاش تناقض‌بار زجردهنده‌ی تحقیر کننده‌ی بسر می‌برد.

بدین شرح که وی از سوئی تلاش می‌ورزد تا محبت دیگران را به هر قیمتی که شده جلب نماید! از دیگر سو، همه تلاش او متوجه آنست تا این محبت را وسیله تحقق چیزهایی قرار دهد که می‌تواند تأیید و تمجید و تکریم دیگران را نسبت به وی برانگیزاند!

گوئیا هویت ستیز را تعهد آنست که همه توان و توجه خود را معطوف امور توهمی و توجیه ناپذیر سازد! علت امر آن تواند بود که چون اینها، از برقراری رابطه و پیوند اصیل معنی‌دار میان خود و دیگران در کی روشن و صریح و بدون واسطه ندارند؛ از سوئی چون به صورتی مغشوش و گنگ، خود را متمایل و حتی نیازمند حب دیگران می‌یابند، ناشیانه خود و دیگران و اصل محبت را وسیله قرار داده و بجای تعهد سپردن به عشق و محبت واقعی - که همان رسیدن از خود و رهیدن از خواست خود و ذوق خود و برداشت خود و دیدن خود و... و نیز تسلیم محض و توجه محض و حضور محض و فنای محض در معشوق و محبوب می‌باشد - و الترام به اصول و معیارهای شکوفاسازنده پیوند راستین رهاننده رساننده آرامش بخش نشاطبار، به منشی رذیلاته و گرایشی ابلیسانه تعهد می‌سپارند که در آن، هم عشق و محبت و تعاون و پیوند به فساد کشیده می‌شود؛ هم عاشق به تخریب و تلاشی محکوم می‌گردد و هم معشوق و محبوب موقعیت و مرتبت والای خود را از دست داده، به وسیله تحقق اهدافی بی‌ارج و توجیه ناپذیر بدل می‌شود!

دقت و ژرف کاوی بیشتر، انسان را به این گمان خجالتبار و هراس‌انگیز رهنمون می‌شود که ممکن است هویت ستیز، از معیارها و اصولی که تعهدها و الترام‌هایی از ایندست را تحمیل میدارند رویگردان می‌باشد! معنای دیگر این گفته آنست که: شاید هویت ستیز از هرچه نورانی و نورانیت بخش، محبت‌انگیز و آزادکننده، پستی‌زدای و طهارت‌بار و... می‌باشد تنفر دارد!

زیرا اگر نه چنین است، چرا وی به جای جلب محبت دل‌های پاکیزه و روح‌های منور و جانهای مصفا و بینش‌های نورانی و خردهای مشعشع، خریدار خرت و پرت‌هایی است که اگر صاحبش با زیرکی و دقتی هنری - اخلاقی - علمی آنها را مورد استفاده و مورد «نمایش» قرار دهد، خواهد تواند تحسین و تأیید سازندگان و فروشندگان و - احياناً، بطور جنبی و فرعی - دارندگان آنها را برانگیزد! و به جای هبه عشقی سرشار از قداست و تزه و زیبایی و سرور و نشاط و پاکی و... تمنائی حقارت‌بار و توسلی ترحم‌انگیز را متوجه دیگران ساخته و با زبانی سخت خُرد کننده و التماسی شرم‌آگین از آنان می‌خواهد تا او را به واسطه داشتن آن خرت و پرت‌ها و یا برخورداری از زمینه‌های

توهمی - اعتباری، مورد تحسین و تأیید قرار دهند؟!

وانگهی، این تحسین و تأیید، چه اثری استعلائی در نحوه وجود و هویت آنان خواهد داشت؟! در حالیکه هم جلب محبت و هم هبه آن به دیگری، چنانکه آمد و روشن است، آثار استعلائی بیشماری را عیناً و عملاً متجلی می‌دارند!

ظاهر امر چنان می‌نماید که هویت ستیز، در فرایند گرایشهای از ایندست و منشی از این قماش، از رنج تلاشهای مسئولیت‌بار زمینه در امان بوده، به همان سادگی که به زمینه و مجبوی دل سپرده است - چون این دلدادگی بر پایه تعهدی ارزشبار و محبتی مسئولیت‌انگیز نبوده است - می‌تواند دل خویش باز پس گیرد و رنجی هم نبرد!

- چنانکه رسم روزگار مبادلاتی ما می‌باشد و مردم بسادگی با هم دوست می‌شوند، بخانه یکدیگر می‌روند، به یکدیگر اعتماد «می‌نمایند»... و باز به همان سادگی از یکدیگر می‌برند! و اگر باز به صرفشان بود، دوست می‌شوند -

در حالیکه متن واقع غیر این بوده و در حقیقت، همان شلاق رنجهای مضاعف و اندوههای بی‌معنا و پلیدی‌زای و تحقیرکننده است که او را ناشیانه به این دام ننگبار می‌کشاند! زیرا: اینان که از مشاهده خود بهمانگونه‌یی که واقعاً هستند رنجور و متألّم می‌باشند، گاه برای اغفال خود و کدر کردن دید خود و تاراندن آگاهی خود نسبت به خود، به این در و آندر زده و در پی کسب تحسین و تأیید دیگران بر می‌آیند و گاهی هم برای جبران وضع و موقعیت تحقیرآمیز خویش! منتها چون راهرا عوضی گرفته‌اند، از نتیجه‌ئی عوضی انباشته شده و رنجشان مضاعف می‌گردد! طبیعی است که این دور باطل ادامه خواهد یافت تا یا مرگشان فرا رسد و یا بیداریشان به فریاد رسیده، آنها را متوجه جوهر هویت ربانی و محبت پاگرفته از آن سازد.

آنچه در فرآیند گرایشهایی از ایندست بگونه بسیار زجردهنده و خردکننده‌ئی حضور و سلطه‌اش را اعلام میدارد آنست که حساسیت و غیرت افراد نسبت به مسئله «شیئی شدن» و «فروشی شدن» رنگ باخته، عده‌ئی نسبت به آن ناآگاه می‌مانند و جمعی هم بی‌تفاوت! و این یعنی فاجعه‌ای که در آن حذف انسان و انسانیت با سکوتی به ژرفای پوچی و پلیدی بدرقه می‌شود!

مسئله از اینقرار است که وقتی محبت انسانی از گوهر هویت ربانی او بازگرفته شده و معطوف چیزهائی مادون آن شد؛ وقتی ارزشها و منزلت‌های استعلائی انسان، وسیله تحقق اشیاء و امور

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۲۰

بی‌قدر و بی‌ارج و زمینه‌های اعتباری گردید، آنچه به صورت جبری و ضروری روی خواهد نمود «شیئی» قرار گرفتن انسان و گوهر هویت او خواهد بود! زیرا تا این امر تحقق نپذیرد، شخص قادر نخواهد بود تا آنرا وسیله تحقق اهداف دیگری سازد!

آنچه در این فرایند زجر دهنده می‌باشد آنست که هویت‌ستیز، اصل «شیئی شدن» خود را پذیرفته و موضوع و موضع مبادلاتی و فروشی بودن خود را بدون دغدغه خاطر تحمل می‌کند بگذر از اینکه، وقتی در این امر نکبتار توفیق کامل می‌یابد، بی‌حیثیتی، بی‌منزلتی، بی‌ارجی، بی‌آبرویی، بی‌هویتی و بیهودگی خود را جشن گرفته و قهقهه مستی سر میدهد! زیرا که هویت‌ستیز متوجه نشده است که محبت چیست؟! از چه منبعی مایه گرفته است؟! به چه اصل و زمینه‌ای باید متوجه و معطوف باشد؟! و اینکه، متوجه و معطوف به چیست؟! و لذاست که جریان چشمه‌سار محبت خود را به عکس قرار داده، به جای آنکه متوجه دریای جان و هویت ربانی خود و دیگران و معطوف تحقق استعدادهای معنادار خود و شکوفائی منزلت‌ها و ظرفیت‌های الهی خود سازد، گوهر محبت را برای خرید خرمهره آماده فروش میدارد! تا آنرا به گردن خری بندد که سواری دادن خویش را عربده رسوائی سر میدهد!

گوئی اینان از آدم بودن خویش در رنج و از ارائه کردن محبت خود بسود گوهر هویت و آدمیت در هراس و فراری‌اند!

گوئی الترام سپرده‌اند تا با همه توان و تحرک، از خود مهر بر گرفته، بر خود بی‌مهری نموده، با خود فاصله گرفته و بسوی توهماتی زجردهنده و خجلتبار بتازد!

آنچه در این رابطه به تذکرش می‌ارزد آنست که: چون هویت‌ستیز، از فطرت بریده و در جریان جو غالب بر نمای زندگانی دروغین، پوچ و بی‌معنای امروز، به ابزاری تبادلانی و قابل فروش بدل شده و به تبع این بدبختی، محبت و جریان به اصطلاح عمیق‌ترین مهرورزی‌هایش - که بیشتر در شهوت جنسی و شهوت چیزداری متجلی می‌باشد - شکل تبادلئی پیدا کرده است، لذا وی، در جریان این تلاش، به زمینه و موضوع محبت فقط حاضر است به اندازه‌ئی بیخشد که می‌ستاند! نه کمتر و نه بیشتر! یعنی او، مثلاً همانقدر دل به وسایل تجملاتی می‌دهد که وسایل تجملاتی می‌توانند او را در نظر دیگران هستی و عظمت بخشند! همانقدر به مسجد و نماز جماعت و جلسه‌های دعا و امور خیریه دل سپرده و سرمایه‌گذاری می‌کند که آن زمینه می‌تواند از فقر و

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۲۱

گمنامی و بدنامی و حقارت و جودی او کاسته و او را به عنوان موجودی مورد تأیید قرار دهند! لذاست که هر جا مسئله را به زیان و ضرر خود یافت - که این دریافت هم بشدت از معقولیت تهی می باشد - جهت تلاش و بگو محبت خود را عوض می دارد! و این مؤید آنست که او با موضوع برخورد ارزشی، حرمتبار، تقدس آمیز و صمیمانه نداشته است تا به آن دل بسپارد و برایش بسوزد و از این سوز و ساز لذت برده و در آن شرافت و کرامت و عزت و جودی خویشرا شهود نماید! بلکه با زمینه - هر که و هر چه بوده است - برخورداری ضد ارزشی، سود محورانه، انتفاعی، مبادلاتی و ویرانگر داشته است.

شاید یکی از علل سقوط هویت ستیز، به این مزبلهٔ عفن را بتوان در شدت فقر روانی و معنوی و کمال عجز و بی عرضگی او در رابطه با حضور شکوفائی محبت و قدرت ابراز و توان هبهٔ آن جستجو کرد! زیرا هویت ستیز، با برقرار کردن رابطهٔ فقر انگیز با خود و دیگران، اولاً خود را از مایه و سرمایهٔ گوهر محبت محروم ساخته و ثانیاً به منش و سیرهٔ از رفتار عادت داده است که این منش از توان بخشیدن و ایثار - ولو آنکه از جنس محبتی باشد که ازدیادش در گرو دهش آن است - ناتوان می باشد!

رفتارشناسی هویت ستیز مؤید آنست که وی عملاً در جریان تناقضی مرگبار، آزاردهنده، پوچ و بی معنا قرار داشته، آنچه را نظراً از آن گریزان بوده و مردودش می شمارد، عملاً با ولعی توصیف نابردار ولی پوچ و بی نتیجه - حتماً پوچ و بی نتیجه - تعقیب و جستجو می کند.

واقع مطلب از اینقرار است که بدون تردید قسمت عمدهٔ فعالیتها و تلاشها و موضعگیریهای هویت ستیز، از «نیاز به تأیید و توجه» از ناحیهٔ دیگران مایه گرفته و منبعث می باشد. زیرا هویت ستیز، خود را از درون کاملاً تهی، بی بار، بی اثر، بی رونق، بی جاذبه و در یک کلام - واقعاً همانگونه بی که هست - هیچ و پوچ و حقیر می یابد! لذا، همهٔ تلاشهایش را صرف آراستن برون و انباشتن مایه‌های برونی می سازد، تا از اینطریق به دیگران ثابت کند که: او هم هست؛ وجود و آثار و جودی دارد؛ عرضه دارد؛ کمال دارد؛ توان ... دارد، تا به وی بنگرند؛ به او توجه کنند؛ حضور و هستی و توان و کمال و عرضهٔ او را تأیید کنند و به او به چشم محبت و قابل محبت و شایستهٔ ارائهٔ محبت بنگرند! منتها او نمی داند که خاستگاه زیرین تلاشهایش را همین تشنگی و عطش تشکیل داده است؛ و لذاست که از پذیرش آن طفره می رود! و دقیقاً به واسطهٔ همین روش و زمینه‌ها و ابزار است که او

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۲۲

از کسب نتیجه «نگرش تأییدی و محبت آمیز» محروم می ماند! در حالیکه اگر از اول جهت شایسته و راستین کسب محبت را پیشه کرده و بجای توسل به اسباب و امور برونی، دل سوخته خود را متوجه دل های سوزان دیگری کرده و پیاپی این دل سوخته و آن دل های سوزان، هدیه‌ئی شایسته را نثار می کرد، نه سر از پوسیدگی درون بدر می کرد؛ نه بگونه‌ئی سخت احمقانه، محبت و توجه و عشق خود را متوجه وسایل و ابزار برونی می ساخت؛ نه به این تشنگی هویت برانداز گرفتار می شد و نه در آخر تلاشها، سر از پوچی بدر می کرد!

موضوع فسادبار و هراس انگیزی که در این رابطه توجه جدی را بخود می خواند آنست که هویت ستیز: نه می خواهد مورد تأیید قرار بگیرد و نه هم می خواهد محبوب و دوست داشتنی باشد! بلکه آنچه وی به شکلی بسیار نفرت انگیز به دنبال آن می باشد آنست تا دیگران را به آنچه ذهن عقیم بیمار خیالپرور توهم آلودش می پسندد و تأیید میدارد جلب نموده و تأیید و محبت آنرا نسبت بهمان اشیاء و امور بیدار و فعال نماید! و این بدان خاطر است که او، اولاً از نفس محبت فعال دوجانبه بی شائبه‌ی استعلائی هیچگونه تجربه‌ئی ندارد! و در ثانی، هویت ستیز، در خود مایه‌های وجودی و مشخصیکه مورد تأیید و دوست داشتنی باشند سراغ ندارد تا اولاً دل و دماغ خود او متوجه و جذب آنها شده و در ثانی، از دیگران توقع داشته باشد تا بدان مایه‌ها عطف توجه نمایند!

واقعیت این گفته زمانی روشن و اثبات می شود که هویت ستیز عملاً در جریان بروز گرایشهای به اصطلاح حبی قرار گرفته و مثلاً فردی بدون کم کردن درجه محبت خود نسبت به خود وی و ظرفیت‌ها و استعدادهای ربانی وی، آنچه از اشیاء و امور را که هویت ستیز دوست میدارد، با شدت و محبت بیشتری مورد توجه و تصاحب قرار دهد! یا با توجهی عاقلانه و ارجمند به ورطه تحقیرش کشد!

واقعیت این گفته را عملاً می توان از طریق تجربه‌ئی ملموس و عملی مورد دریافت قرار داد و آن اینکه: به جای اشیاء و اموری که مورد توجه و محبت هویت ستیز می باشد، با محبتی کاملاً بی شائبه و برادرانه و نودوستانه، چیزی را برایش «هدیه» کرد که فقط می تواند در جهت گرایش‌های عقلانی، ایمانی، اخلاقی و رشد و پالایش آنها مورد استفاده قرار گیرد! و یا وی را از «هدیه» ای محروم ساخت که مورد توجه و محبت خود او می باشد! اگر چه، هر یک از این تلاشها و تلاشهای مشابهش بتوانند او را در جهت رشد هویت و ظرفیت‌های والایش کمک نمایند، وی

با برخوردی پاسخ خواهد داد که روشنگر و اثبات کننده آن نظر تواند بود.

اینان اگر چه می کوشند با ابراز و اتخاذ روشها و جهت‌هایی همانند اتخاذ روشهای مهرورزهای واقعی با دیگران برخورد نمایند، اما از آنجا که بصورت بسیار ناشیانه و احمقانه با زمینه برخورد داشته و همه مهر و توجه خود را معطوف امور برونی کرده‌اند، بزودی مشت‌شان باز شده و نیت فاسدشان علنی می گردد! مثلاً اینان فقط تا زمانی تواضع، فروتنی و بلکه موزه‌پاکی را ادامه می دهند که به آنچه از اشیاء و اموری که می خواهند صدمه‌ئی نرسد! ولی همینکه دیدند آن چیزها مورد تهدید قرار گرفته و یا برآورده نمی شوند، لباس فروتنی از تن بدر کرده و تا مرز هتاکی به پیش می تازند!

نمونه‌های عینی این دسته را می توان در میان کلیه اصناف، از مغازه‌دار حیل‌گر تا کارمند چاپلوس و رهبر سیاس نیرنگبازی که برای تحمیل خود بر گرده دیگران به لطایف حیل متوسل می شود سراغ داد.

واقع مطلب آنست که محبت در اشکال متنوعش، با آنکه از مایه‌های بسیار نیرومند فطری است، وقتی بخواهد محل و موضع اصلی و شایسته خود را پیدا کند، امری بسیار مشکل، توجه طلب، تعهدبار، استقامت خواه، باریک و دقیق می باشد. و اینهمه نیست مگر به یمن عمیق و دقیق و لطیف و شریف و عزیز بودن خاستگاه، جلوه گاه و نظر گاه خود محبت و دقیقاً به همین واسطه هم هست که متوجه می شویم بروز محبت راستین، حتی در پائین ترین مراتب تجلیاتش که میان دو دوست - اعم از دو مرد با یکدیگر، یا دو زن با یکدیگر و یا محبت مرد بزن و به عکس که اغلب در رابطه‌های زناشویی متجلی می گردد و... صفا می آورد؛ از بنیست‌های متعدد عقیم‌رهایی می بخشد؛ گذشت و ایثار را شکوفا میدارد؛ سخاوت و فروتنی را بارور می سازد؛ مقاومت و شکیبایی را تشخص می بخشد؛ پختگی و کمال را نمایان می سازد و بالاخره آرمانهای بلیغ و استعلائی را مورد هدف قرار میدهد.

آنچه آمد، می تواند معیار و محک محبت‌های معطوف به محبوب و محبت واقعی، معنیدار و ربانی، از گرایشهای محبت‌نمای معطوف به خرت و پرت‌های بی‌ارزشی باشد که هویت‌ستیزان مسخ شده محبت‌گریز، همه تلاش و توجه خود را بدانها معطوف داشته‌اند.

این نکته نیز قابل توجه و یادآور است که هویت‌ستیز گاهی در برابر محبت تسلیم محض و

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۲۴

بی چون و چرای می‌نماید! آنهم در حدیکه بیننده را نسبت به منش و معیارهای حاکم بر منش خود به شک می‌اندازد! متتها باید باور کرد که چون هویت ستیز با خود و معیارهای حاکم بر خود درافتاده توانسته و میلی به گریز از موضع هویت ستیزانه ندارد، این تسلیم محض را - به صورتی انکار ناپذیر - یا به عنوان وسیله استیلا - از طریق مظلوم‌نمایی، محبت‌بخشی، ایثار و در نهایت، معتاد کردن طرف به این گونه از برخورد - بکار می‌برد و یا به عنوان وسیله اهدافی دیگر!

اینان با اینگونه از برخورد، گاهی طرف مقابل را اغفال می‌کنند و گاهی تخدیر می‌دارند! آنهم در حدیکه بینش و برداشت طرف مقابل را هم نسبت به خویشتن خویشش دچار انحراف و بحران میدارند! هم نسبت به خود و موضع خود! زیرا نحوه تسلیم، رضامندی و بی‌ارادگی اینان نسبت به طرف مقابل، او را دچار خود برتری‌ئی می‌سازد که مبنی بر آن، هم خود را چیزی نو، برتر، جذاب‌تر، خواستنی تر و... می‌یابد! هم دارای اوصاف و ظرفیت‌هایی نو و تازه کشف شده و...!

این نحوه از برخورد باعث می‌شود تا هر دو طرف در موضع هویت ستیزانه قرار گرفته و عملاً به انکار هویت خویش پردازند! متتها هویت ستیز حيله گر، آگاهانه و برای رسیدن به اهداف و آرزوهایی و طرف مقابل به شکل احمقانه و بدون توجیهی منطقی. زیرا که این دسته اخیر «هویت» خویش را، چنانکه واقعاً هستند، فقط به واسطه برخورد حيله گرانه هویت ستیز انکار کرده، از یاد برده و از بیخ و بن خود را چیزی دیگر خیال می‌کنند!

این خود برتری‌ئی (=انکار خود به همانگونه‌ئی که هست) ممکن است شکل و گونه دیگری از هویت ستیزی را در طرف دیگر پدید آورد که مبنی بر آن شخص خود را مالک و صاحب و سید و سالار طرف پنداشته، او را تا سرحد یک شیئی تنزل بخشیده و خود را تا مرتبه یک موجود شیئی پرست استعلا ستیز سقوط دهد!

نقطه قابل توجه در این منش آنست که: با وجود ابراز آقایی و سیادت و فرمان صادر کردن‌هایی خفت‌بار، چون این فرد، هویت و عزت وجودی خود را در حضور و حاکمیت روابط خفت‌باری از ایندست سراغ میدارد، رفته رفته، آقا، اسیر و معتاد تسلیم و کرنش بی‌ارادگی برده شده، نه تنها استقلال وجودی خود را از دست می‌دهد که معنای هستی و کمال و شرافت و عزت خود را نیز در حضور و حاکمیت همین روابط ذلت‌بار وابستگی‌زای اعتیادخیز سراغ می‌نماید!

روشن است که: آنچه در اینگونه از مراوده‌ها می‌تواند حضور و حاکمیت داشته باشد نه تنها

هویت ستیزی (عشق تخریب) ۲۲۵

محبت به خویش و به دیگران نتواند بود که تلاشی است هستی برانداز و تخریب کننده همه چیز! زیرا در تلاشهایی از ایندست، علاوه بر اینکه اصل محبت مورد تخریب قرار می گیرد، همه چیز - اعم از اشخاص و اشیاء - چون از موضع واقعی خود دور ساخته شده و در جهت تخریب و تلاشیِ هویت ربانی به کار گرفته می شوند، محکوم به تخریب و تلاشی می گردند. چه در هیچ یک از این حالات، محبت به عنوان فعالیتی که می خواهد تنگناها را پشت سر نهاده، نارسائیهها را بیاد داده و در ورای اهداف سطحی و معمولی، نور و نوازش و پاکی و عزت را جستجو و ملحوظ دارد مشاهده نمی شود.

فعالیتی که می خواهد مرزهای پنداری و اعتباری را در هم ریخته، به وحدتی اصیل و راستین دست یافته و جهانی رازبار، یگانه و همیشه فرارونده از خود را به جانب آنچه وصف ناشدنی است طراحی کند. جهانی که در آن انسان، انسان باشد و نه سیاه و سفید؛ نه شرقی و نه غربی؛ نه دارا و نادار؛ نه بکر و حسن و یزید! جهانی که در آن محبت محور باشد، نه پندارهای شرم انگیز و هوسهای بلاهتبار تضعیف کننده تفرقه انگیز محدودیت بار! جهانی سراپا محبت و دیگر هیچ!

گريزان از معنی

اگر چه کاوش ارزیابانه در زمینه آنچه هویت‌ستیزان هدف‌باوری به حساب آورده و چنان وانمود می‌کنند که برای زندگانی و تلاشهای خویش اهدافی را دنبال می‌کنند ضروری بوده و تا حدود زیادی می‌تواند ما را به رفتارشناسی و افکار و تمایلاتی که این نحوه رفتار را بر آنها تحمیل نموده و منشی که بر آنها سلطه یافته کمک نماید، ولی از آنجا که ما در چند سال قبل، رساله «هدف و هدف‌گریزی» را تهیه کرده و در رابطه با اهداف واقعی و ارزش‌محورانه و هدف‌نماها و... به طور مشروح بحث کرده‌ایم، در اینجا فقط به ذکر به این نکته بسنده می‌داریم که هویت‌ستیزان - در طول تاریخ، همان هدف‌گريزان راستین بوده و در واقع، یکی از علل عمده سقوط اینان به مزبله سهمناک هویت‌ستیزی را همان دوری از اهداف شایسته انسانی و مهجوری از غرضی همشان هویت‌ربانی اینان تشکیل می‌دهد! چه اینان، همیشه وسایلی را که در شرایطی ویژه می‌توانند به نفع رشد حیات و آزادی استعدادهای حیاتی قرار گیرند، هدف پنداشته، اصل حیات را فدای جزئی از نتایج فرایند حیات کرده‌اند!

به هر حال، بررسی‌های دقیق و متعهدانه در این رابطه مؤید آنست که یک هدف معین و ویژه همه هویت‌ستیزان را علیه خودشان فعال نساخته، بلکه در طول تاریخ و در میان ملل گوناگون، هر دسته‌ئی هدف و یا اهدافی ویژه را مورد توجه خود و محور و قبله آرزوهای خویش ساخته، پروانه‌سان برگرد این کانون و همی، هستی‌شانرا فدا کرده‌اند! حال، اگر گوهر و محتوای گوهرین آنچه را در طول تاریخ، هدف هویت‌ستیزان قرار گرفته مورد شناسایی قرا دهیم، پس از رسیدن به مؤلفه‌های

هویت ستیزی (گریزان از معنی) ۲۲۷

گوهرین آنها، دقیقاً به این باور اذعان خواهیم کرد که اهداف اینان به هیچوجه بیرون از یکی از موارد چندگانه زیر نبوده و در طول تاریخ یا قدرت اینان را تحریک می کرده است، یا ثروت به تلاششان و امیداشته است، یا شهرت به تکاپویشان می گمارده است، یا ریاست شان بر می انگیزته است و یا لذتهای متنوع غریزی، وهمی و اعتباری به بیگاریشان می کشیده است، منتها با حفظ این معنا و درک این دقیقه که اینان نه تنها هرگز زمینه‌های یاد شده را وسیله تحقق چیزی برتر از خود این زمینه‌ها نساخته‌اند، بلکه هر جا لازم پنداشته و به مصلحت خویش فهمیده‌اند، زمینه‌های بسیار برتر، ارجمندتر و متعالی‌تر همچون علم و ادب و اخلاق و عدالت و عرفان و ایمان و... را وسیله تحقق زمینه‌های یاد شده کرده‌اند!

تحلیل منصفانه - همیشه و در میان تمام ملل - مؤید این واقعیت انکار ناپردار بوده است که زمینه‌های یاد شده (قدرت، شهرت، ثروت و...) عیناً و عملاً از نتایج و تبعات فرایند زندگانی می‌باشند که فقط در شرایط ویژه‌ای که حیات دارنده آنها از معنایی ربانی و متعال برخوردار و جان و خردش به نور معرفت و آرمانی الهی روشن بوده باشد، می‌شود از آنها در جهت رشد و تداوم حیات انسانی بهره گرفت و لاغیر! و دقیقاً به همین واسطه است که متوجه می‌شویم، همیشه و همه جا، اکثریت دارندگان و برخورداران آن موارد، نه تنها هرگز نتوانسته‌اند تا از قدرت و ثروت و لذت و... به نفع رشد و کمال و تداوم بارورِ هویت انسانی خویش بهره گیرند که اغلب هویت انسانی و حتی حیات و راحتی‌ها و نشاطهای معمولی و طبیعی حیاتشان را در راه کسب، تحقق و تداوم آنها از دست داده‌اند. حال، بگذریم از تیره روزانیکه فقط به آرزوی رسیدن به آنها، عمرها به باد داده‌اند!

به هر حال، از آنجا که ما قدرت و شهرت و ثروت و... را جزئی از تبعات فرایند زندگانی به حساب می‌آوریم، از همه آنها و نیز از همه شاخه‌ها و برگها و جلوه‌ها و مظاهر و متفرعات بسیار متنوع و متلون آنها در این نبشته به عنوان «اهداف فرعی»، «زمینه‌های فرعی»، «نیاز نماها»، «هوسها» و... یاد می‌کنیم.

آنچه در این رابطه به شدت قابل توجه می‌باشد آنست که چون هویت ستیز، هدفش را جنبه‌های فرعی حیات قرار داده و نه خود حیات و رشد گوهرین معنی دار آنرا! و باز، چون در این مسیر تا سر حد اعتیاد به همین نحله از منش و موضع گیری پیش تاخته و با پی آمدهای متنوعش خو گرفته

هویت ستیزی (گریزان از معنی) ۲۲۸

است، اولاً همین نحوه برخورد با حیات و هویت خویش را طبیعی، قانونی، توجیه پذیر، قابل قبول و بدون عیب و ایراد می‌پندارد! و ثانیاً آنرا منطقی و قابل دفاع خیال می‌کند!

از سویی، چون بیشتر مردم را در همین مسیر و همین موضع رفتاری - و به عبارتی هم‌جهت با منش خود - یافته و از دیگر سوی، هیچ تجربه مشخص و مستقیمی از گونه‌های متعالی تر رفتار و صور دیگر برخورد با جان حیات و روح زندگانی و منشی حیات محورانه و برخوردی استعلائی ندارد، ناشیانه و پندار گرایانه، منش و برخورد خود را، تنها راه پیشبرد و تجربه طبیعی حیات گمان می‌کند! و دقیقاً به علت رسیدن به همین پندار است که حتی وقتی سر از شکست همه جانبه تجربه‌هایش بیرون می‌آورد، به جای آنکه از اصل به موضعی‌های خود مشکوک و از موضع خویشتن مأیوس شود، نسبت به نحوه برخورد خویش با زمینه و روش و ابزار مورد استفاده خویش مشکوک شده و بدون داشتن تجربه و دلیلی محکم، خود را عملاً از توجه به منش و رفتاری هویت پرورانه محروم می‌دارد!

آنچه آمد مؤید این نکته تواند بود که - بر مبنای دیدگاهی ویژه - اینان، همان هوسبازان آرزو زده‌ئی هستند که خیال می‌کنند هدف داشته و در جهت تحقق اهداف ارزشمند خویش عمل می‌دارند!

این نکته نزد هر صاحب خردی مبرهن است که بعضیها داشتن آرزو را با داشتن هدف اشتباه نموده، خیال می‌کنند؛ همانگونه که داشتن هدف بزرگ و والا و... حُسن است، داشتن آرزوهای دراز نیز حسن است! در حالیکه تفاوت میان «آرزو» و «هدف» و نیز میان اهداف معمولی و آرمانهای والا، چنانکه در «هدف و هدف‌گریزی» آمده است بسیار زیاد می‌باشد!

به هر حال، بر مبنای باور بر این امر که: هدفِ والای انسانی برخوردار از شناخت دقیق همه جانبه؛ قدرمندی (احترام نهادن به ارزشهای نهفته در هدف)؛ طلب مشتاقانه (تلاش مستمر بینشورانه)؛ احساس تعهد و التزام در برابر هدف و... بوده و ویژگی‌هایی از ایندست باعث می‌شود تا حضور و غلبه احکام «هدف والا» همه نیروهای انسانی را در راه دستیابی به عالیترین سطح از کمال وجودی قرار دهد، این نکته مسجل می‌شود که: هدف همسو و هم‌جهت با نیروهای حیاتی بوده و رو به سوی کمال حیات ربانی دارد!

در حالیکه حرکت به سوی هویت‌ستیزی - و اگر خواستی بگو؛ زندگی ستیزی - درست موقعی

هویت ستیزی (گریزان از معنی) ۲۲۹

آغاز می‌شود که انسان به جای هدف «آرزو» را قبله خویش می‌سازد. لذا نیروهای حیاتی، در عمل، صرف تخریب و تلاشی هویت استعلائی او، و به عبارتی دیگر: صرف تثبیت مرگ، می‌شوند! زیرا شخص بجای اینکه نیروهای حیاتی را در جهت تحقق هدف و رشد ابعاد حیاتی به کار اندازد، در جهت کسب و تحقق جانشین‌هایی به کار می‌اندازد که عملاً زندگانی و ظرفیت‌های استعلائی آنرا تهدید می‌دارند! اگر چه خود شخص - شاید - متوجه این ستیز و جهت تخریبی آن نبوده و به این باور مجهز شده باشد که تحقق آرزوها او را به حیات، رشد و کمال می‌رساند! اما وقتی قسمتی از آرزوها تحقق یافت، متوجه عطش زاینده‌یی می‌شود که او را به سوی تکاثر و تمرکز - و در واقع به سوی نوعی انجماد، نوعی خمود و ایستایی و مردگی، نوعی تلاشی و مرگ - فرا می‌خواند! زیرا، یکی از جلوه‌های آرزو زدگی، داشتن آرزوهای دراز و نامحدود است! مثل آرزوی پیشرفت نامحدود در زمینه‌های اعتباری؛ آرزوی برخورداری از رفاه نامحدود؛ آرزوی داشتن سرور و نشاط نامحدود؛ آرزوی مقبولیت عام و تام؛ آرزوی داشتن سلطه نامحدود سیاسی، اقتصادی و نظامی بر دیگران و...!

مکانیزم مسئله از این قرار تواند بود که وقتی قسمتی از آرزوها تحقق یافت شخص احساس - و در پی آن اعتقادی - ویژه پیدا می‌کند. مبنی بر اینکه: خود را موجودی برتر، پیروز، کامل و حتی «آفرینشگر» پنداشته و خوشبخت و مظفر به حساب می‌آورد!

احساس می‌کند که در تحقق آرزوها و استفاده و کاربرد آنچه وی را به تحقق آنها یاری می‌کند، توفیق یافته و حاکمیت پیدا کرده است!

این پیروزی نسبی - که با همه نسبی بودنش، باز هم مربوط به عده‌ئی محدود می‌باشد - هم برای خود ایندسته مایه امیدواری بیشتر می‌شود و هم برای کسانی که به نحوی با اینان در رابطه‌اند! از این پس نوعی انحراف بدتر، جایگزین آرزوهای قبلی تواند شد، و آن اینکه: اگر تا بحال آرزوها مایه نشاط و در خدمت «خوش گذرانی» بودند، از این پس رشد و تکاثر خود آرزوها هدف می‌گردد و نه لذتیکه از تحقق آنها ناشی شده است! و لذاست که متوجه می‌شویم: کمترین توقف و کندی در تحقق، عصبانیت، دلهره، رنج و... تولید نموده و احساس تلخی‌ها، دلهره‌ها، اضطرابها فقط ناشی از دیر تحقق یافتن و کم تحقق یافتن می‌باشد!

قدرت و تلاشی و تخریب این انحراف را زمانی بهتر می‌توان درک نمود که اعتقاد و احساس

هویت ستیزی (گریزان از معنی) ۲۳۰

و امیدی که تحقق نسبی آرزوها ایجاد کرده بودند، و نیز، میزان نیرو و قدرتی که در کشاندن فرد به سوی ستیز تولید نموده است، بررسی شده و مورد ارزیابی قرار گیرد!

در زندگانی آرزوزده فقط زمانی این دلهره، اضطراب، هوس و یا رؤیای کاذب تحقق آرزوها به پایان می‌رسد که: یا عملاً بیدار شده و بر سر عقل آمده و به درک عقلانی حیات نایل آید و یا: کاملاً درهم شکسته شود.

آنجا که متوجه شود که تاکنون، نه حاکمیتی بر زندگانی خویش داشته است؛ زیرا که روبه تلاشی و مرگِ هویت خویش بوده است - و نه آفرینشگری و خالقیتی در کار بوده است، تازه متوجه می‌شود که: تلاش در جهت تحقق آرزوها، ملازم با رشد و تحقق جوهر زندگانی او نبوده است! زیرا که آرزوها رو به وهم و خیال داشته، و هر چه این تلاشها و گرایشها با رشد کمیت همراه می‌شوند، از گسترش واقعیت گوهرین حیات و هویت استعلائی جلوگیری می‌نمایند!

به هر حال، گذشته از بررسی‌های ناب انسانی - فلسفی که متوجه گوهر هویت استعلائی انسان می‌باشند، مطالعه و بررسی‌های روانشناختی نیز اثبات می‌دارند که نه تنها تلاشهایی از ایندست مایه‌های نیرومندی برای هویت‌ستیزی بوده‌اند که همه این بررسیها ثابت می‌کنند که تلاشهایی با این مایه، هرگز منجر به هویت‌پروری و رسیدن به کمال وجودی نتوانند شد! زیرا، حتی در برخوردهای بسیار سطحی و ابتدایی، این نکته خود را از عوارضی که بر هویت‌ستیز تحمیل نموده‌اند، به خوبی روشن می‌گردد. هویت‌ستیز اغلب نگران، افسرده، مردد، تنها، بدون اتکاء، عجول و وابسته به زمینه‌هایی است که او را در احاطه خود اسیر کرده‌اند!

یکی از تعارضهایی که آرزو زدگی ایجاد می‌کند «جنگ با خویش» است؛ بدین معنی که آرزو زده، همیشه دو چهره داشته و همیشه هم با خود در تعارض و جنگ می‌باشد! مثلاً آرزو زده افسرده همیشه تلاش می‌کند تا افسردگی خود را از چشم دیگران پنهان نماید! او، با آنکه دیگران را رقیب - و حتی گاهی دشمن - خود می‌شمارد، تلاش می‌کند تا خود را شریک و احیاناً همدرد آنان جا بزند! لذا می‌کوشد تا خود محوری، خلأ فکری، دلهره و ... حالات خود را کتمان نماید! زیرا آنجا که آرزو و خواسته‌های بی‌پایان هدف می‌شوند، چون خود محوری و اصل «بیش خواهی» سلطه می‌یابند، تبارز و حاکمیت این تعارضها حتمی می‌باشد! چه، آرزو زده، از سوئی بیش می‌خواهد، و لذا از ترس اینکه مبادا به «بیش خواهی» خود نرسیده و یا رقیب او را از میدان

هویت ستیزی (گريزان از معنی) ۲۳۱

بدر برد، نگران است، و چون نگران است افسرده است! و چون می ترسد که مبدا طرفها با خبر شوند، با خود در جدالی مرگ آور بسر برده و هی تلاش می کند تا هراس و دلهره خود را مخفی کرده و خود را خوشحال جایزند! این امر باعث می شود تا نیروهایش در جهاتی تفراسدی و مرگبار مصرف شده، از پرداختن به موجود زنده و دارای وحدتی ناب و استعلائی باز بماند.

این عوارض، دقیقاً از زمانی در زندگانی آرزو زده هويت ستیز رسوخ کرده و سلطه پیدا می نمایند که نگرش وی به اخلاق و ایمان و خرد و سایر ارزشهای ربانی، غیر از آن نگرش محوری و پویانده و پویائی زائی است که به زمینه های فرعی دارد! در واقع، دقیقاً از آن موقع که اهداف فرعی، معیار ارزیابی حیات و هویت او قرار می گیرند!

از آن پس، حیات تفسیری دیگر (تفسیر فرعی و جنبی) یافته و ضد ارزشها عملاً و با قوت و شدت تفسیر و موضع محوری پیدا می کنند! اینکار باعث می شود تا احساس زندگی کردن، با داشتن تلازم وجودی پیدا کرده و داشتن، مفهوم زنده بودن و در جهت حیات بودن را برساند! شایستگی ها (اینکه چه چیزی شایسته انسان می باشد، چه سیاسی، چه اقتصادی، چه تلاشی، چه هنری، چه سلوکی و چه...) جای خود را به دارندگی ها و برخورداریهایی و همی اعتباری داده و به عنوان اصلی مسلم و ارزشمند، سلطه خود را بر همه جنبه های حیاتی تحکیم می دارد!

از آن پس به جای اینکه: نیروهای انسانی صرف شناخت شایستگی ها شوند؛ به جای اینکه صرف شناخت و استعمال ابزاری گردند که تحقق آن شایستگی ها طلب می کنند؛ به جای آنکه صرف یافتن راهها و روشهایی شوند که به تحقق و کمال شکوفائی هویت انسانی می انجامد، صرف تعارضهای فسادبار با خود، صرف نمایش هویتی دروغین از خود و... شده، هر لحظه وحدت ارگانیک حیات - که در جلوه کامل خود جز نمایشی از یکرنگی و یگانگی نخواهد بود - مورد هجوم قرار میگیرد! و بدتر از آن اینکه، در برخی از موارد تلاش می شود تا آرزو زدگی و بیش خواهی - با توجیه و تفلسف و... - چهرهئی شرعی و قانونی پیدا کرده و یا حداقل چهره کریه آن پنهان، قباح و زشتی آن گم و حساسیت و نفرت پاگرفته از حضور آن از میان برود!

طبیعی و روشن است که وقتی هدفهای فرعی پایه و بنیاد تشخیص وجودی فرد و یا اجتماع باشد، وجود واقعی شخص؛ توانائیها و ظرفیت های ربانی او عملاً مورد انکار قرار می گیرند! چنانکه ارزشهای وجودی و حسن و قبح و... پایه عملی خود را به موضع برخورداریهایی مربوط به

هویت ستیزی (گریزان از معنی) ۲۳۲

همان اهداف فرعی منتقل می کنند!

در شرایطی از ایندست نیروها و استعداد‌های وجود واقعی، نه تنها در جهت خودش و به نفع خودش به کار گرفته نشده! و باز، نه تنها این وجود، حالت محوری و استقلال‌ی خود را از دست می دهد! که به عنوان تابعی از یک متغیر، در جهت تخریب و تلاشیِ هویت اصلی او به کار گرفته می شود.

در این صورت، برخورداری از آن زمینه‌ها، پایه و مرکز و اصل و هدف قرار گرفته و هویت استعلائی انسان بر گرد آنها می گردد! آنها (برخورداریه‌ها) آتشی می شوند که جز برای سوزانیدن پر و بال هویت انسانی، به هیچ درد دیگری نتواند خورد! بر مبنای این باور، هر کس به اندازه توان و تلاشی که صرف تحقق هدفهای فرعی می سازد، در تفاسد و تلاشی هویت خود سهم می گیرد! اگر چه خود، نام این تلاشِ تلاش‌سزای را ترمیم و تکامل بگذارد!

در این حال، ارزشی جز برخورداری از همان هدفهای فرعی، حق و حقیقتی جز برخورداری از همان هدفهای فرعی و قانون و شریعتی جز احکام و مناسباتی که به برخورداری از همان هدفهای فرعی می انجامد وجود تواند داشت! و لذاست که: تلاش برای رسیدن به برخورداری همه‌جانبه از آن موارد «وظیفه» پنداشته شده؛ اطاعت، تابعیت، انقیاد، وابستگی، نوکری، ذلت‌کشی، چاپلوسی و تقلید برای رسیدن به آن اهداف، اعمال و گرایشهای طبیعی، عاری از قبح، بی‌خطر و ضرر و در جهت حیات و شکوفائی ظرفیت‌های حیاتی تلقی می شود!

طبیعی است که در شرایطی از ایندست، همانگونه که اشارتاً آمد، الگوی خوب سیاسی آنی خواهد بود که در جهت اشباع و ارضاء همان هدف‌نماها بوده و بکشانند! چنانکه الگوی ناب اقتصادی، نظامی، فرهنگی، هنری و ارتشی نیز!

سقوط به این مزبله عفن را پی‌آمدهائی ست که در این وجیزه نمی‌گنجد، لذا با ذکر فقط یک نکته به این بحث خاتمه داده و ابعاد دیگر قضیه را پی می‌گیریم؛ و اما آن نکته اینک: در این دیدگاه، میزان آدم بودن افراد دقیقاً مساوی است با میزان برخورداری آنان از همان هدف‌نماها! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل!

ریشه‌های توهین

اگر چه ضمن برخی از بررسیها، گاه به علل گرایشهای هویت‌ستیزانه اشارتهائی داشته‌ایم، ولی برای اینکه این نبشته شکل و رنگ و سیاق منطقی بخود گیرد، لازم می‌نماید به گوشه‌هائی از علل رشد و گسترش و تداوم این منش هستی‌براندا از اشاره‌ای فهرستوار داشته باشیم. شاید در مورد سرمایه‌گذاریهایی مادی و معنوی ما برای رهیدن از این عفن‌گاه شرم‌انگیز و رسیدن به منزل و موقعیت و شرایطی عزتبار و افتخار‌انگیز، یاریمان نماید!

قبل بر هر چیز باید یادآوری کرد که انسان حب نفس داشته و همین حب نفس و یا حب صیانت نفس، در دوره‌ئی که احکام خود طبیعی (غرایز) بر وی غلبه دارند، بسیار نیرومند و پرجاذبه بوده و حتی گاه، خود غایت و محور حیات و هستی پنداشته می‌شوند! در این دوره، هدف مهم، جذب‌دار، اصلی و محوری، همان حب نفس و بقای آنست و خود غرض خود می‌باشد! بعد، وقتی شخص با دریافت‌های دیگری مجهز شد و واجد توان درک چیزهایی به عنوان دریافت‌های عقلی، احساس‌های زیباپسندانه و بینش‌های ارزش‌باورانه شده و این دریافتها توانستند احساس ضرورت کمال‌گرایی را در او بیدار و سپس اشباع نمایند، حب نفس خام (حیوانیت صرف) از موقعیت مرکزی و محوری کنار گذاشته شده و حیات عقلی، ارزشی و... جای آنرا می‌گیرد. در واقع از همین مرحله به بعد است که مشاهده می‌شود: فعالیت‌ها (نگرشها و گرایشها) هدفدار گردیده و به سوی آنچه تحقق و کمال حیات عقلی، ایمانی، ارزشی و... را در گرو خود دارند متمایل می‌شوند. مثلاً کودک، از بازی صرف و غیر هدفدار، به بازی و تلاشیکه منزلت انسانی و کمال پختگی



او را متجلی سازد روی می آورد. در برابر تحسین دیگران، به صورت کاملاً ویژه‌ی «قیافه» گرفته و بر خود می‌بالد! در مرحله‌ی فقط متوجه خود و بازیهای خود است، اما در مرحله‌ی برآنت تا مادر را متوجه بازیهای خود ساخته و هر گاه که مثلاً - در حد خویش - بهتر توانسته بود با اسباب بازیهایش برخورد نماید، از ناحیه‌ی مادر، تحسین و پاداش دریافت نماید!

درست و دقیق، پس از رسیدن به همین مرحله است که دیگر شخص «خود» را مساوی با بودن فیزیکی صرف ندانسته و دیگر، صرف بودن برای او هدف نتواند بود! اگر چه قبل بر این مرتبه هم که او خود، بدلایلی خود را مساوی با بودن می‌پنداشت، خودش مساوی با بودنش نبوده و خود را در تلاشها و در نهایت در، دریافتهایی می‌یافت که زاده‌ی تلاشها بودند! ولی چون قبل بر این، پیش از رویکردن به عملی، هدف مشخصی - جز تولید ناخودآگاه «احساس و دریافت و...» - نداشته و هنوز از دریافت عاقلانه «داشتن هدف» چیزی نفهمیده و تجارب دریافتهایش به حدی نرسیده بود که: به قانون علیت پی برده، اعتماد و باور به ضرورت آن پیدا کرده و نیز چون: به کارآئی کنشها و تلاشها باور نداشته و احتمال کارآئی شان را نمیداد^(۱)، لذا بیشتر خود را مساوی فعالیتها و تلاشها و تشهایی می‌پنداشت که به نحوی باز، به خودش بر می‌گشت. و از همین رو، اینها را مساوی خود و خود را مساوی اینها و هر دو را مساوی بودن می‌پنداشت! اما از این پس خود را مساوی با کمالی که کسب کرده؛ مساوی با ارزشیکه ایجاد کرده؛ مساوی به جاذبه‌هایی که تولید کرده (=مقدار توجهی که به خود معطوف ساخته) و مساوی با مقدار جایی که در طبیعت و جامعه برای خود باز کرده است می‌شمارد.

و دقیقاً پس از رسیدن به همین مرحله است که امکان انحراف او از حقیقت حیات معنی دار انسانی (امکان هویت ستیزی او) بروز می‌کند! همچنانکه امکان «رشد» او، به مفهوم و معیار بسیار والا و ربانی او نیز بروز می‌نماید! در این مرحله، اگر:

فرد به هویت انسانی خود - چنانکه شاید و باید - آشنائی حاصل نکرده؛ مؤلفه‌های اصیل و ریشه‌دار آنرا باز نشناخته؛ به اصالت‌های انسانی، استحکام مؤلفه‌های ربانی حیات، کمال حیات عقلانی،

۱ - هر چند، اینکه می‌گوئیم: «باور نداشت، احتمال کارآئی نمی‌داد و...»، منظور اینست که هنوز به همین مفاهیم نیز آشنا نبوده است و عدم ایندو نیز برای وی صبغه علمی نیافته بود. برخلاف افراد پخته که مثلاً می‌گویند: «به فلان مسئله باور ندارم، و یا اینکه: احتمال کارآئی آنرا نمی‌دهم و...»، او حتی فاقد همین دریافتها بود.

ایمانی، عاطفی و ارزشهای مندرج در آن باور نکرده؛ راه، روش و ابزار تحقق و رشد و تکامل آنها را درک نکرده؛ نقاط آسیب‌پذیر و آفتهای آنها را شناسایی نکرده و راه نفوذ آنها را در سرپرده وجود و هویت خود دریافته؛ به ضرورت پرهیز و وقایه از موارد یاد شده و ماندهای آنها مجهز نشده، به ضرورت استقامت برای رهایی از چنگال آفتهای اعتقاد پیدا نکرده؛ و یگانه راه رستگاری خود را در جمیع مراحل و زمینه‌های زندگی، در گرو مؤلفه‌های حیات عقلانی، ایمانی و... نداند، بدون تردید امکان لغزیدن وی وجود خواهد داشت.

به هر حال، تا آنجا که تاریخ گواهی می‌دهد، این لغزیدن اشکال و جلوه‌های مختلفی داشته است که بدترین جلوه آنرا می‌توان در سیمای انکار خود، نفی خود، باختن خود، به فراموشی سپردن حیات عقلاتی و ربانی خود و در یک کلام، در سیمای هویت‌ستیزی مشاهده کرد. قبل از آنیکه وارد اصل بحث شویم، تذکر این مطلب ضروری می‌نماید که: گاهی فرد واقعاً در جهت تحقق هویت و در پی رشد و توسعه و پهنه‌بخشی کمالات هویت خویش بوده و با صداقت و صمیمیت و دلسوزی خالصانه‌ئی هم تلاش می‌نماید، اما:

یا هویت فرعی و لاجرم عوضی را بجای هویت اصلی گرفته است! یا ابزار، روش و راه رسیدن به کمال هویت را عوضی گرفته است! یا آفتهای را در نظر نگرفته، خوب، جدی و با استقامت با زمینه برخورد نکرده است! و غیره اینها، لذا به ورطه‌هایی دردآور، الم‌خیز و فاجعه‌باری دچار می‌گردد که یا به اسارت و فساد فیزیکی او منجر می‌شود! یا به اسارت معنوی و تلاشی و فساد باطنی او! همچنانیکه گاهی دیگران را به یکی از این اسارتها کشانیده و دچار می‌سازد!

در این صورت، با همه رنجها، گرفتاریها، بدبختیها، مصائب، بلاها، سرگردانیها، تباهیها، عمر تلف کردنها، استعداد باختن‌ها و... ئی که وجود دارد،

الف - صمیمیت و صداقت تحقق هویت نیز وجود دارد؛


باء - غرض سوئی در میانه نیست، هر چند قصور فکری در زمینه باز یافتن درست و دقیق هویت

خود وجود دارد، و گاهی هم تقصیر در این امر!

جیم - سرافکنندگی ناشی از رویگردانیدن ارادی و انکار سهل‌گیرانه (آسان طلبانه) و

ناجوانمردانه هویت باز یافته خود وجود ندارد!

دال - امکان ترمیم و جبران را شخص، در خود سراغ و مهیا داشته و به مجرد درک نقص و یا

هویت ستیزی (ریشه‌های توهین) ۲۳۶ 

احساس اشتباه گرفتن راه، روش و ابزار مورد نظر و نیز، به مجرد رسیدن به شناخت راه، روش و ابزار بهتر، مردانه و مصمم، همه گذشته را رها کرده، از همه (همه چیز ناقص و نارسا و همه کس ناقص و نارسا) بریده و به آنچه تازه دریافته است، چنگ می‌افکند!

هاء - احساس گناه، به مفهوم نابخشودنی و جبران ناشدنی آنرا نمی‌کند!

اما همانگونه که قبلاً هم اشارتاً آمد، هرگاه فردی پس از آشنائی با هویت انسانی و درک آنچه آمد، به دلایلی و از جمله: هوسپروری، آسان‌طلبی، عدم استقامت و غیره، از تحقق و پرورش هویت خود دست برداشت، خود را باخت، به خود پشت کرد و هویت ربانی خود را انکار کرد، چون به صورت مغرضانه به انکار خود پرداخته، بدین معنا که: به راهی متوسل شده که به بن بست می‌انجامد؛ به وسایلی متوسل شده که ناتوان از تحقق نیازهای فطری و لاجرم اشباع فطرت اویند؛ به روشی تمسک جسته که ناقص می‌باشد و... به رنجی دچار خواهد شد که از بدخواهی خودش نسبت به خودش سرچشمه گرفته است! زیرا: او با هویت خود بدخواهی کرده و جای وفای به عهد فطری با خود، عهدشکنی کرده است!


از اینرو، چون این تلاش، پس از درک و آشنائی نسبی با هویت و مؤلفه‌های استعلائی او بوده است، شخص از مقابله شدن با خود واقعی هراسان می‌باشد. در واقع، هم به دلیل فرار از این مقابل شدن شرم‌انگیز! و هم به جهت جانشین کردن کمال و یا قدرت دروغین به جای قدرت اصلی، به منجلابهایی می‌افتد که این رساله متعرض بیان گوشه‌هایی از آن شده است.

مهمترین مصائب فردی‌ئی که اینان در زنجیر آن گرفتار می‌مانند عبارت تواند بود از: احساس

ناچیزی، ناتوانی، شکست و نوعی سرافکندگی هوشیارانه!

این نکته قابل یادآوری است که اینان - برخلاف برداشت خودشان - قادراند تا از زنجیر این باورهای پنداری و پوچ نجات یابند، اما: باور خود اینان به ناتوانی خویشان و... در تداوم بخشیدن به اسارت اینان کمک می‌کند!

از سوئی، چون خود را ناتوان و ناچیز می‌یابند، چون آنرا در «آویختن» تلاش‌بار به زمینه‌های فسادبار سیاسی، اقتصادی و غیره‌ئی سراغ می‌دهند که بیرون از اراده و تعقل آنها قرار دارند! از این پس، تلاش اینان متوجه آنست تا: خود را برای «تسلیم» شدن بیشتر آماده سازند! خود را برای نفی همه جانبه‌تر «فردیت» خود، آماده نمایند! خود را حلقه و یا مهره‌ای از زمینه‌های برونی تلقی نمایند!

هویت ستیزی (ریشه‌های توهین) ۲۳۷ 

لذا، بجای گفتن «من» - که اینک، هم با او بیگانه شده، هم فاصله گرفته، و هم از او هراس دارد - لفظ ما و موسسه ما، نهاد ما و... را بکار می‌گیرد! آنهم به گونه‌ئی که معمولاً خود را در «پوست شیر» یعنی بلند مرتبه‌ترین مرجع برونی، تخیل و تلقی بدانند!

در واقع، همین احساس دردبار و خجالت‌انگیز دوگانگی هویت است که بیشتر از هر چیز او را آزار می‌دهد؛ به افراط، در زمینه‌هائی که بدان متوسل شده، می‌کشاند! مایوس‌تر، از بازگشت او نسبت به ترمیم و جبران مافات می‌سازد و...!

رفتن به پوست شیر، گاهی خطرات بسیار زیانباری را، هم برای خود فرد و هم برای کسانی که فریب خورده و خر را شیر پنداشته‌اند، بیار می‌آورد. مثلاً او اگر فهمید که دیگران به شیر بودن او باور پیدا کرده، خصلت ادغام‌پذیری و تسلیم بودن را در برابر فریب خوردگان کنار نهاده، برای اثبات شیر بودن، ادای شیر را در می‌آورد. چه همه تلاشهایش در عمل متوجه آنند تا او را حاکم بر افکار و رفتار آنها (هم قوای معنوی و هم قوای مادیشان) بسازند! و لذاست که متوجه می‌شویم: تا بر آنها سلطه همه جانبه نیابد، نه تنها از پا نمی‌نشیند که: برای رسیدن به این هدف پوچ و همی، از هیچ جنایتی هم چشم نمی‌پوشد!

انسانیکه به این مرحله و مرتبه از هویت ستیزی رسید، همانگونه که خود از مقابل شدن با خود واقعی خویش هراسان است، برای فرار از چنگ او به وسایل متعددی نیز توسل می‌جوید! مثلاً در مرحله بی که به پوست شیر خزیده است نوعی هراس ویژه از شناخته شدن نیز در او راه می‌کند؛ از اینجا به بعد، بر خورد او با مردم تنها برای تحکیم سلطه او بر قوای مادی و معنوی‌شان نبوده، بلکه تلاش می‌کند تا مردم را متلاشی ساخته، هویت‌شانرا درهم شکسته، منزلتهای وجودی آنانرا پایمال و نابود کرده و در یک کلام آنها را همچون خود، ناسازگار با خود و... بدل نماید! منتها از طریق و ابزاری دیگر؛ هر چند شناخته شده‌ترین راههای مورد توسل او را اینان تشکیل می‌دهند: ایجاد سستی؛ ایجاد بی‌ریشگی و بی‌متکایی؛ ایجاد ذهنیتی ادغام‌پذیر و ظلم‌پذیر؛ ایجاد ضرورت تنظیم قدرت؛ ایجاد منشی «بلی قربان» تراش، چاپلوس و تملق‌گرای!

آنچه در این رابطه و ویژه اقرارش لازم می‌نماید آنست که: چون شرح کلیه عوامل و از دیدگاهها و جنبه‌های متفاوت، مثل ریشه‌ها و پیامدها، ابراز و روشها و... در گنجایش این وجیزه نمی‌باشد، ما ابتدا ریشه‌ها و عوامل تشدید کننده هویت ستیزی را به طور فهرستوار ذکر نموده، بعداً



به شرح گوشه‌هایی از آن بسنده کرده، تحلیل و شرح همه جانبه را به خواننده تیزبین این نبشته وا می‌گذاریم.

این امر را می‌توان از دو جهت و از دو زاویه مورد توجه قرار داد. همه علائم و زمینه‌هایی که در هر یک از رویه‌ها نمودار بوده توجه را به خود جلب و معطوف می‌دارند، به واسطه ریشه داشتن در ذات انسان و برقرار کردن پیوند و رابطه با جنبه‌ای از جنبه‌های وجودی او، از یک منبع تغذیه کرده و در کل، پشت و روی یک سکه را تشکیل می‌دهند. به هر حال، بر مبنای یک تقسیم‌بندی اولیه و کلی، می‌توان عوامل هویت‌ستیزی را به دو بخش: اول - عوامل فردی؛ دوم - عوامل جمعی؛ دسته‌بندی کرد. و روشن است که وقتی ما از عوامل فردی نام می‌بریم، منظورمان انگیزه‌ها و زمینه‌هایی می‌باشد که ریشه در خود ما (نگرش ما، گرایش ما، تجربه‌های بلا واسطه ما از زمینه‌های لذی، وهمی، اعتباری، عقلانی، ایمانی، عاطفی، اخلاقی و...) داشته و ما خود، در شکوفائی و تحقق آنها و یا در تلاشی و تفاسد آنها نقش اولیه و مستقیم و انکار ناپذیر را دارا می‌باشیم؛ اگر چه در زمینه‌های جمعی نیز - با کمی تفاوت در زمینه و زمان - امر به همانگونه تواند بود؛ حال، این شما و اینهم گوشه‌ئی از ریشه‌ها:

یکم - در بعد فردی

الف - جهل در خودشناسی (ناخردمندی)؛

باء - جهل در ارزش‌شناسی (بی‌اخلاقی)؛

جیم - جهل در خداشناسی (بی‌ایمانی)؛

دال - غریزه محوری (لذت‌بارگی)؛

ها - تقلید؛

واو و زو... - فریفتگی (غرور و فریب خوردگی)؛ بی‌هدفی؛ بی‌احترامی به خود؛

دوم - در بعد اجتماعی:

۱ - غلبه انحرافات فرهنگی یا فرهنگ هویت‌ستیز؛

۲ - غلبه انحرافات سیاسی یا سیاست هویت‌ستیز؛

۳ - غلبه انحرافات اقتصادی یا اقتصاد هویت‌ستیز؛

۴ - غلبه انحرافات اجتماعی یا روابط هویت‌ستیز؛ مانند:



- تربیت غلط یا ناقص؛ هدفجویی های غلط یا ناقص؛ کمباری عاطفی و...!
- سوم - عوامل تشدید کننده:
- الف - بی توجهی و غفلت نسبت به تفکر حاکم؛
- باء - بی توجهی و غفلت نسبت به سیاست حاکم؛
- جیم - بی توجهی و غفلت نسبت به اخلاقیات، ارزشها و عواطف حاکم؛
- دال - بی توجهی و غفلت نسبت به جهت هویت ستیزانه فرهنگ؛ آموزش و پرورش؛ صنعت؛ مطبوعات؛ وسایل ارتباط جمعی؛ و نیز:
- ۱ - بی توجهی نسبت به ارزش وجودی خود؛ به حرمت وجودی خود؛ به کمال وجودی خود؛ به جهت استعلائی وجودی خود و...!
 - ۲ - پیروی و تقلید از خود باختگان در برابر قدرت، ثروت، شهرت، ریاست و لذت؛
 - ۳ - توجه به زمینه های غریزی، وهمی و اعتباری؛
 - ۴ - دوری و کناره گیری از گونه های مختلف تفکر ناب استعلائی؛ ارزشهای ناب و استعلائی؛ عواطف ناب و استعلائی و...!
 - ۵ - بی تفاوتی در برابر نقصها و نارسائی ها، لهوها و لغوها و زشتی ها و رنجهای مستمر پا گرفته از آنها!
 - ۶ - بی تفاوتی در برابر کمالها و رسائی ها، هدفداریها، جهتمندی ها، زیبایی ها؛ پاکی ها؛ آرامشهای مستمر معنی دار و...
 - ۷ - بی پروائی در برابر الزامات و تعهدات عقلانی، ایمانی، عاطفی، اخلاقی و...!
 - ۸ - بی پروائی و عدم هراس از «آنچه هست (موارد تلاشی زای) و آنچه باید باشد (عوامل رشد بخشنده)»؛
 - ۹ - نداشتن «احساس ضرورت» تجدید نظر نسبت به وضع موجود، برای دگرگون سازی آن در جهت رشد و امنیت همه جانبه استعلائی؛
- و مواردی دیگر که بدانها حضور ذهن نداشته ایم!
- از آنجا که تحلیل و بررسی همه جانبه، ترتیب و تدوین نقش و اثر و تحلیل پی آمدهای هر یک از اینها، کار این نبسته نمی باشد، مجبوریم فقط به ذکر چند مورد، از مواردی فردی بسنده کرده و به

طرح عوامل اجتماعی عطف توجه نمایم.

باور نگارنده بر آنست که در رأس عوامل هویت ستیزی «جهل» و نابخردی قرار داشته و قسمت عمده‌ئی از پی آمده‌های سوء و ناگوار را بر فرد تحمیل و مسیر حیاتش را در جهت لجن زار هویت ستیزی قرار می دهد. زیرا وقتی عقل نبود، امکان شناخت حیات انسانی از حیات غیر انسانی ناممکن؛ امکان شناخت گوهر هویت انسان از حیوان، ممتنع؛ امکان شناخت ظرفیتهای وجودی انسان غیر ممکن؛ جهت طبیعی و فطری شکوفائی و فعال شدن استعدادهای بیدیل انسانی مخدوش؛ آثار وجودی و ضروری ظرفیتهای استعلائی او ناشناخته؛ روش به فعلیت رسانیدن آنها نامشخص؛ راه رسیدن به مرز تشخیص و تکامل هویت ناپیدا، وسایل و ابزار لازم برای دریافتن راه حل و رهیدن از بنیست و رسیدن به فضای باز و آزاد و آماده برای تلاشهای معنی دار ناشناخته مانده و دهها مورد رنجبار دیگر خود به خود تحقق می یابند! چرا که انسان نابخرد نمی تواند با خود و در رابطه با ارزیابی خود و شرایط حاکم بر خود و گزینش راه صواب و کمال خود و... برخورداردی منطقی و مایه‌ور از مقدمات، احکام و اصولی خردپسند و بدور از فساد داشته باشد.

بی آمد ضروری چنین برخورداردی بد فهمیدن اصل حیات انسانی و جبراً پذیرش و تحمل بدیها و آثار بسیار بد چنین برداشتی، بد فهمیدن ظرفیتهای وجودی - و نه اعتباری - انسان و آمادگی برای استقبال زشتیهای حاصله از چنان برداشتی؛ بد فهمیدن جهت فطری و طبیعی استعدادها و استقبال احمقانه از کلیه پی آمدههای زشت سرکشیده از اینگونه جهت گیریهای فلاکتبار؛ بد فهمیدن آثار ناب وجودی و استعلائی ظرفیتهای خدائی از سوئی و نفهمیدن و بد فهمیدن آثار بد، از یاد بردن قبح و زشتی آنها و نیز، عادت کردن و بی پروا ماندن نسبت به قبح ذاتی و پی آمدههای پلشتی زای آنها؛ و بسیار و بسیار و باز هم بسیار موارد و زمینه‌های دیگری خواهد شد که متیقن هستیم خواننده با ذوق این وجیزه، با این اشاره‌ها، همه را تا ته دریافته است. و دقیقاً از همین روست که متوجه می شویم در حیات ایندسته از موجودات، خبر و اثری از گرایشهای آگاهانه و مخلصانه مذهبی نیز به چشم نمی خورد! و یا اگر احیاناً می خورد، به واسطه نبود خردی فاروق و عقلی ممتاز سازنده و پیشی روشنگر، حتی در حدی نیست که او را از انواع زشتیهای روشن و انکار ناپذیر برهاند! چه رسد به اینکه توان رسانیدن وی به قله ارزشهای استعلائی را داشته باشد!


روشن و طبیعی است که وقتی خرد، در حدی از رشد و فعلیت نرسیده باشد که بتواند جهت

نیازهای فطری خود را به خودش آشکار و معین نماید، هرگز قادر نخواهد بود تا او را در سایر زمینه‌های مربوط به رشد، کمال و آرامش معنی‌دار حیاتی یاری نماید.

این گفته اگر چه بسیار روشن و صریح بوده و خالی از ابهام می‌نماید، ولی این تذکر را می‌طلبد که: معنای آن نه اینست که فرد هویت‌ستیز گیر مانده در چنگال ذلت‌بارِ جهل، هرگز نمی‌تواند به ساخت، پرداخت، تزئین و تکامل چیز دیگری نایل بیاید!

زیرا چنانکه تاریخ همه ملل و در همه ادوار نشان می‌دهد، هویت‌ستیز از دانش، دقت نظر، توان ابداعی و... خود، در هر زمینه‌ئی بهره می‌جوید مگر در رابطه با هویت متعالی خود! و لذاست که در طول عمر نه چندان زیاد خود خیلی چیزهای عالی و زیبا و دقیق و کارآمد، همچون ساختمانهای شگفتی‌زای، ماشین‌های حیرت‌انگیز؛ فرشها و دست بافته‌های کم نظیر؛ نقاشیها و پیکره‌های بی‌مانند؛ شعرها و سروده‌های بسیار پرجاذبه؛ داستانهای جذاب و پربار؛ فکاهیات واقعاً حیرت‌انگیز؛ نیرنگهای گیج‌کننده؛ آواهای شدیداً اثر بار و... می‌سازد و گاه به کمالشان هم می‌رساند اما، از ساخت و پرداخت هویت استعلائی خود؛ از بخشیدن شکوفائی به ظرفیت‌های ربانی خود و از کمال بخشیدن به گوهر وجودی خود ناتوان است! دقت شود: هر چند آنجا هم که به چنین توفیقی دست می‌یابد، یا مستقیماً زاده فعال شدن هوش و خرد او در همان زمینه و محدوده زمانی است و یا نتیجه تقلید دقیق او از عقل و آثار عقلی و هوش دیگران! و لذاست که در موارد پیشماری متوجه می‌شویم که عده بی‌شماری از همین پدید آورندگان، دقیقاً به واسطه عدم اشراف همه جانبه عقل بر کل جریان وجودی زمینه - از مبدأ تا معاد - از گرایش بدان، هدفی توجیه‌کننده، استعلائی، خردپذیر، مقدس و حرمت‌بار نداشته، اغلب به جهت و کیفیت پی آمدهای وجودی آن، از قبیل سعادت، کمال، آرامش، نشاط، خوش بختی و یا فلاکت و بدبختی، توجهی ارزیابانه و معنی‌دار نداشته‌اند! و دقیقاً همین نکته است که مؤید نظر ما در مورد تقلیدی بودن و یا محدود بودن فعالیت اینان و عقل و هوش اینان می‌باشد.

طبیعت این امر (نابخردی) ملازم با یک سلسله امور و احکامی ضروری است که هر یک به تنهایی از عهده اوج بخشیدن به بدبختی و فلاکت فرد برآمده می‌توانند! به طور مثال، وقتی عقل متوجه حیات و ظرفیت‌های استعلائی حیات نشده و فرد را در جهت آنها به تلاشهایی ارزشمند و معنی‌دار دعوت نکرد، غریزه و وهم او را به تن در دادن به زمینه‌های غریزی - وهمی مجبور

هویت ستیزی (ریشه های توهین) ۲۴۲ 

ساخته، به گونهٔ ترحم‌باری، ویرا سرگرم و غافل نگه می‌دارند! و روشن است که در چنین شرایطی - به ویژه زمانیکه شخص را به ذلت‌های وهمی - غریزی معتاد ساخته باشد - فرد، نه فرصت و اشتیاق اندیشیدن به خود را دارد، نه جرأت آنرا و نه قدرت تشخیص موقعیت خود را! تا با استفاده از چنین ابزار و روشهایی، خود و موقعیت خود را باز یافته، عوامل و آفات آنرا باز شناسد!

اینکه در طول تاریخ و در میان تمام ملل، اکثر هویت‌ستیزان را موجوداتی هوسباره، لذت‌محور، کامجوی، ساده‌اندیش، کوته‌نظر، سطحی، بی‌تقدس، بی‌حرمت، معنا‌گریز و... می‌یابیم علت را باید در همان رابطه پی‌جوئی کرد. و همینانند که به واسطهٔ نداشتن خردی فعال و تشخیص دهنده، حق را از باطل، درست را از نادرست، سود را از زیان، فانی را از باقی، کار انسانی را از حیوانی، اصل را از فرع، نگرش و گرایش و خوشبختی و سعادت انسانی را از حیوانی، سایه را از سایه‌دار، پاک را از ناپاک، فساد را از کمال، حسن را از قبح، داد را از بیداد، اسارت را از آزادی، خرد را از وهم، بدیهی را از اعتباری، زمینی را از آسمانی و در یک کلام: حیوانی و شیطانی را از انسانی و خدایی باز شناخته و در اثر اعتیاد به زمینه‌های ناباب و ناساز، به موجوداتی عفن، بی‌حرمت، بی‌خود، محروم از روح و معنای انسانی، بر کنار از نگرشها و گرایشهای توجیه‌پذیر معنادار و به دور از مایه‌هایی که توان شکوفا کردنِ هویت ربانی آنها را دارند، بدل شده‌اند!

عامل دیگری که در این رابطه و روند، از نظر اثر گذاری، دست کمی از عامل یاد شده ندارد، «بی‌رغبتی به دین» است!

دین، چون «راه» می‌باشد، قرار گرفتن در متن و مسیر آن، از جوانب و ابعاد و دیدگاههای مختلف و متنوع، می‌تواند مفید واقع شود. منتها آنچه در این رابطه بسیار مهم می‌باشد آنست که «تدین» واقعاً عمقی، همه‌جانبه، مستمر، جدی، اختیاری، با اشتیاق و با دقت همراه باشد. روح مسئله از این قرار است که فرد، در هر مرحله‌ئی از توان عقلانی که باشد، از آنجا از فهم و تجربهٔ قسمت عمده‌ئی از امور، به وسیلهٔ عقل و در نور عقل محروم و ناتوان می‌باشد، درک این ناتوانی احساس ضرورت رهیدن از این وضع - اگر به این درک و احساس ضرورت برسد - او را به جستجو و امیدوار می‌دارد! طبیعی و روشن است که در این مسیر، آنچه او را به خود خوانده و رفع خلجان باطنی و اضطراب روانی او را وعدهٔ تضمین می‌دهد، دین می‌باشد و بس. با این توضیح که دین، رسیدن به این موفقیت و شرایط را منوط و مشروط به «نوعی دل‌به‌دریا زدن»؛ نوعی ریسک بی‌مانند؛ نوعی




از خود گذری - که به چشم پوشیدن از درک ناقص و ناکامل و مغشوش خود و برداشت خود و اراده خود و ذوق خود و پسند خود و میل خود و در مراحل بسیار عالی حتی وجود خود همراه می باشد -؛ نوعی رهیدن از خود و پریدن از مرز هستی خود و پشت کردن به همه عادات خود و در یک کلام: منوط و مشروط به «ایمان به غیب» می کند.

غیبی که نه با شکل و رنگش آشنایی و نه با عمق و طعمش؛ غیبی کاملاً دور از دسترس تجربه های احساسی و عقلاتی؛ غیبی گنگ و تار و اشراف ناپذیر؛ آنهم در چشم ما انسانهای کور کم خرد و قرار گرفته در مراحل ابتدائی حیات!
و این دل به دریا زدن، آنهم دریایی تا بدین حد مغرور و دست نیافتنی و کرانه ناپیدا و... کاری نیست که از هر کس بر آید!

مسئله، مسئله ملحدان و خداگریزان به آخر خط رسیده سر به سنگ پوچی خورده فلان و بهمان نیست، که در این وادی، همانطور که ابوالمعالی، جناب «بیدل» قدس سره الشریف فرموده است:
درین نشوه از عقل خون می چکد خرد می فشاری، جنون می چکد

زیرا که، کار دینداران رسمی و تقلیدی و شناسنامه ای نیز زار است و توجیه نابردار! چرا که، اگر یک انسان کاملاً بی طرف را، از کره ای دیگر به زمین آورده و از او بخواهند تا وضع گروندگان به مذهب را در روی زمین، بر مبنای همان چند مورد مختصری که بنده یاد آور شدم، بررسی نماید، با کمال سرافکنندگی باید بگویم که: آنهايي که از این ارزیابی سربلند و روسفید بیرون خواهند آمد، بسیار اندک خواهند بود! زیرا تا آنجایی که من بنده روسیاه متوجه شده است - و ایکاش این درک کاملاً اشتباه و خطا باشد تا به اشتباهی تا بدین پایه لذت بار و رضایت بخش افتخار کنم - در تدین (دل به دریای غیب زدن) ما، نه از آن خود گذری خبری هست؛ نه از چشم پوشی از برداشت نارسا و درک مغشوش خود؛ نه از روی بر تافتن از ذوق و پسند و میل خود؛ نه رهیدن از خود مطرح می باشد و نه پریدن از مرز هستی موهوم - کاملاً موهوم - خود و نه از پشت کردن به همه عادات توجیه ناپذیر خود! بلکه اگر خوب دقت نمائیم متوجه خواهیم شد که: در اکثریت مطلق زمینیهایی که واجب و فرض شرعی بوده است تا ما از برداشت خود و موضع خود و ذوق خود... بگذریم، به نحوی سخت رندانه و نابکارانه خود را دخالت داده و میدهیم!

در واقع، علت اینکه تدین و گرایش های مذهبی ما نتوانسته اند ما را از منجلاب انواع رنجها و

هویت ستیزی (ریشه های توهین) ۲۴۴ 

مصیبت‌ها و بدیها و بدبختی‌های ما برهاند، همان بوده است که ما دل به دریای غیب - چنانکه باید و شاید - نزده ایم! ورنه حکم دین روشن و مشخص است.

قرآن به طور صریح و توجیه نابرदार اعلام کرده است که:

فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ * مائده - ۵۶

همچنانکه در موردی دیگر به صراحت اعلام داشته است که:

... أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ * مجادله - ۲۲

در روایتی شگفتی‌زای، پرده از واقعیتی برداشته و ضمن آن قانونی را به نمایش نهاده است که از هر گونه توجیه خود را مبرا میدارد و آن اینکه:

الاسلام يعلوا و لا يعلى عليه...

باید اقرار کرد که در سایر ادیان نیز، از ایندسته از بشارتها کم نبوده است.

آنچه آمد مؤید آنست که اگر دل به دریا زدن ما از شایستگی لازم برخوردار می‌بود، چون دین به طور کلی با فطرت و هویت انسانی دمساز می‌باشد، مسئله هویت ستیزی تا بدان حد عمق و گسترش و شدت و سرعت پیدا نمی‌کرد.

اینکه تدین - ولو آنکه دین مورد گرایش از نظر محتوی تحریف و دست کاری شده باشد - چه آثار مطلوب و رهاننده ئی دارد، بحثی است که عده ئی به طور پراکنده و در ابعاد مختلف انجام داده‌اند، و با آنکه بررسی کامل، همه جانبه، عمیق و گسترده ئی را می‌طلبد، از آنجا که جای طرحش نه این و جیزه می‌باشد، کار را به اهلش واگذاشته و با ذکر یک نکته بحث را در مورد تدین خاتمه می‌بخشیم؛ و اما آن نکته اینکه:


در متون روایی خود، ما حدیثی داریم به این مضمون:

مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ اللَّهُ بِمَا لَمْ يَعْلَمْ؛ امام باقر (ع)^(۱)

«هر که بداند چه می‌داند عمل کند، خدایش بدانچه نداند آموزش دهد»

توجه جدی به این حدیث ما را به درک و شناخت یک قانون بسیار کلی و فراگیر و مهم نایل می‌سازد. قانونی که بویژه در رابطه با دل به دریا زدن، بسیار کارساز و کارآمد بوده، هم می‌تواند

۱ - آثار الصادقین؛ صادق احسانبخش؛ سال ۱۳۷۱؛ ج ۱۵؛ ص ۱۱۹ به نقل از ج ۷۵ بحار؛ ص ۱۸۹

هویت ستیزی (ریشه‌های توهین) ۲۴۵ 

پشتوانه ذهنی ما باشد و هم مایه اطمینان و اعتماد ما از لغزیدن به خطا و رسیدن به صواب و رشد آن! و از آنجا که متن روایت خود روشن می‌باشد، شرح و تفصیل بیشتر قضیه را به ذهن خواننده خوش ذوق خود حواله می‌دهیم.

به هر حال، اگر رغبت دینی، به طور شایسته و بایسته وجود می‌داشت، چون عمل به دانستیهای دینی، علم به ندانسته‌ها، را ضمانت کرده و در نهایت از راه ویژه خودش تحقق بخشیده و باز عمل به دانسته‌ها، علم به ندانسته‌ها را تحقق می‌بخشید، و باز هم و باز هم و... هم فرد از نابخردی برون شده و به قسمت عمده‌ئی از زمینه‌ها و مسایل مبتلا به آگاهی حاصل می‌کرد؛ هم راه رشد و شکوفائی ظرفیت‌های استعلائی را پیش می‌گرفت و هم تا بدین حد، به ژرفای تاریک و متعفن هویت ستیزی سقوط نمی‌کرد.

عامل دیگری که در روند کلی این واقعه اسفبار، از اهمیت عمده‌ئی برخوردار بوده است، عدم رعایت اصول عام و جهان‌شمول اخلاقی است!

شاید عده‌ئی نمی‌خواسته‌اند خود را به احکام ویژه و دستورات معین دین و یا مذهبی پایبند سازند، ولی این کار مانع از پذیرش و رعایت اصول عام و جهان‌شمول اخلاقی، همچون: راستی، عفت، آزادگی، نوعدوستی، ستم ستیزی، مودت، وفای به عهد و... تواند بود.

واقع مطلب، متأسفانه از اینقرار است که اگر فردی کاملاً بی‌طرف، زیر ساخت گرایشهای هویت ستیزان را مورد تحلیل و ارزیابی قرار داده و رفتارشان را در پرتو اصول جهان‌شمول اخلاقی به بررسی و ارزیابی بنشیند، به سادگی متوجه این نکته خواهد شد که اینان هرگز خود را به پذیرش اصول اخلاقی ملزم و متعهد ندانسته و به رعایت آنها مقید نساخته‌اند! و این واقعاً کمال بدبختی و سیه‌رویی و بی‌وجدانی تواند بود که انسانی، خود را انسان جا زده و از ظواهر شئون انسانی، در میان سایر انسانها بهره بگیرد اما، هرگز خود را موظف به پذیرش و رعایت اصول روابط برادری و هم‌نوعی که مورد تأیید همه انسانهای منصف و بخرد، در طول تاریخ و اعصار هم هست نداند!

من بنده، کاملاً متحیر بوده و اصلاً نمی‌دانم که در مورد چنین موجود سیه‌روزگاری چه باید گفت و چه ارزیابی‌ای باید ارائه داد! موجودی که خردی فعال ندارد تا جان واقعیت‌ها را درک کرده، درست‌ها را از غلط تمیز داده و دینی درست ندارد تا به تنظیم نگرشها و گرایشهایش وا دارد. او اخلاق جهان‌شمول بشری را هم رعایت نمی‌کند! چه اسمی تواند داشت و چه هویتی



خواهد یافت؟! نمی‌دانم!

مورد چهارمی که صاحب این قلم شکسته ریخته با تجربه‌ئی نه چندان شخصی و فردی آنرا در کنار سه عامل یاد شده قرار می‌دهد، ضعف عاطفی محض است که در زمینه‌ها و از مظاهر مختلفی می‌تواند بروز و ظهور داشته باشد. هر چند که جز فطرت سالم، خاستگاه عمیق‌تری نتواند داشت. از آنجا که حضور فعال این موهبت ربانی به صورتی معجزه‌آسا، تلطیف‌کننده و رقت‌انگیز است، اگر به سلطه و غلبه‌ی لازمه و در خور خودش (شکوفائی کامل) دست یابد، یقیناً در موارد بیشماری و از طریق ابزار، روشها و زمینه‌های ویژه و کاملاً خاص خود، که گاه جنبه‌های سلبی دارند، مانع لغزیدن فرد به جریان هویت‌ستیزی می‌گردد! منتها، از آنجا که سرِ وارد شدن به حوزه وجودی این دقیقه را نداریم، «شرح آن بگذار تا وقت دگر».

و اما آخرین عامل مهم و بازدارنده که بر خلاف عوامل سلبی یاد شده جنبه‌ی ایجابی دارد، اعتیاد و ذوق اعتیاد به لذتهای متنوع غریزی - وهمی می‌باشد. این عامل به حدی فراگیر و دارای مراتب مختلف و متنوع می‌باشد که به هیچوجه نمی‌توان نظیری برایش سراغ داد! به ویژه وقتی متوجه می‌شویم که فرد هویت‌ستیز از تجربه‌های عقلانی، ایمانی، اخلاقی و عاطفی بی‌بهره می‌باشد! زیرا فردی که از همه‌ی آن زمینه‌ها محروم و مهجور است، جز لغزیدن به دامن لذتهایی از ایندست، پناهگاهی ندارد! و همینانند که گاه، از گرفتن غذائی واقعی لذت می‌برند و زمانی از برخورد اعتباری با فلان نحوه‌ی ویژه‌ی غذا خوردن! و مثلاً چگونه، در کجا، چه چیز ویژه و با چه کسی خوردن! چنانکه گاهی از جمع سود و ثروت بیشتر و شهرت برتر و ریاست چشمگیر تر و...!

به هر حال، از آنجا که بحث لذت‌گرایی را در کتاب «مؤلفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی» آورده‌ایم، از شرح و بسط بیشتر کلام در اینجا پرهیز می‌کنیم.

عوامل اجتماعی:

آنچه نیاز به تأکید و تقدیم برهان ندارد اینست که زمینه‌های جمعی نیز بر روی رفتار و نحوه‌ی شکل‌گیری هویت انسانی تأثیر داشته و به نوبه‌ی خود می‌توانند اثرات مثبت و یا منفی، در زمینه ایجاد نمایند! روشن است که از دید صاحب این قلم، فرد، آزادی خود را در جامعه‌ی خودش از دست نداده و این خود اوست که با اراده‌ی خود و ذوق و میل خود به امری روی می‌نماید و یا روی می‌گرداند! با همه‌ی اینها، گرایشهای غالب و ارزشهای معیاری و یا معیاری جازده شده‌ی قلبی، برای



افراد ضعیف النفس، حکم و سوسه و دعوت شیطان را دارند! و این مؤید آنست که این گرایشها، جز دعوت - و فقط دعوت - هیچ قدرت و جنبه قاهرانه دیگری نداشته و اجباری را به فرد تحمیل کرده نمی‌توانند. به هر حال، آنجا هم که گفته شده است: *الْأَسَاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِمْ*، ناظر به همین مسئله و مؤید همین مطلب تواند بود که در جامعه گرایشهای غالبی وجود دارد که می‌توانند دعوت کننده افراد به سوی ارزشها و یا ضد ارزشها باشند، که اگر بخواهیم آنها را به ترتیب اهم و مهم دسته بندی و فهرستوار یادآوری نمائیم، توانیم گفت که در رأس همه آنها «فرهنگ» قرار گرفته است.

از نظر گاهی ویژه و بر مبنای تحلیلی خاص، فرهنگ برای اجتماع، حکم عقل برای فرد را دارد. حال، به همانگونه که: هر قدر این عقل فعلیت یافته، عمق و پهنه یافته، تور و شکوفائی یافته به جان حقایق و روح هستی و رموز عالم بیشتر آشنا، نزدیک و هماهنگ شده باشد، فرد از هویتی کامل تر و حیاتی شایسته تر برخوردار خواهد بود - که عکس آن نیز درست می‌باشد - در جامعه نیز، هر قدر فرهنگ عمق و پهنه یافته، شکوفا و منور شده، فعلیت پیدا کرده و به جان حقایق و روابط معنوی و ملکوتی اجتماع آشناتر، نزدیک تر و هماهنگ تر شده باشد، جمع، از برکات و خیرات و ارزشها بیشتر و بهتری بهره‌ور شده و برای تحقق و تکامل و تبارز هویت ربانی خود، آمادگی بیشتر و بهتری خواهد داشت، که باز عکس آن نیز درست می‌باشد.

از اینرو، وقتی در جامعه، فرهنگ از روح تعالی محروم! از آشنائی به حقایق ملکوی و ملکوتی بی‌بهره! از ذوق قرب به جان هستی بی‌نصیب! از آرزوی شکوفا سازی ارزشهای ناب عقلانی، ایمانی، عاطفی و... خالی! از درک روابط ربانی مسایل جمعی محروم! از تجربه و ذوق هماهنگی با فطرت خود دور و... باشد، روشن و طبیعی است که چنین جمعی در جهت هویت ستیزی قرار داشته باشند! زیرا وقتی فرهنگ محدود به «خور و خواب و خشم و شهوت» و زمینه‌های بسیار بسیار سطحی، مادی، پیش پا افتاده، بی‌اثر و بی‌ارتباط با شکوفائی ظرفیت‌های استعلائی بوده و نتواند ذوق شناخت و درک جهان، از مبدأ تا معاد را بیدار و اشتیاق رسیدن به جان هستی را شعله‌ور سازد! وقتی فرهنگ به عنوان آئینه‌ای تمام نمای نتواند انسان را - از یکطرف چنانکه هست، و از دیگر طرف چنانکه شاید و باید باشد - برای خود انسان نشان داده، رنگ و ریخت هویت ربانی، ظرفیت‌های استعلائی و ارزشها و کمال‌های وجودیش را به نمایش گذاشته و راه رسیدن به



شکوفائی و ابزار تحقیق و جهت تداوم و تکامل بی‌وقفه و پایان ناپذیر را فراروی و فرادید افراد قرار دهد! وقتی فرهنگ نتواند نارسائی‌های رفتاری، آفت‌های متنوع کمال، نقاط خطر خیز، راه‌های انحرافی، روش‌های تخدیر کننده، ابزار هویت برانداز و... را برای جمع شناسانیده و ترس و نفرت شدید آنها را نسبت به زمینه‌های درهم کوبنده هویت انسانی عملاً فعال، تسریع و تشدید کند! وقتی...، برایش چه روحی و چه اثر مثبت و روحناز و روح پروری باقی خواهد ماند؟!


و روشن است که فرهنگ، به عنوان فرهنگ معنادار انسانی، فقط آن چیزی است که همه آنچه را بر شمردیم در خود داشته و از خود بروز دهد و اِلّا، با آنکه به نحو مستقیم زاده فرهنگ انسانی بوده و تراوش تلاش فرهنگیان راستین می‌باشد، در عمل مستقیماً علیه انسان و فرهنگ معنادار انسانی به فعالیت گماشته شده و در کار تخریب هر دو خواهد بود.

وقتی در فرهنگ جامعه، جایی برای رشد و بروز و تداوم مکارم اخلاقی، لطایف عاطفی و ظرایف و دقایق ادراکی و اشراقی وجود نداشته و افراد، به کرامت انسانی و به ظرفیت‌های ربانی خود، یک دهم آنچه را برای ثروت و شهرت خود سرمایه‌گذاری می‌کنند، سرمایه نگذارند! وقتی در روابط فرهنگی جامعه‌ای، بی‌خردی عیب شمرده نشود اما بی‌پولی عیب شمرده شود! بی‌دینی زشت نباشد، اما بی‌مالی زشت باشد! نداشتن زیبایی‌ها و تجملات اخلاقی و عاطفی شرم‌انگیز نباشد، اما نداشتن تجملات مادی شرم‌انگیز و خجالت‌آور و هراسبار و... باشد! اصولاً جایی جز برای هویت ستیزی باقی نمی‌ماند!

وقتی در روابط فرهنگی جامعه‌ئی، آنهم بدون کمترین احساس شرم و غبنی، آزادی و آزادگی انسان عملاً تحقیر شده و از بردگی و بندگی وی در برابر پول و قدرت، تجملات و شهرت، لذت و ریاست به گونه‌ئی تجلیل و تبلیغ و تکریم و تعظیم و استقبال شده، برای ورود افراد به بند بردگی‌ها و بندگی‌های متنوع، جشن‌ها گرفته و ضیافتها برپا میدارند!

وقتی تقلید، اجتهاد و روشنفکری، و بردگی، زرنگی، و خود فروشی‌های متنوع، سعادت افتخار آفرین پنداشته شود، آنچه باید - حتماً باید - رشد همه گیر و همه جانبه داشته باشد، هویت ستیزی خواهد بوده و بس!

یادآوری این نکته لازم می‌نماید که برخی از احمق‌هائی که خود را ذیشعور می‌پندارند، چنین گمان برده‌اند که شاخصه عمده فرهنگ انسانی، باروری و سودبخشی بوده و لذا، برای اثبات

هویت ستیزی (ریشه های توهین) ۲۴۹ 


حقانیت فرهنگ انسانی، تنها همین یک ویژگی کافی و برای جانبداری، دفاع و پیروی از آن، همین یک اصل بسنده است! غافل از اینکه باروری و بهره‌دهی نه تنها کار نبات و حیوان، که کار موجودات پائین تر از آنها نیز می‌باشد! آنهم در حدیکه باروری آنها ضامن بقای وجود انسان - به مفهوم زیست شناختی آن - بوده و انسان ریزه‌خوار سفره بی‌منت باروری و سودبخشی آنان می‌باشد!

به زنبور عسل بنگر، و بگو که کدام لابراتوار مجهز عالم، توان تولید چیزی همگون، هم ارز و هم اثر آنرا دارد؟! پس زنبور نسبت به انسان، دارای فرهنگی دقیق و کرامت و شرافتی بالاتر است! به گاو نگاه کن و به آن مایه از فرآورده‌های متنوع آن، بعد بگو گاو، بهتر از آدم است! به درخت زیتون و سویا و بوته گندم، نخود و اسفناج و خیار و کدو و... بنگر و بگو که...! و بالاخره به اشعه خورشید و قطرات باران از یکطرف و به خاک و قدرت بهره‌دهی و بهره‌ورسازیهایش نگاه کن و قضاوت کن.

این یک حماقت محض است که انسانی پیدا شود و بازده و سود و بهره را ویژگی عمده فرهنگ و تلاش فرهنگی انسان قلمداد کرده، از غایت وجودی، کمال نامتناهی، هدف غایی او و عمل و اثرش غافل بماند!

واقع مطلب اینست که در این رابطه اصل، هدف و نیت و جهتی است که فرد را فعال ساخته، توان و توجهش را به خویش معطوف داشته، در جهت خود به کار گرفته، در خدمت خود قرار داده و بر محور خود میچرخاند! و آلا هر حرکت بی‌هدف و هر اثر بی‌نیت و هر سود بی‌جهتی نمی‌تواند مؤید و مولد کرامت و شرافت و وجودی و تحقق بخشنده هویت انسانی باشد!

در واقع، همین نگرش سود محورانه و فرهنگ سودپرستانه بوده است که کار فرزند آدمی را تا سرحد ابزار تولید بیشتر و مصرف بیشتر تنزل بخشیده، از آنان آلت‌های دست حیوانات سودپرست تراشیده و درست زیر نظر و کنترل دستگاہهای تولید به زنجیر بردگی شان کشیده است! آنهم تا جائیکه در این روابط فرهنگی، ارزش انسان و ظرفیت‌های وجودی او، در نزد همین احمق‌های سودپرست، به مراتب کمتر از ارزش یک فرآورده تولیدی قرار گرفته و لذا عملاً شرافت، خرد، اخلاق، دین، عاطفه و... اش را در چهارسوی مکاره سودپرستی به حراج می‌گذارند و می‌گذرند تا بجایش از لذت داشتنِ فلان شیئی بهره‌مند شوند! و همین فرهنگ است که لذت بهره‌مندی مثلاً

هویت ستیزی (ریشه‌های توهین) ۲۵۰ 

یک ماشین راه، از آن‌ها بهتر، بیشتر و مهم‌تر قلمداد می‌کند. و لذاست که خرد باختگان دین فروش اخلاق‌زدای عاطفه‌گریز را می‌بینیم که خرد و دین و اخلاق و عاطفه و هنر و حتی آرامش زیستی خویش را فدای مثلاً داشتن ماشین و... می‌دارند!

همین روابط فرهنگی است که تجارت زیان را تجارت سود؛ تجارت مرگ و فساد و تلاشی را تجارت حیات و صلاح و تکامل! و تجارت فنا و زوال همه‌جانبه را تجارت بقا و دوام همه‌جانبه جا می‌زند! زیرا در عمل مشوش کنار نهادن عقل و ایمان و... در برابر مثلاً ثروت و لذت بوده و با همه‌توان، تشویق‌کننده خرید حیات حیوانی - اعتباری و لذت‌های غریزی - وهمی، به بهای دادن حیات انسانی - الهی و لذت‌های عقلاتی - اشراقی است!

هم‌چنانکه تبلیغ‌کننده و انهدان هویت ربانی و ظرفیت‌های استعلائی در برابر شبه هویت ربانی و ظرفیت‌های غریزی - وهمی است! زیرا که در جریان هویت ستیزی، وقتی گرایشهای وهمی - اعتباری رشد و غلبه کامل پیدا کرد، فرد حتی از یک هویت و حیات ناب حیوانی محض هم برخوردار بوده نمی‌تواند! بگذار که سخت به درازا کشید و بگذرد!

در کنار عامل فرهنگی که آموزش و پرورش، زمینه‌های تبلیغاتی و... را در بر می‌گیرد، عمل سیاست و مقررات و جهت‌گرایش‌های سیاسی نیز نقش بسیار برجسته داشته و از جهات مختلف قابل بررسی و ارزیابی می‌باشد!

به طور کلی، اگر سیاستی، جهتی ربانی و هماهنگ با ذوق و رشد ظرفیت‌های انسانی و ارزشهای الوهی و ظرایف و لطایف اخلاقی - عاطفی و... را فاقد بوده و اصالت را به قدرت، لذت، سود و... داده باشد، هرگز و به هیچ‌روی نمی‌تواند هویت ستیز نباشد. چنانکه عامل اقتصادی، وقتی خصلت انسانی خود را باخته و جنبه سودپرستانه پیدا کرد، نظیر عوامل سیاسی فرهنگی، به هویت ستیزی می‌انجامد.

در کنار آنچه آمد، یکی از عمده‌ترین علت‌های اجتماعی آنست که اکثریت قریب به اتفاق خود الگوها - و در واقع الگو نماها - متأسفانه به یکی یا چند زنجیر خودستیزی گرفتار بوده و با یکی یا چند تیشه هویت ستیزی مقابل می‌باشند.

اینان وقتی جنبه نظری و تئوریک مسئله را مطرح می‌دارند، این خیال فریبکار خودنمایی می‌کند که: لابد الگوها به حقیقت و کنه قضیه و انحرافات تحمیل شده از ناحیه آن، مشکلات و

هویت ستیزی (ریشه‌های توهین) ۲۵۱

پی آمدهای زشت آن و... آشنائی داشته و خود متن این تماسها، روشنگریها، تحلیل و تعلیلهای... هم برای چاره‌جویی می‌باشد! در حالیکه مسئله کاملاً برعکس است! زیرا اینان سود شخصی، موقعیت شخصی، موفقیت شخصی، و... را به جای تعهد و التزام اجتماعی گرفته‌اند، آنهم در حدیکه: توجه و لزوم توجه به شایستگی‌ها و بایستگی‌های استعلائی جامعه را از یاد برده و چنان جذب و مشغول و محو «داشته»ها و یا «باید داشته»ها و... خود شده‌اند که حتی «خود» را به عنوان محور و مرکز این داشته‌ها از یاد برده‌اند!

اینان با پذیرش ضوابط و احکام و مناسبات هویت‌ستیزی و نیز پی آمدهای برخاسته از آن در کلیه شئون حیاتی، خود را در موقعیتی قرار داده‌اند که جز به روشن شدن جهت گرایشهایشان - و اگر خواستی بگو: جز به رسوائی آنها - نتواند انجامید. و دقیقاً به همین علت است که اینان نزد دنباله‌روان خود کم می‌آورند! و سرافکننده‌اند!

آنچه در رابطه با بعضی از بدبخت‌ترین اینان قابل تذکر می‌باشد آنست که ایندسته اخیر - که متأسفانه کم هم نیستند - یا از امکان رهیدن موقعیت و شرایط موجود و رسیدن به موقعیت و شرایط امن هویت‌پرورانه خود را مأیوس جلوه می‌دهند و یا آنرا بسیار مشکل و بیرون از حیطه قدرت افراد معرفی کرده، راه اکثریت مردم را منحصر به همین روش و احکام و مناسبات حاکم بر آن می‌شمارند! و که نمی‌داند که این چرندگویی، چیزی جز توجیه شرمبارانه و ذلیلانه منش و کنش خود آنها نمی‌باشد!؟

طبیعی است که آنچه آمد مربوط به کلیات و شاخصه‌های کلی قضیه بوده، شامل جزئیات و استنهاها تواند شد!

آنچه در این رابطه به نحو چشمگیر و تأسفباری بارز بوده و به گونه بسیار خنلنده و رنجباری مایه آزار و اذیت روحهای حساس و دل‌های شفاف می‌گردد آنست که در این روند؛ تقریباً همه هویت‌ستیزان، از معرفی و تعیین مسئولان واقعی امر هویت‌ستیزی طفره رفته و تلاش می‌ورزند تا به گونه‌ئی سخت ناشیانه، گناه را به گردن این و آن اندازند! در حالیکه خود بهتر از هر کس می‌دانند که مسئول اصلی و محوری قضیه چه کسی بوده و یا چه کسانی می‌باشند!

صاحب این قلم، با آنکه مسئولیت اصلی را متوجه خود فرد سالم بالغ آزاد دانسته و هرگونه پی‌آمد را متوجه خود او می‌شمارد - چرا که هرگز و به هیچ‌روی خداوند جامعه را به حال خودش



وانگذاشته و همیشه راه و جهت و ابزار و اهداف و ارزشها و... را به وی نشان داده و الگوها و حجت هایش را در برابرش قرار داده است - نقش الگوهای ترتیبی و مریدان اصلی جامعه - اعم از پدر و مادر، معلم، رهبران مذهبی و... - را در مراحل معینی از نگرشها و گرایشها، به ویژه در دوران قبل از پختگی، از نقش خود شخص کمتر نمی شمارد! و لذاست که در روایت هم داریم:

إِذَا فَسَدَ الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ؛ که واقعاً هم همینگونه است! زیرا آنچه برای صاحب این قلم، در جریان انقلاب اسلامی مسجل شد این بود که تا وقتی رهبران سیاسی و مذهبی، ایثارگری پیشه آنها بوده و دل به ارزشهای ربانی سپرده بودند، انقلاب مسیر رشد و کمال و سازندگی خود را طی می کرد. ولی همینکه در نگرش و گرایش اینان مادیات، ریاست طلبی، راحت طلبی، تجمل گرایی، شهرت طلبی و... پدیدار شد، پیروانشان با سرعتی چند برابر آنان در جهت فساد و تلاشی هویت خویش فعال شدند! و این اصلی است که همیشه چنین بوده و همیشه نیز چنین خواهد ماند!

روشن و تردید ناپردار است که تا وقتی روشها، موضعگیریها و عوامل یاد شده در همین جهت و به همین نحو موجود و فعال باشند، روند هویت ستیزی به حیات خویش ادامه خواهد داد! و این مؤید آنست که تا انسان امروز نسبت به نگرشهای خود تجدیدنظر نکرده، به گرایشهای خود تأملی ارزیابانه ننموده، در نیتها و اهداف خود به ارزیابی مجدد ننشسته، از جهتی که در آن فعال ساخته شده عقبگرد نکرده و در کل به اصل فطرت و هویت الهی خود رجعت ننموده، با اتخاذ نگرشها و گرایشها و اهدافی نو و ربانی، در جهت تحقق و شکوفائی ظرفیتهای استعلائی عملاً و با دقت و شکیبائی و استقامت و... به تلاش پردازد، خبری از آرامش انسانی و وجدانی و راحتی حیوانی نتواند یافت!

وعده‌ئی زمان ناپیدا

فضای بیخودیت خالی از بهاری نیست

برون خرام ز خود رنگ رفته را دریاب

«بیدل»

در بررسی عوامل و زمینه‌های خودستیزی انسان در طول تاریخ جوامع مختلف به یک واقعیت دردناکی برمی‌خوریم که بگونه‌ی شگفتی‌زائی مردم را در غرقاب کشنده‌ی پنداری سخت بی‌نتیجه فرو کشیده و عده‌ی بشمارى را از هر گونه تفکر نسبت به وضع و موقعیت خود، و بازنگری نسبت به مسیر حرکت و تلاشهای خود، نسبت به روش فعالیتهای خود، نسبت به ابزار و وسایل مورد استفاده خود و... بازداشته است.

واقعیتی که جز از ناحیه‌ی خود این عده‌ی بشمار بروز نکرده و جز از جانب خود آنان، بر خود آنان تحميل نشده است! آنهم در حالیکه در کلیه موارد، با خشونت و صراحتی بیدیل و به روشنائی و شدتی بی‌مانند «بی‌اساس بودن» خود را به خود آنان ثابت نموده است!

آنچه در این رابطه به شدت مایه‌ی شگفتی می‌باشد آنست که اسیران این دام، حتی پس از رسیدن به محتوای فاسدکننده‌ی این واقعیت باز، بنابر اعتیاد به آن گونه‌ی از برخورد با خویش و یا سهل‌انگاری و راحت‌طلبی و مسئولیت‌گریزی و... همان راه و روش را ادامه بخشیده و دست از تخریب خویش و ستیز با اصالتها و منزلت‌های وجودی خویش برنداشته‌اند!



واقعیتی که ما از آن، نه تنها هیچ هراسی به خود راه نمی‌دهیم که در مواقعی - متأسفانه - آنرا دلیل موضعگیریهای خود و تجهیز گاه ناتوانمندیها و نارسائیهای خویش می‌پنداریم! و آن واقعیت: «وعدهٔ توجه بخویش در آینده» است!

آینده‌ئی که نه تنها از کمبودهای فعلی خالی و از نارسائیهای کنونی فارغ و از ناامنی‌های امروزی در ابعاد اقتصادی و روانی و اجتماعی و سیاسی و... بدور می‌باشد، که سرشار از توان - اعم از اقتصادی، فرهنگی، عاطفی و... -؛ بشکوه از معرفت و بینش و نوع دوستی؛ آراسته به مزایایی چون عدل و آزادی و...؛ مجهز به پاکی و طراوت و ایثار و خلوص و... هم خواهد بود!

موضوع از اینقرار است که معمولاً انسان‌های خودستیز، وقتی پای توجه به خویش، و رسیدن به منزلت‌های استعلائی وجود خویش به میان می‌آید، با آنکه با تعبیر کاملاً ویژه‌ئی و در حد کاملاً معینی تمایل بآن دارند، از توجه و تلاش عملی نسبت به خود و کمالات و ابعاد ارجمند و منزلت‌بار وجودی خود، سرباز زده و اغلب حضور و سلطهٔ نارسائیهای عقلی، اقتصادی، عاطفی، ناامنی‌های روانی، سیاسی؛ ضعف فرهنگی، اخلاقی و حتی در مواردی بیولوژیکی را دست‌آویز قرار داده، اولاً برای خود و باطن خود و روح خود و دل تعالیجوی خود و در قدم بعدی برای دیگران «وعده» میدهند که حتماً پس از برطرف کردن این دسته از نارسائیها، و در زمانی که روانشان از چنگال اضطرابهای رنجبار و هراس‌های فلج‌کننده رهایی یافت، همهٔ توان و تلاش خود را متوجه رسیدگی به خود، ارزشهای وجودی خود، استعدادها و الای خود، منزلت‌های بیدیل خود، و در مسیر آزاد کردن خود از قید و بند زمینه‌های بی‌ارزش، و کشاندن جان تعالیجوی خود، به سوی کمالات اخلاقی و عقلائی و ایمانی و عرفانی و... خواهند کرد!

این در حالی است که اینان، هرگز و به هیچ‌روی حاضر نمی‌شوند تا همین «وعدهٔ نسیه»ی ناستوار را در مورد زمینه‌های پیش پا افتادهٔ زندگانی خود - از قبیل لباس بهتر، غذای بهتر، خانهٔ بهتر و متجملانه‌تر، دارائی بیشتر، شهرت بیشتر، رفاه بیشتر، لذت‌وریهایی بیشتر و مورد تأیید و توجه بیشتر قرار داشتن - به خود و یا به دیگری داده، نیروهایشان را بجای بکار انداختن در زمینه‌های بی‌ارج زردای، در جهت ارجمندی واقعی خویش بکار اندازند!

واقعیت دیگری که در طول تاریخ، در کنار آن واقعیت تلخ و رنجبار، بطور همیشه حضور داشته و در موارد بیشماری: از سوئی مایهٔ رنج و الم و اشک و آه و زاری و حسرت و... شده و از



دیگر سوی، گاهی مایهٔ یأس و سرخوردگی و ملالت و عداوت بیشتر و زمانی مایهٔ تنبیه - و در نتیجه - تلاش و تعالی گردیده، آن بوده است که برای اکثریت مطلق خودستیزان، هرگز آن زمان ایده‌آلی و خالی از رنج و کمبود و... فرا نرسیده و تلاشها و تجربه‌های زندگی، این واقعیت تلخ را دیر یا زود، مستقیم و یا غیر مستقیم و از طریق درک و بینش انسانهای رشید جامعه به اثبات رسانیده است که: «این وعده»، یک وعدهٔ دروغین، تحریف‌گر و اغفال‌کننده بوده است!

زیرا تا انسان متوجه زمینه‌های «برونذات» و فرعی بوده و تلاشهای وی در جهت آنها قرار داشته و نیروهایش در زمینه‌های برونی صرف می‌شود، ذات و طبیعت این وضع، خواستار «سیری ناپذیری؛ اشباع ناشدن، تشدید میل و حرص و در نتیجه، تشدید و تکثیر رشته‌های بیشتر اسارت و دردها و فشارهای افزونتر ناشی از نارسائیاها بوده» و نتیجهٔ کار هم روشن است! و لذاست که در همهٔ ادوار، و در میان همهٔ ملل و اقوام فریاد رسای دلسوزان به انسان و انسانیت طنین انداز است که: اگر می‌خواهی به آرامش و کمال واقعی و راستین و مستمر و منتج و کمالبار دست پیدا کنی، وعده‌های نسیه‌ات را متوجه جنبه‌های برونذات و فرعی زندگانی ساخته، با همهٔ توان و تلاش از همین دم، خود را وقف توجه به خود و کمالات خود و منزلت‌های راستین و ارجمند وجودی خود ساز که دم دیگر، دیر است! چه رسد به فردای دیگر و زمان خالی از نیازنمای و رنجناهما و ترسناهما و دردناهما و...!

تعبیر دیگر آنچه آمد این تواند بود که: واقعیت قابل توجهی که در طول تاریخ، و به طور همیشه در کنار واقعیت نخستین جلوه و حضور و سلطهٔ انکار ناپذیر داشته است، شکست آن تجربه، عبث بودن آن انتظار و بی‌هودگی این خود فریبی بوده است! هر چند سلطهٔ تلاش‌سزای این واقعیت و تلخای رنجدهندهٔ آن، چنانکه شاید، توجه انسانهای خودستیز را بخود جلب کرده توانسته و در تغییر جهت دادن نگرشها و تغییر مسیر و موضع دادن تلاشهای آنان به نفع خودیابی و خودسازی و... مؤثر واقع نشده است. و این نه بدان معناست که درخشش این دریافت ناپذیر، انبعائش اندک، شیرینی و یا تلخی دریافتش بی‌اهمیت و جاذبه‌اش ناپذیر بوده است! بلکه می‌بایست علت را در نفس خودستیزی و بی‌آمدهای تغافلبار، اسیرکننده، مسخ‌سازنده و فسادبار آن جستجو کرد؛ زیرا جریان خودستیزی، در بسا مواقع کار انسان خودستیز را بجائی میرساند که از هر آنچه خودی و در جهت حقیقت وجود و هویت اوست گریزان، با هر آنچه از هویت ناب او سر بر کرده است بیگانه و با هر آنچه او را به گوهر و هستهٔ هویت و کمال و آزادی او می‌خواند

در ستیزی می‌باشد.

طبیعی ست که در جریانی از ایندست، آنچه زندگانی خوانده می‌شود جز شبح دروغینی از زندگانی و آنچه کار و تلاش در جهت زندگانی و تحقق و تداوم آن معرفی میشود، جز بیگاری و همکاری با آفتهای تهدید کننده کمالات و ابعاد متعالی و راستین آن نتواند بود هر چند که معتقدیم: بازندگان این بازی هستی برانداز و نقش آفرینان این صحنه ویرانگر، جز در لحظات کاملاً بی معنایی از موضوع خود، به عنوان یک موضوع منتج کمالزا و منطقی و... دفاع نکرده تلاشهای خود را در مسیر خود واقعی، حیات استعلائی و هویت ربانی و منزلتهای والای روحانی خویش نمی‌شمارند! زیرا اینان از نظر فکری و عقیدتی بگونه توجیه نابردار و ترحم آمیزی به این باور رسیده، و یا، ردیالانه تن در داده‌اند که انسان، جز در حضور رفاه مادی و امکانات فرعی و اشباع همه جانبه غریزی و رفاهی و... به خود و هویت انسانی خود توجه کرده نتوانسته و جز در غیاب رنجهایی ناشی از نبود آن زمینه‌ها، و نارسائیهای زاده شده از آن تمایلات به رشد و استعدادهای متعالی خود همت گذاشته نمی‌تواند!

در واقع، همین باور هستی برانداز می‌باشد که تحمل رنجبار آنهمه شکست و ذلت و بی‌ثمری و بی‌باری و نفرت و بی‌هودگی را برای اینان آسان ساخته و زمینه تن در دادن به ادامه همان شبه زندگانی و در واقع «دل سپردن به خودستیزی» را برایشان مهیا ساخته است! و این در حالی است که تجربه ثابت کرده است: هر چه این موجود به این باور بیشتر علاقه و ایمان و پابندی نشان دهد، نه تنها از بینش و درک انسانی، احساسات ناب انسانی، توجه و تفکر روشن و کمالبار انسانی دورتر خواهد افتاد که بگونه وحشت‌باری، بر هویت و عزت و جودی خود خواهد شورید؛ بر شرافت و منزلت ربانی خود خواهد تاخت و توان آفرینش و تحقق خود واقعی خویش را کمتر و کندتر و ناچیزتر خواهد کرد! زیرا نفس این علاقه و پابندی، افکار و احساسات و روان او را برای آمادگی بیشتر جهت پذیرش احکام و مناسبات خودستیزانه مهیا میدارد.

شاید یکی از علل دیرپائی این خودفریبی و یکی از عوامل مؤثر در نرسیدن به احساس ضرورت رهیدن از این موضع اغفال کننده را بتوان در این امر سراغ داد که: این دسته از مردم، بگونه غیر قابل توجیهی در عمل، راحتی و رفاه و دارائیها و داشتی‌های مختلف و متلون را محور و هسته اصلی حیات و حرکتهای خود قرار داده، نه تنها هویت خود را در حضور آنها سراغ میدهند،

که کمال و معنا و ارج و ارزش هویت ارزش را در «بودن» و حضور آنها سراغ میدهند! و این یعنی: فرغ قرار دادن اصل و سایه پنداشتن سایه‌دار!

طبیعی است که این امر باعث می‌شود تا فرد بجای اینکه به فکر هویت خود بوده و به اندیشه‌شناسخت و تعقیب راههای رشد و رهائی و تشخیص و فردیت و ترکیه و تعالی آن باشد، به فکر دارائی و رفاه و هوسبارگی و... عمر را تلف می‌کند! چه عده‌ی بشمارای از اینان، عمر و سرمایه‌های بیدیل و استعدادهای قیمت نابردار خود را «فقط» به «خیال و آرزوی» رسیدن به زمینه‌های یاد شده بر باد میدهند، بی‌آنکه عملاً خود را به دارائی و رفاه و لذت رسانیده و عملاً آنرا تجربه دارند! در واقع اینان مخاطبان واقعی این خطاب حضرت بیدل‌اند که فرمود: «غم اسباب عالم چیده‌ئی بر دل و...» و نه خود اسباب عالم را در حوزه‌ی حیات!

تعبیر دیگر آنچه آمد این تواند بود که: نزد ایندسته‌ی از خودستیزان، محور اصلی و مرکزی و اساسی هویت انسانی از عمق و حقیقت وجود و حاق و گوهر هستی ناب اینان به دارائی‌ها و اجزاء و تبعات برونی وجود، همچون لذت - که جزئی از پی‌آمدهای کنش و واکنش جسم و روان آدمی تواند بود - و ثروت و راحتی و شهرت و ریاست و قدرت و... تغییر موضع و تغییر ماهیت میدهد! نتیجه‌ی این تغییر ماهیت آنست که نیاز نماها - که معمولاً در اشیاء جلوه‌گری کرده و یا از زمینه‌های وهمی - اعتباری ظهور می‌کنند - جای نیازهای راستین و فردی را گرفته، حرص و تمرکز طلبی و تکاثر جوئی بر مسند استغنا و قناعت منطقی و ممدوح تکیه داده و در نتیجه رقابت و تصادم - برای بدست آوردن و بیشتر بدست آوردن و متمرکز کردن زمینه‌های یاد شده، میان کسانی که هویت انسانی خود را در اشیاء متجلی می‌یابند - جای تعاون و تعاضد را گرفته، صحنه‌ی زندگانی فرزند آدمی را به صحنه‌ی تنازع بقاء - برای هیچ و پوچ - بدل کند!

روشن است که بی‌آمدهای زشت و ننگبار این هویت ستیزی به همین جا ختم نشده و رنجهای بی‌درپی را بر گروندگان خویش تحمیل میدارد. زیرا وقتی تعاون و تعاضد جای خود را به رقابت و تصادم خالی کرد، نفس این عمل زشت، دشمنی با دیگران - آنهم به انواع صور متفاوت و متلون - و ترس از دیگران و تخریب دیگران را در شئون و ابعاد مختلف زندگانی فردی و جمعی، آنهم در جلوه‌های بسیار متنوع بیار می‌آورد. و که نمی‌داند که همه‌ی اینها ابزار بسیار مؤثر و روشهای بسیار کارآمدی برای هویت ستیزی و زندگی گریزی می‌باشند! چه در شرایطی از ایندست، فرد اصلاً

هویت ستیزی (وعده‌ئی زمان ناپیدا) ۲۵۸

نمی‌تواند متوجه آن باشد که: «چه چیزی» برای تحقق و تکامل و تداوم نورانی هویت متعال وی ضروری است. زیرا همه قوای ذهنی او را این تلاطم و همی پر ساخته است که: «چه چیزهایی» برای تحقق و تداوم راحتی، رفاه، هوسبارگی و شهرت‌طلبی‌های او ضروریست؟!


طبیعی است که سلطه و اقتدار همان خلجان ذهنی، ویرا به سوی زمینه‌هایی کشانیده و در چنبر ابزاری ساقط سازد که جز در جهت هویت‌ستیزی و زندگانی‌گریزی نتواند یاریش کنند!

به هر حال، آنچه باورمندی و گردن‌گراری بدان از نیازهای اولیه و شدیداً قابل توجه می‌باشد آنست که: تا ما، از اسارت این «وعده»ی میان‌تهی و شکست خورده و اغفالگر و تلاش‌سزای جان خود را آزاد نکرده و به ضد آن مجهز نداریم، جریان تلاش‌های ما - بگونه انکار ناپذیری - در مسیر هویت‌ستیزی و خودویرانگری قرار داشته و در پایان کار، نه بدان فردای خیالی دست خواهیم یافت و نه به جایگاه و موضعی فعال در جهت تحقق و تکامل و تداوم خود استعلائی خویش؛ زیرا، آن فردای ایده‌آلی، فقط زمانی فرا خواهد رسید که انسان در کلیه نگرش‌ها و گرایش‌های خود، از موضعی آرمانی - ارزشی، و به عبارتی: «زندگی محورانه» برخوردار کرده و با تحقق و رشد هویت آرمانی خود، آن فردا را با عمل همین الان خود استقبال و از آن‌همه نور و نشاط و طراوت و... بهره‌مند سازد و لاغیر. چه از مسلمات است که انسان خودستیز ارزش‌گریز هویت‌برانداز، اصلاً و به هیچ‌روی نمی‌تواند سازنده‌ی زمان و وضعیتی باشد که سرشار از حیات، لبریز از نور و طراوت و خرد و رأفت و طهارت و مجهز به آرامش و عدالت و احسان و آزادی و... باشد؛ زیرا که هویت‌ستیزی، نه تنها خود فاقد همه اینهاست که در عمل، در برابر اینهاست! نیاز به تأکید ندارد که ضرورت بریدن از دام هستی‌برانداز و مهلکه نفرت‌انگیز این گونه ویژه از خودفریبی (وعده توجه به خود در آینده)، در این مقطع از تاریخ بشر، که روابط سیاسی، اجتماعی، اخلاقی و روانی ملل مختلف بگونه شکفتی‌زائی عملاً بهم نزدیک شده، و بیشتر شده است، زیرا: نظامی که در عمل اینک بر افکار و احساسات و تمایلات اکثریت مطلق ملل عالم سلطه یافته و بر سرشت و سرنوشت بیشترین مردم حکومت میراند، بگونه انکار ناپذیری بیمار، زندگانی‌برانداز، هویت‌ستیز و در عین حال، مبلغ بی‌پروا و نیرومند اصول و مناسبات هویت‌ستیزی می‌باشد. چه فریاد و وحشیانه این نظام، در فضای بیشترین ممالک جهان و زندگانی اکثریت مردم به نفع رفاه زدگی، مصرف‌گرائی، تجمل‌پرستی، تکاثر و تمرکز مالی، هوسبارگی، مد‌پرستی و... طنین‌انداز است!

شاید یکی از عمده‌ترین علل بیماری و بیماری‌زائی نظام کنونی را، بتوان در نیرومندی معنا باخته و بی‌تعهد و سودمحورانه آن سراغ داد. چه نظام فعلی، نه تنها از تجویز و تعقیب هر گونه معنای ناب و ارزش محورانهٔ انسانی محروم می‌باشد، که با پروئی و بی‌حیائی شگفتی‌زائی، ارزش محوری و معناجویی را خرافه پنداشته و نفی و طرد میدارد! آنهم درست به همان مقیاسی که داشتن تعهد انسانی و بی‌توجهی به سود را؛ زیرا که نظام سلطه یافته بر جهان امروزی ما، درست بهمان میزانی که به نیروی مادی و مکانیکی و... دست یافته و مجهز شده است، از عاطفهٔ انسانی خالی، از طبیعت راستین خود جدا، از اندیشه و خرد انسانی محروم، از اخلاق و ارزشهای ایمانی دور و از فهم حقیقت و هویت استعلائی خود مهجور افتاده است. و لذاست که به میزان رشد قدرت مادی و دلبستگی تام به آن؛ و نیز: خود را از آن سراغ گرفتن و در برابر جلوه‌های بی‌ارزش و بی‌ارزش باختن، از توجه به هویت متعال خویش هراسان و از منادیان و دعوتگران بدان بیمناک می‌باشد!

از اینرو، نه تنها بی‌توجهی ما به جوهر متعال هویت انسانی، مانع از رسیدن، فردائی آنچنانی خواهد شد که تلاش ما در جهت هر چه غیر از خود راستین ما، شرایط و مناسبات زندگانی ما را هر چه بیمارگونه‌تر، هویت ستیزانه‌تر و زندگانی براندازتر خواهد ساخت.

ممکن است بتوان یکی از علل عمدهٔ فراگیر بودن این بیماری را در این مورد جستجو کرد: این بیماری از راه شرعی ساختن احکام و مناسبات خود و قانونیت بخشیدن به روابط خود، به آهستگی و به شکلی کاملاً آرام و بدون تحریک دیگران عام شده، عدهٔ بیشماری از به اصطلاح درس خوانده‌ها و کتاب دیده‌ها و فرهنگیان - از هر قشر و تیپ - را به کام خود کشیده است؛ آنهم تا حدی که به ندرت، حرکتی جدی و کارآمد و مثمر، از ناحیهٔ همین دسته، علیه این بیماری مشاهده شده است؛ حرکتی که بتواند به صورتی جدی و منطقی، نگرش و گرایش بیمارگونهٔ هویت ستیزانه را از زمینه‌هایی چون رفاه و آسایش و لذات و... به عمق هویت‌شان معطوف دارد. لذا، اگر گاهگاهی حرکتی دیده شده است، اغلب به واسطهٔ ضعفها و نارسائیهای انکار ناپذیر آن حرکتها، زمینه‌ساز غفلت و یأس و تخدیر اکثریتی تردید نابردار، و سد راه حرکتی کارساز و عمیق شده‌اند! زیرا وقتی حرکت از مایه‌های منطقی و مؤثر برخوردار نبود، به واسطهٔ آنکه عوامل شکست و ناکامی خود را به همراه دارد، عده‌ئی را - بدون داشتن دلیل قاطع و توجیهای خردپذیر - به یافتن راه حل و فرجه و مخرج از محمضه مشغول ساخته، یا از مشارکت در جهت خودیابی و خودسازی باز میدارد و یا از

هویت ستیزی (وعده‌ئی زمان ناپیدا) ۲۶۰ 

مأیوس شدن، نسبت به وضع و موقعیتی که در آن می‌لولند!

درست به همانسان که وقتی این عده، بنا به دلایلی با شکست مواجه شدند، عده بی شماری را - به گمان اینکه اینان درست عمل کرده‌اند ولی بنا به عللی به نتیجه مطلوب و شایسته و موردنظر خود نرسیده‌اند - گمراه و مأیوس نموده و عده‌ئی از خامان و خامکاران این پندار که «دارند درست عمل می‌کنند» تخدیر می‌دارند!

دیدهای کهنه - دیدنیهای نو

علاوه بر آنچه آمد، در زمان ما گونه ویژه‌ئی از هویت‌ستیزی وجود دارد که به سکه‌ای دارای دو رویه مهم بیشتر شباهت دارد! سکه‌ای که یک‌رویش را ذوق پیشرفت به قله‌های تکنولوژی تشکیل می‌دهد، که این وجه، در واقع همان رویه ادعائی، حقپوش، فریناک و تخذیری آنست! و دیگر رویش را، شور و شوق «مصرف اشیاء و امور نو»!

روشن است که منظور ما از اشیاء و امور نو، تنها اشیاء و امور مادی نبوده، بلکه مصرف ایدئولوژیهای نو، مکتب‌های هنری و ادبی نو، نظامهای فکری نو، ایسم‌های سیاسی، روانی، اجتماعی نو را نیز شامل می‌شود.

واقع مطلب آنست که در دوران ما، بدلایلی متعدد، اکثریت مطلق مردم بر این گمانند که: زندگانی را شناخته‌اند؛ در جهت شکوفائی، رشد و کمال زندگی قرار دارند؛ کلیه نگرشها - و یا حداقل بیشتر نگرشها - و گرایشهایشان به نفع گوهر حیات است، و...!

برای اکثریت قریب به اتفاق مردم، ابراز این نکته که بسیار از فرزندان آدمی زندگانی را شناخته و در جهت رشد و کمال آن قرار ندارند، غریب و شگفتی‌انگیز به نظر می‌رسد. لذا، بررسی این مسئله (هویت‌ستیزی و حیات‌ستیزی) به عنوان یک مسئله تحقیقی جز برای عده معدودی، از جاذبه لازم برخوردار نمی‌باشد. گوئی عمل کردن در جهت زندگی و به نفع حیات امری فطری و موضوعی مناقشه‌ناپذیر بوده و هست!

از سوئی چنین به نظر می‌رسد که برای تداوم و تکامل زندگی اولاً ابزار و اشیایی ضروری است و ثانیاً «می‌باید» آنها را بدست آورد تا از آنها به عنوان وسیله، به نفع شکوفائی و رشد و کمال

زندگی و هویت انسانی خود بهره گرفت.

آنچه در این روند به طور جدی قابل تأمل می‌باشد آنست که وقتی ابزار و اشیاء متنوع و مدرن، جزء زمینه‌هایی شدند که احکام و مناسبات «مُد» بر آنها تسلط می‌یابند، متوجه می‌شویم که خود همین ابزار و اشیاء بر زندگی و هویت انسانی سلطه یافته، حیات و هویت فرزند آدمی را به خدمت می‌گیرند. زیرا، در مواردی از ایندست، هدف اصلی و محوری حیات، جای خود را به هدف‌نماها داده، آنچه برای حیات و در جهت تحقق و رشد هویت آدمی می‌باشد، محور و هدف اصلی قرار گرفته و همه توان و تلاش فرد را در جهت خود و به نفع خود به کار می‌گیرد!

کالبد شکافی دقیق این وضعیت مؤید آنست که: نوگرایی امروزه، از اساس چیزی جز فرار از خود نمی‌باشد. زیرا، هویت ستیز چون خود را «چنان که هست» نمی‌تواند بپذیرد! و چون از «خودِ شرمبار خود» بیزار، متنفر و فراری است، بجای رویکردن به خود، دریافت و شناخت دلسوزانه خود، بازسازی و رشد خود، به تخدیر و اغفال خود دست زده و خود را بوسیله رویکردن به چیزهای نو: هم رنگین و خوشنما و تازه - و در واقع پنهان - می‌کند! هم مشغول و سرگرم میدارد تا از درد و رنج و شرّ مشاهده خود - بدانسانکه هست - در امان بماند!

اینان که بدون هیچ مجوزی خود را به این باور پایبند و متعهد ساخته‌اند که: ما قدرت تحقق، تبلور و تکامل هویت خود را از طریق موضع‌گیریهای ناب و استعلابخش ربانی نداریم، بدون احساس کمترین سوز و درد و اضطرابی، هویت ناب ربانی و استعدادهای متعالی خود را فدای چیزهای نو ساخته و سیر نفرت‌انگیز تلاشی همه جانبه خود را تعقیب و تماشا می‌کنند! هر چند که در این تراژیدی نفرت‌انگیز خود نقش اول و محوری را بازی می‌نمایند!

اینان که عمری در آرزوی اثبات والائی، ارج و ارزش و کمال هویت خود بوده و بصورتی سخت ناشیانه و نابجا، رنج برده‌اند، بواسطه عوضی گرفتن مسیر و اسباب و روش، سر از هیچی و پوچی و پوسیدگی و حقارت و بی‌مترتی و... در می‌آورند.

از سوئی، از آنجا که با سودپرستان هویت‌شکن «بازار نو» مصرف، همدستان شده و ساخته‌های رنگین نوین را کعبه آمال خود ساخته و بل به خدائی پذیرفته و کمال و ارج و ارزش و والائی هویت خود را در گرو چسبیدن به آنها سراغ نموده و... هر چه به کالای نوتر و لاجرم پرازش‌تر تکیه زدند، بی‌معرفتی خود را نمایان‌تر، بی‌مایگی خود را روشن‌تر، بی‌اصالتی خود را بی‌پرده‌تر،

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۳

پوچی و پوسیدگی خود را متبازتر و بی‌ارجی و بی‌ارزشی خود را علنی‌تر کرده! و هر چه در جهت رشد و تکاثر این فعالیت‌ها افزودند، از طهارت و غرور و عزت و اصالت و ارج و معنای وجودی اینان کاسته شد! و باز از آنجا که بی‌آمد طبیعی این گرایش، برون محوری بوده و چون همه توجه فرد را معطوف به داشته‌های نوین میدارد، اسیران این منش و گروندگان به این زمینه فقط میتوانند رابطه خود را با اشیاء و امور برونی (داشته‌های نوین، آنهم به عنوان عامل مصرف و بازیچه دست مبلغان مصرف) محکم ساخته، از تجربه تعامل و تعاون معنیدار انسانی میان یکدیگر محروم میمانند!

و لذاست که با خشونت مجبور به اذعانمان میدارد که هر چه از نظر فیزیکی، بواسطه شهرنشینی و ایجاد روابط نامناسب شهری و یا زندگانیهای آپارتمانوار، بهم نزدیک‌تر ساخته می‌شوند، از نظر روانی، خود را تنها تر یافته و هر چه وسایل سرگرمی و تعیش بیشتر و رنگین‌تر شد، اندوه و افسردگی و واخوردگی اینان بیشتر و نمایان‌تر می‌شود!

شاید برخی با عقیده ما مبنی بر اینکه علت اصلی نوگرایی متعصبانه و افراطی را «درک و مشاهده حضوری نقص و ضعف هویت عنوان کرده‌ایم» مخالف بوده و ادعا نمایند که ریشه‌های نوگرایی را باید: در پیشرفت تکنولوژیک، پیوند و ارتباط بسیار نزدیک فرهنگها و جوامع، کوتاه شدن راهها، تنوع‌گرایی خود بشر، رشد و سلطه نهادها و مؤسسه‌های مدافع تکنولوژیکی، توسعه و رشد فراگیر اقتصاد عمومی و بعضاً دولتهای وابسته و متکی به این نگرش و... جستجو کرد! که در نگرشی سطحی حق بجانب می‌نمایند! زیرا اگر چنین بود، لازم می‌آمد که «محرمان» از این پدیده‌ها، از شر هویت ستیزی (گرایش دفاع ناپذیر به داشته‌های نو) برکنار مانده و نیز: میزان رشد هویت ستیزی، در میان بهره‌وران از آنها، به میزان برخوردار می‌بود! در حالیکه اصلاً و به هیچ‌روی چنین نبوده و این امر - حتی در جوامع پیشرفته و بهره‌ور - با اصل‌گریز از فطرت تناسب و هماهنگی دارد.

واقع مطلب اینست که علت اصلی هویت ستیزی این دسته را نیز، اولاً دور شدن از فطرت و مؤلفه‌ها و نیازهای فطری تشکیل داده و در قدم دوم، باورهای خام، تبلیغاتی، سودمحورانه و ضد فطری تشکیل میدهد که بر اساس آنها، انسان به ابزار قابل مبادله‌ئی بدل شده که ارزش وی به مراتب کمتر از ارزش دست ساخته‌های خود او می‌باشد! در حالیکه اگر اینان با خریدی نقاد و ارزش‌شناس و استعلائی با قضیه برخوردار می‌کردند، هرگز در میان اشیاء و پدیده‌های صنعتی و نو

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۴

گم نشده و به هیچ‌روی خود را مجبور از تن دادن به این بلاهت هستی برانداز نمی‌یافتند! چنانکه هویت‌محوران نیافتند!

پس نباید چنین تصور و پذیرفته شود که هویت‌ستیزی ایندسته، صرفاً زادهٔ پدیداری، رشد بسیار سریع و پخش و گسترش نظریه‌های نو و پدیده‌های صنعتی جدید دنیای امروز می‌باشد. زیرا نباید از یاد برد که: اولاً در کنار حضور همهٔ اینها، روشها و ابزار و مسیرهای استعلائی نیز مطرح بوده و مبلغانی داشته‌اند که بواسطهٔ نظم‌طلبی و دقت‌خواهی و استقامت‌جویی و پرهیز از مایه‌های ضعف و نارسائی و ماده‌محوری و بی‌ثباتی و... افراد، مورد بی‌توجهی و بی‌مهری قرار گرفته‌اند! و ثانیاً، این روند، پس از رسیدن فرد به زمینه‌های نوین، و متأسفانه حتی پس از رسیدن او به مرز اشباع‌کننده‌ئی از تجربه‌های داشتنی نیز ادامه یافته است! نفس همین امر مؤید آنست که اگر زمینه‌های یاد شده می‌توانستند اشباع‌کننده بوده و زمینه از بار منفی و جهتی ضد انسانی برخوردار نباشد، گرونده، پس از رسیدن به نواها و نوترها، اشباع و راضی شده و تن به افراط و تمرکز و تکاثر نداده و در نتیجه از مشاهدهٔ هستی و تشخیص دفاع‌ناپذیر خود بیزار و شرمسار نمی‌بود!

بهر حال، با وجود آنکه کار انسان نوگرای امروزی بجائی کشیده شده است که نه تنها بر ابزار و اشیائی که خود ساخته و پرداخته سلطه و کنترولی ندارد، که توان نفی سلطهٔ هویت‌برانداز دست‌ساخته‌های خویش، بر ابعاد مختلف زندگانی خود را نیز ندارد!

این گونه از هویت‌ستیزی (نوگرایی) بگونهٔ شگفتی‌زائی اصرار دارد تا وضع هستی‌برانداز و موقعیت شرمباری را که بر بشر امروز سلطه یافته است، به لطایف حیل، توجیه نموده، طبیعی و تحمل‌پذیر جلوه داده و تداوم آنرا ناچار از پذیرش القاء نماید!

این شیوه از هویت‌ستیزی، نه تنها هویت‌ربانی فرد را که ضامن تحقق، تکامل و تداوم زندگانی معنی‌دار، آرامش‌بخش و عزت‌آفرین می‌باشد، به انحطاط و ابتذال و بیهودگی و بی‌معنائی می‌کشاند! و باز نه تنها فرد را با جلوه‌های زیبا و متعالی هستی‌اش، با تلاشهایش، با آرمانهایش، با زمانش و با جهت و مسیر و نتیجهٔ تلاشهایش بیگانه و بی‌ارتباط می‌سازد که در سستیغ بلند و مورد توجه موقعیتش، با رنج و حسرتی مضاعف، با احساس پوچی و بیریشگی و بی‌پناهی و بی‌حرمتی و بی‌اصالتی و بی‌منزلی و بی‌ارجی مقابل می‌سازد! زیرا که نوگرای هویت‌ستیز، در اوج بهره‌وری از نواها، موجودیست بی‌شکل و بی‌ریشه و بی‌حرمت! موجودی است قدرتمند که بیشتر از میزان

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۵

قدرتش، خود را هراسان و زیون و دفاع ناپذیر می‌یابد! موجودی بی‌بهره از احساس همبستگی معنی‌دار، و خالی از فهم صفا و مهر و همدلی و همدردی و بدور از هر گونه تجربه اخلاقی، عاطفی، عقلانی، عرفانی و عبادی! موجودیکه به شدت از «توجه به خود» و پایان کار خود و سرشت و سرنوشت فردی و جمعی خود دور و بیگانه و برکنار بوده و بالغزیدن در اوهای سخت و هن‌انگیز، خود را از خود دریغ داشته و از سهم ساختن خویش در امر نجات و آزادی و رشد و تزکیه و تنویر خویش؛ رنگ آمیزی هویت والای خویش، طرح و شکل حضور و فردیت خویش و هبه کردن شخصیتی دفاع پذیر برای خویش محروم ساخته است! زیرا که افراط در نوگرایی، او را چنان تسخیر و افسون کرده است که متوجه نمی‌شود، نفس این گرایش، رشحی و سایه‌ای و شأنی بسیار ناچیز از وجود خود او بوده و این خود اوست که به موضوع اعتبار قائل شده و ارزش نهاده است.

واقع مطلب از اینقرار است که هویت ستیز نوگرا، گاهی بوسیله نفس این گرایش، اسیر شده و زمینه در شکل وجودی اعتباری - مانند ریاست، مالکیت، شهرت نوداری و نوجوئی به عنوان یک ارزش و غیره - از صقع تمایلات خود او جدا شده، در برون تقرر و تشخیص یافته و همچون خدائی بر او سلطه پیدا نموده و هویت ستیز، بگونه‌ئی سخت ابلهانه، نه تنها همه عشق و علاقه خود را متوجه آن می‌سازد که هستی و بقاء و تشخیص وجودی خود را نیز، در گرو وجود و تحقق و بهره‌وری از آن می‌پندارد!

روشن است که در زمان واقعی بودن زمینه نیز، چون هویت ستیز از موضع پنداری و اعتباری بدان نگرسته و برخورد می‌نماید، زمینه از موضع واقعی به موضع اعتباری سقوط داده می‌شود. در واقع همین نحوه موضعگیری اوست که او را از خودش دور، با خودش بیگانه و با گرایشها، خاستگاه و پی آمدهای گرایشهای بی‌ارتباط می‌سازد. و این در حالی است که او گمان می‌کند: اعمالش زاده خواسته‌ها و انتخابهای آگاهانه خود اوست! در حالیکه اعمال هویت ستیز، هم از شناختی واقع‌بینانه برکنار می‌باشند، هم از مقایسه و انتخابی ارزش‌مدارانه و استعلائی! زیرا او با خود و شئون حیاتی خود برخورد عالمانه، واقعینانه و ارزش‌مدارانه نداشته و بر مبنای وهم اسیر و افسون شده خود برخورد می‌نماید. چه هویت ستیز با جهان و پدیده‌های هستی، بهمان گونه که واقعاً وجود دارند و واقعاً می‌توانند وجود و تشخیص پیدا کنند، اصلاً برخورد و پیوندی نداشته، از آنها در

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۶

هیئت واقعه‌مدارانه، تجربه‌ئی حاصل نکرده، بلکه بهمانگونه که از خود طرحی خودساخته و پندار یافته بهم رسانیده است، از هستی و شئون و آثار و روابطش نیز، طرحی و برداشتی تخیلی بهم رسانیده، و بر مبنای احکام و مناسبات پنداریافته خود بر خورد می‌نماید!

آنچه در این رابطه بگونه ترحم‌آمیزی قابل توجه می‌نماید اینست که هویت‌ستیز نوگرا، خود را به عنوان محور و مرکز گرایش‌ها و خواسته‌ها و تمایلاتش از یاد برده و این اصل را کاملاً از ذهن خود طرد نموده است که «من» این «نو» را برای «خودم» می‌خواهم! و لذا، «من» حیثیت مرکز و محور این تجربه‌ها و خواسته‌ها و گرایش‌ها را دارا می‌باشم، نه اینکه این «نو»ها من را برای خود خواسته و در نتیجه آنها بشوند محور و مرکز! و این یعنی «بی‌شکل» شدن! بی‌معنا شدن! بی‌هویت شدن! و اشعار بر خود را از دست دادن! و به عبارتی که با نگرش این نبشته دمسازتر است یعنی بر شکل و صورت انسانی خود شوریدن! به معنای وجودی خود تاختن! با هویت ربانی خود به ستیز پرداختن و خود را به عنوان موجود «نوساز» نوپرداز نوگرا طرد کردن و از یاد بردن!

بررسی‌های دقیق‌تر منش هویت‌ستیز نوگرا این واقعیت تلخ را بر ملا می‌سازد که او به چیزهای نو، نه از آنجهت دلبسته و روی آورده است که به آنها و آثار وجودی آنها نیازمند می‌باشد، زیرا که اگر چنین بود، وقتی به چیز «نوتری» از همان پدیده بر می‌خورد، اولی را رها نکرده و تا زمانی که می‌توانست نیازش را برطرف نماید، از آن بهره می‌گرفت. در حالیکه منش هویت‌ستیز نوگرایی امروزی خلاف این واقعیت را اثبات میدارد. چه نوگرایی امروزی، وقتی متوجه نوتری می‌شود، همه تلاشش را بکار می‌اندازد تا آنچه را دارد کنار نهاده و خود را به نوتر و نوترین برساند! این گرایش بیمارگونه مؤید آنست که نوگرا، بیشتر از خود آثار و اشیاء نو، به برخورداری از «داشتن» نوترها دلبسته و به عبارتی بهتر وابسته است! و این در حالی است که او شخصیت کهنه و زنگ خورده خود را کنار نهاده، همیشه و همه جا و با تعصبی سخت شرمبار، با همان اخلاق فرسوده، عقل زنگار گرفته، عاطفه مندرس و ایمان خاک خورده تقلیدی به زندگانی بی‌معنای خود ادامه میدهد!

شاید بتوان پذیرفت که یکی از علل آمادگی بیشتر او برای قربانی کردن همه فضیلت‌ها، کمالات و استعدادهای باروری چون خردمندی و ایمان و عرفان و... در برابر چیزهای نورا، همین تحمل هویت کهنه فرسوده و بی‌توجهی بدان تشکیل میدهد. علتی که روح استعلائی او را زیر سلطه چیزهای نو کشانیده و تعهد او را نسبت به هر چه انسانی - خدائی است پایمال نموده و او را با

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۷

جراتِ فرار از خود و جنبه‌های اخلاقی، عقلانی، عاطفی و ایمانی خود مجهز ساخته است! اینکه هویت ستیز نوگرا، بدون کمترین احساس شرمی، بر معتقدات ریشه‌دار و عقلانی خود، بر مکارم پالایش دهنده اخلاقی خود، بر عواطف روحناز هنری خود، بر اندیشه‌های بلیغ و عمیق فلسفی خود، بر بینش‌های ناب شهودی خود و بر معارف استعلابخش ایمانی - تعبدی خود شوریده و همه را پای اخبار و شنیده‌های بی‌سروته «نو» می‌ریزد، نشانه همان پوسیدگی درونی و بی‌مایگی معنوی است.

آنچه در این جریان هویت‌برانداز قابل تذکر مجدد می‌نماید آنست که تجربه‌های بسیار کهن تاریخی ثابت نموده‌اند که نوگرا بواسطه آنکه از موضع فطری بازمینه‌های مورد توجه برخوردار نکرده و بر مبنای نیازهای راستین فطری خود فعال نشده و به سوی زمینه‌ها کشیده نمی‌شود، دقیقاً همچون هویت ستیز ثروت‌اندوز، هر چه بیشتر بسوی نوها و نوترها می‌دود و مصرف می‌کند، بجای آنکه بهتر و بیشتر راضی و اشباع گردد، تشنه‌تر و حریص‌تر شده و به زمینه‌های نو بیشتر وابسته می‌گردد.

واقع مطلب اینست که او «تشنه نو شدن هویت» خویش است، ولی از آنجا که راه را عوضی گرفته و تلاشهایش در جهت آرمانش عمل نمی‌کنند، هرگز اشباع و راضی نمی‌گردد. زیرا که در این روند، او هرگز به شهود هویتی نو، از خویش نااثر نمی‌آید. آنچه در همین قسمت از عرایض خویش باید یادآور شوم اینست که معمولاً وقتی پای نقد معنی‌دار، ارزش‌محورانه و بخردانه نوگرایی به میان می‌آید، قلاشهای بی‌هویت و سودپرستان شرف‌فروش و سگ‌صفتان کاسه‌لیس اطراف اینان، با پروئی، وقاحت و دیده‌دریهای روسپی‌صفتانه داد و قال راه انداخته، فریاد و اوایلا سر میدهند که: بهوش باشید که متعصبان مرتجع سنت‌پرست خرافه‌گرای تجددستیز... بر آند تا با علم و آثار علمی، با صنعت و نوآوریهای صنعتی، با ترقی و تجدد و پیشرفت و... در افتاده، جلو رشد! و تعالی! و گسترش رفاهی و... را بگیرند! و این در حالی است که خود می‌دانند:

اولاً توجه ناقدان نوگرایی نسبت به مواضع هویت‌ستیزان نوگرای، از اصل و ریشه، متوجه جنبه‌های درونذات بوده و همه تلاشها و هشدارهایشان متوجه آنست تا فرد در جریان رشد، گسترش و مصرف پدیده‌های نو، حیثیت محوری، آزادانه و انسانی خود را به عنوان عامل ساخت و مصرف پدیده‌های نو گم نکند. خود را به عنوان کانون و مرکز فعال خواسته‌ها، اهداف،

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۸

احساسات و تمایلات فردی و جمعی خود، از یاد نبرد! و نه اینکه به بیرون از خود توجه ننموده و یا احیاناً با برون خود - اعم از اشیاء و اشخاص و روابط - دریفتند.

ثانیاً به نیکوئی دریافته‌اند که فریاد هویت‌پرورانه ناقدان نوگرائی، چون خود را از موضع اغفال و تخدیر برون آورده؛ او را به مقایسه «اشکال» و «سطوح» مختلف حیاتی دعوت کرده؛ به ارزیابی هویت او مجبور کرده؛ معاییر اندازه‌گیری منزلت‌های وجودی او را بدستش داده و در یک کلام: او را از موضع پوچ و سیاه به میدانی پر از بیداری، آگاهی، مسئولیت، ایمان، معنا، ارج، احساس، عاطفه، بینش و... فرامی‌خوانند، یقیناً این فرد، دیگر آن آدم غافل بی‌تعهد تبلیغات پذیر افسون شده قلبی باقی نخواهد ماند، تا هر چه را سودپرستان شرف‌فروش و سگ‌صفتانیکه از حریم فاسدشان حراست میدارند، به او ارائه کردند پذیرد. طبیعی است که در این وضعیت و موقعیت، چون موضع و مرام و موقعیت سودپرستانه آنان مورد تهدید قرار می‌گیرد، شیطان منشانه، هشدارهای هویت‌پرورانه ناقدان نوگرائی را سوء تعبیر نموده، دقیقاً آنرا بر خلاف جهت وجودی آنها معرفی و قلمداد می‌نماید! چه اگر اینان بخوبی متوجه باشند، اولاً این فریادها و هشدارها در جهت هویت انسانی و به نفع هویت انسانی و در جهت رشد و تعالی آنست. ثانیاً به نفع خود سودپرستان شرف‌فروش بوده و حاکی از آنست که ناقدان نوگرائی نسبت به خود این هویت باختگان نیز، دلسوزی روا داشته و بر آند تا خود این هویت باختگان را از این موضع حجت‌تبار ننگ آفرین شرم‌آور ترحم‌انگیز نجات بخشیده، بوئی از آدمیت و شرف و آزادگی و... را بمشامشان برسانند!

ثالثاً تلاشهای نوگرایانه را که جهتی تخریبی و ضد ارزشی و هویت‌ستیزانه بخود گرفته‌اند، آزاد کرده و در مسیری به کارشان اندازند که هم سازنده باشند، هم ارجمندانه و هویت‌پرورانه! زیرا: وقتی روشی، مسیر نادرست پیدا کرد، از نظر فلسفی محتوم به تلاشی و فساد می‌باشد. منتها اگر در وسط راه عاملی جلو آنرا گرفته، از چنگال انحرافش آزاد و در مسیری که به حق و ارزشهای حقانی هویت انسانی می‌انجامد قرارش دهد، هم ضایعات و ضرر و زیانهایش کمتر خواهد بود و هم راه رشد هویت کوتاه‌تر خواهد شد؛

به هر حال، آنچه در این رابطه قابل تأسف می‌نماید اینست که عدهٔ بیشماری از این سودپرستان شرف‌فروش، متوجه روح اعلا و هدف والای ناقدان نوگرائی نشده و آنرا بسود خود و سرمایه خود و تلاشهای خود نمی‌شمارند. و این در حالی است که روح هشدارهای ناقدان نوگرائی را این

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۶۹

اصل اصیل تشکیل می‌دهد که: تجدد و تلاشها در راه بهره‌وری از امکانات بی‌حد و حصر نوگرایی فقط زمانی مجاز تواند بود که بهره‌وری، به هیچوجه از وجوه، مانع بیداری و آگاهی و اشعار بر هویت ربانی فرد نشده، وسیله تخریب، تضعیف و تلاشی آن نبوده، محوریت ارجمند و معنی‌دار انسان را به عنوان هسته توجیه مظاهر و آثار و امور نوین بهم نریخته، همه چیز را در خدمت رشد، کمال و تقرب او به حق قرار دهد! نه اینکه همه کیفیت‌ها و ظرفیت‌های ربانی او را وسیله تحقق نوگرایی قرار داده، نوگرایی را ولو به قیمت نابودی هویت ربانی او، از دست دادن سلامت و امنیت روانی او و حتی تلاشی نیروهای زیستی - غریزی او هم که تمام شود، تحقق بخشد! زیرا، هویت ربانی انسان، وابسته به شکوفائی و حضور فعال آن ظرفیتهای متعالی بوده و با حذف آنها، بدون تردید هویت انسانی وی حذف خواهد شد.

طبیعی است که پی‌آمد چنین کاری، بروز سلطه شرایط و موقعیت‌هایی است که در آنها انسان، با داشتن امکاناتی تازه، رنگین و نظر فریب، قدرتمند و مشغولیت‌بار و... از انسانیت تهی، از سلامت بری، از شرافت و طهارت و آزادگی و آگاهی نسبت به هر چه انسانی و الهی است بی‌بهره خواهد بود. در واقع، سلطه همین منش تلاشی‌بار است که او را از اثبات شخصیت و داشتن موضعی محکم، دفاع پذیر و امنیت‌بخش محروم ساخته، به موجود بی‌شکل پذیر بی‌خاصیت بی‌ثبات بی‌تقدس بی‌مرامی بدل ساخته است. زیرا او با گرایشهای عملی خود، روزی چند بار هویت عوض کرده و با دل سپردن به چیزی نو، هویت و شرافت و شخصیت و کمال خود را در آن سراغ داده و چون متوجه شد که نو تر و دهن پر کن تر از آن نیز وجود دارد، احساس هویت و شخصیت خود را از دست داده و همه قوایش را متوجه بدست آوردن آن نو تر و... می‌سازد تا بتواند هویت جدیدش را به معرض دید تماشاچیان قرار دهد!

منش هویت برانداز نوگرایی، به علت اینکه اصالت را به اشیاء بخشیده است، غرور و آزادگی را پایمال ساخته و آزادی و اراده آزاد افراد را به شدت مورد توهین و تحقیر قرار داده است! چه در بازار پر زرق و برق و رنگین پدیده‌های نو، فرد نوگرا هرگز نمی‌تواند اراده‌ئی داشته باشد. زیرا که در هر لحظه‌ای، اراده‌اش معطوف به چیزی نو شده و در گرو چیزی نو تر قرار می‌گیرد! و این بدان علت است که چپاولگران شیاد دنیای پول‌پرستی، برای چاپیدن هر چه بیشتر مردم، هر روز آنان را در برابر «نیازنما»های رنگین تازه و متعددی قرار داده و با وسوسه‌های عمیقاً رذیلاته و شیطانی،

نوگرایان را به داشتن آنها ترغیب و به مصرف و افاده فروختن توسط آنها تشویق میدارند. روشن است که دامنه فساد این تلاشها به نفی آزادی انسانها خاتمه نیافته، بلکه عملاً و بالفعل انسانیت و شرف انسانی آنانرا، به عنوان محور و مرکز دائرة حیات انسانی، از حوزه دید و احترامشان طرد ساخته و اشیاء نو را به جایش قرار میدهند! از این پس او موجودی خواهد بود بی متکا، بی حرمت، بی غرور، بی محور و هدفی معنی دار و دفاع پذیر، بر کنار از تفکر و تعمق نسبت به خود و داشته‌ها و استعدادهای خود، بدور از بصیرت و طهارت! زیرا که در مسیر بهره‌وری از اشیاء نو، مجبور شده است تا با همه اینها وداع کرده، همه کمالات و شکوفائی و نشاط و عزت و... خود را در داشتن و استفاده کردن از نوها و نوترها سراغ دهد!

طبیعی است که چنین فردی هرگز نمیتواند به اشیاء از دیدگاه «ارزشی» که برایش می‌تواند بیار آورد، بنگرد، تا متناسب با همان ارزش، با آنها برخورد نماید! زیرا وی در جریان هویت ستیزی عادت کرده است تا با اشیاء از موضع ارضاء و اشباع وهمی آنها برخورد نموده، و لذا، به میزانی که میتواند عقده‌ها و کمبودهای وهمی و پنداری او را اشباع نمایند، توجه و برخورد می‌نماید! منتها از آنجا که این نیازها، کمبودها و عقده‌ها بیش از آنند که وی بتواند با چسبیدن به چند مورد معدود، خود را از شر آنها نجات بخشد، با پدید آمدن چیزهای نو و مشاهده و رغبت به آنها، هر روز گرفتار چیزی جدید میشود! و این در حالی است که در مسیر این گرایش، هرگز خود را موجودی جدید و برخوردار از توان و ابعاد و سرمایه‌هایی نوتر قابل پذیرش و ستایش نمی‌یابد!

به هر حال، از آنجا که به گمان نگارنده، این درد را انسان غربی بهتر از ما می‌شناسد، بهتر می‌نماید برای شکستن استبعاد نظر عده‌ئی که به این مسئله به دیده شک و یا افراطی و زیاده‌روانه می‌نگرند، و نیز برای رسیدن به یقینی انگیزاننده و نجات‌بخش، به گوشه‌ئی از درد دل‌ها، هشدارها، فریادها، دلنگرانیها و دلشوره‌های انساندوستان غرب توجه نموده، خرد را حکم قرار داده، دل به حقایق بسپاریم که شایسته «دل سپردن» می‌باشند. یادآور شوم که: مراد از نقل این قول‌ها و نظریه‌ها «فقط» ارائه همان دلنگرانیهای انسان غربی و نقد رفتار غریبانیست که بدام هویت ستیزی افتاده‌اند و نه تأیید زیر ساخت نظریه‌ها و رهنمودها و...!

«ایوان ایلچ» و نظریه «بیریشه سازی غرب»:

«از تبار روسی است. در وین زاده شد. پس از تحصیل در رشته‌ی تاریخ، در هیات لیسانس گرفت. سپس کشیش شد و در یکی از محله‌های بی‌نوی نیویورک به خدمت پرداخت. آنگاه رئیس دانشگاه «پورتوریکو» شد. سپس در جنوب مکزیکو، مرکز فرهنگی گردآوری اسناد «کوئر ناواکا» را بنیاد گذاشت. و از آنجا کلامش پرتو افکند. وقتی طرح «جامعه‌ی بی مدرسه» را عرضه کرد، صدایش به اروپا رسید (۱۹۷۱): نظام مدرسه اجباری، عامل تبعیض اجتماعی و توسعه نیافتگی اعتماد انسان به نیروهای یادگیری خویش است. این اندیشه، به چشم کسانی، یک کشف بود، و به چشم کسان دیگری، یک فضیحت.

به اعتقاد «ایلچ»، «سقوط» زمانی آغاز می‌شود که انسان برای برآوردن نیازهای بدوی خود (آموختن، جا به جا شدن، از خود مراقبت کردن، غذا خوردن و همچنین... مردن)، دست به دامن حرفه‌یی‌ها می‌شود. آنگاه سلطه‌اش را بر اشیاء از دست می‌دهد، دیگر بر آنچه خود می‌تواند بکند، متکی نیست، به «مصرف کننده‌ی» تبدیل می‌شود که روحش، دست کاری شده‌ی «سازمان بزرگ» (جامعه‌ی صنعتی) است، طعمه‌ی «گانگسترسم حرفه‌یی»، پزشکان، استادان یا مهندسان، می‌شود.

«... دیروز همه چیز داشتیم: نیروی درونی از خود مراقبت کردن، به خود نیرو بخشیدن، جا به جا شدن، دانش اندوختن، خانه ساختن، مردگان را به خاک سپردن، و اکنون همه‌مان عاجزیم. اجازه داده‌ایم که نظامهایی که شخص انسان را تباہ می‌کنند، برخواستها و نیازهایمان مستولی شوند، و به یقین، این نظامها، اهریمنی اند.»

این روایت تازه «سقوط آدم» را، «ایوان ایلچ»، ارائه داده است. ظرف چند سال، این مرد پویا، در سراسر دنیای غرب، شنوندگان بیشماری یافته است. او اندیشه‌هایش را به گفته‌ی «اریش فروم»، با قدرتی انگیزاننده، بیان می‌کند - او می‌خواهد «آینده را آزاد سازد».

«ایوان ایلچ» می‌گوید: «جامعه‌ی غربی، ناتندرست و علیل المزاج است، از آن روی که خودمختاری فرد را از عزم و همت، تهی می‌سازد، سرکوبش می‌نماید، ویرانش می‌کند. «جامعه‌ی غربی»، مردم را به گرفتن و مصرف کردن چیزها معتاد می‌سازد، نه ساختن آنها. کارمند یا کارگر حقوق بگیر که

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۲

چیزی از آنچه را که مصرف می کند نمی سازد و چیزی از آنچه را که می سازد مصرف نمی کند، برای بر آوردن خردترین نیازهایش به نهادهای بزرگ صنعتی و تجارتي، به خدمات دولت و به دستمزد و حقوق شرکت و مؤسسه های تخصصی وابسته است که هشيارانه از انحصار حرفه یی شان دفاع می کنند.

در دموکراسی های غربی، به گفته ی «فلیپ روکپلو» در کتاب «تقسیم دانش»، «خرده فرادستان» و «کلان فرودستان» اند، همه بی چند و چون، عاجز از هر گونه تسلط خودمختارانه بر محیط، همه ناتوان از شکل دادن و جلا بخشیدن به زندگی شان، همه در بست، اسیر و منقاد ماشین های غول پیکر دیوان سالاری و صنعت. این همه، از غریبان، توده یی از «مصرف کنندگان» ساخته است و حتی کارشان را از هر گونه بعد خلاق، بعد مستقل و آفریننده، تهی کرده است.»

... «ایوان ایلیچ»... می گوید: «انسان، به عکس جانوران که رفتارشان به تمامی، انگيخته از غرایز و به عبارت دیگر، انگيخته از یک برنامه ریزی «ژنیتیک» است، طبیعت ندارد. او تنها موجودی است که قادر است بر طبیعت اثر گذارد و روابط خود را به وجهی عقلانی با طبیعت، سازمان دهد.

همین قابلیت کنش و واکنش است که جای طبیعت را در انسان گرفته است.

... به کلام دیگر، فرهنگ و حیات نزد انسان، جدایی ناپذیرند و هر چه یک فرهنگ، قابلیت زیستی یک فرد را افزونتر سازد، بیشتر سزاوار است که «سالم» خوانده شود. در واقع، سلامت چیز دیگری نیست، جز قابلیت مقابله با دنیای پیرامون و شکل دادن به دنیای پیرامون به وجهی خودمختارانه و آزادانه. سلامت بدون فرهنگ سالم، وجود ندارد و فرهنگ سالم بدون خودمختاری فرد، وجود ندارد، فرهنگ با سمت دادن به رفتار ما، سلامت ما را تضمین می کند و فقط با ساختن چنین فرهنگی است که انسان، سلامت خود را باز می یابد.»

«آرنولد توین بی» و جامعه «روحزدا»:

«آرنولد توین بی»، تاریخ نویس تاریخ نگر که استاد دانشگاه لندن و مدیر «انجمن پادشاهی امور بین المللی» بود.

... آنچه در پی می آید، گزیده یی است از «مرز آگاهی» او. در این متن، «توین بی» بر تباهی ها و غده های چرکین تمدن غربی انگشت می گذارد.

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۳

«تمدن غربی معاصر، مرا کسل می کند، نه از آنروی که غربی است، بلکه از آنروی که مراد در چرخ دنده هایش زندانی کرده است. نمی گذارد به عصر پیش از ماشین روی آورم و خود را در جهان نیالوده‌ی «دارالسلام»، در دنیای بی آرایش هند و در فضای هنوز مسموم نشده‌ی آسیای مرکزی قرار دهم.

غرب گرایی ناگزیر من، اجازه نمی دهد از حیث فرهنگی، خود را با هیچ یک از تمدن های معاصر دیگر، بومی کنم. این لطمه بی ست به آزادی انسانی من که خشمگینم می کند...
تتها به این دلایل است که غرب را دوست نمی دارم: از دوران نوجوانی من، غرب دو جنگ جهانی را به بار آورده است، کمونیسم و فاشیسم و ناسیونالیسم را پدید آورده است. موسولینی و هیتلر و «مک کارتی» را به وجود آورده است. این بی قاعدگی های نمایان در ترکیب، آن غربت ها و مهابت های غربی، چنانند که مرا به عنوان یک غربی به هراس می اندازند.

اکنون که رفقای آلمانی ما میلیون ها تن را قصابی کرده اند، من چگونه می توانم مطمئن شوم که هم میهنان انگلیسی ام، کاری درست به همین اندازه شرورانه نکنند؛ ما انگلیسی ها چندین هزار غیر نظامی بی دفاع را در سال ۱۹۵۶ در «پور سعید» کشتار کردیم. پس از کشتاری این چنین، بگوئید. دیگر به چه جنایتهای قادر نیستیم؛ خود من به چه جنایتهای قادر نمی بودم، هرگاه این جنون جنایی غرب معاصر، گرفتارم می کرد؛

بر خود می لرزم، سراپا هراسم. آه، فروتنی دیرین، از راه لطف، به یاریم بشتاب، مرا از چنگ این تبهکاری به کام رسیده ی غرب برهان.

احساس خوشی بی اندازه بی می کردم اگر بجای آنکه هم میهن غربی هیتلر باشم، می توانستم هم میهن «گاندی» باشم، اما نمی توانم از شر مصاحبت هیتلر خلاص شوم. این مصاحبت غربی که با یک هفته اختلاف، هم سن من است، باقی مانده زندگی مرا زیر کابوس خود خواهد گرفت...
گذشته از جنایتهای غرب معاصر، پستی ها و ننگ های دیگری در زندگی غربی، دل آشوبه ام می دهد.

... غرب، درباره ی ایران، رحم و مروتی ندارد. به نظر من، این نخستین تمدن است که در آن، ایران، خود به خود، جایی در خانه ی فرزندان بالغ شان ندارند. اگر از دیدی وارهیده از غرب و غرب گرایی به این بی عاطفگی بنگریم، آنرا تکان دهنده و ضربه زننده می یابیم...

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۴

نیز شیوه‌ی تبلیغ غربی را محکوم می‌کنیم. این شیوه، هنر بهره‌برداری از حماقت انسانی را خلق کرده است، کالاهای مادی نخواسته را در شکم‌های سیر، سرازیر می‌کند و حال آنکه دو سوم موجودهای انسانی زنده مایحتاج اولیه‌ی زیست را ندارند...

وقتی گذشته‌ی غرب را - گذشته‌ی بی که در دوران کودکی من هنوز حاضر بود - بررسی می‌کنم، کامیابی قرن نوزدهم را در به تأخیر انداختن بیداری جنسی و تجربه‌ی جنسی تا سال‌ها پس از سن بلوغ جسمانی، می‌ستایم. خواهید گفت که تأخیر بیداری جنسی، قیام بر ضد طبیعت بود، اما موجود انسانی، دقیقاً عبارت است از برگزشتن و فرارفتن از طبیعت، چیره شدن به محدودیت‌های زیست شناختی که از نیاکان سراپا غریزی‌اش به ارث برده است...

مجموعه‌ی سیاست فعلی آموزش ما، تناقض آمیز است. با آنکه آگاهی جنسی، و غالباً تجربه‌ی جنسی را به سطحی واقعاً هنروار تنزل می‌دهیم، در عین حال دوره‌ی آموزش را طولانی می‌کنیم. پسران و دختران مان را و امیداریم در دوازده سیزده سالگی با سکس آشنا شوند، آنگاه از ایشان می‌خواهیم دوران تحصیل عالیشان را تا نزدیک سی سالگی بکشانند. چگونه می‌توان از آنها خواست در طول این شانزده هفده سال کابوس جنسی، حواسشان را بر تحصیل متمرکز سازند؟! ...

دانش و آگاهی هم به گروهی بیشمار از رشته‌های نفوذناپذیر تقسیم شده است.

من ناسیونالیسم را طرد می‌کنم، تخصص‌گرایی (ویژه کاری) را محکوم می‌کنم. هر دو، از گمراهی‌های مشخص غرب است...

ماشین‌هایی که غرب اختراع کرده است مرا متحیر می‌کند. مشوش می‌کند، به حدی که آرزو می‌کنم در قرن سوم پیش از میلاد مسیح در سوریه یا در قرن هفتم در چین زاده شده بودم. من دانش غربی را دوست نمی‌دارم که از اختراعات خویش، دست افزارهای مرگ آور ساخته است...

جیورجی و «جهان همساز»:

دکتر «آلبرت سنت جیورجی»، برنده جایزه «نوبل» که اکنون مردی است سالخورده، اما پرتحرک، و از «لیبرال»ها و انسان دوستان نام آور.

او از «منطبق شدن و همگون شدن» به موقع بشر با وضع تازه‌ی خویش، بدانگونه که صدها سال

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۵

دیگر بقا یابد، نومید شده است و در ۸۳ سالگی، به جهان ناهمساز امروز که قانون جنگل، نافذتر و بیمه‌تر از هر زمان، بر آن فرمان می‌راند، به دیده‌ی نومیدی و بیزاری می‌نگرد. نگره‌ او چنین است که جامعه‌ی «مرگ بوی» امریکایی و «جرگه‌ی مخوف ابلهانی که سرنوشت بشری را تعیین می‌کنند»، دیوانه‌خوی و سنگدلانه، به سوی مصیبت نهایی و تخریب همه‌ی بنیادهایی که والاترین بشمارند، می‌تازند - بچه‌ها، اقیانوس‌ها، حیات وحش و وحدت اندیشه‌ی انسانی.

دکتر «سنت جیورجی»، در سال ۱۹۳۷، به خاطر کشف ویتامین «ث» جایزه‌ی «نوبل» گرفت. «در استکهلم، از من، به عنوان یکی از قهرمانان بزرگ بشریت، تجلیل کردند. آن زمان جامعه‌ی انسانی هنوز «زندگی بوی» بود.

دستی به چهره‌ی سوخته از آفتابش و موهای چون سیم سپیدش می‌کشد و می‌افزاید: «انسان جانور غریبی است، در بیشترین سرزمین‌های دنیا، نیمی از دنیا بچه‌ها، سرگرسنه به بالین می‌گذارند و ما «تریلیون»ها دلار، صرف آشغال می‌کنیم - پولاد، آهن، تانک. ما جانی‌تکاریم. یک شعر قدیمی مجار می‌گوید: «اگر در میان راهزنان باشی و خاموشی گزینی، خود راهزنی...»

جامعه‌ی آمریکایی، «مرگ بوی» است. اگر روزنامه‌ها را نگاه کنید و بخوانید، خواهید دید بیشترین‌های آنها را جنگ، کشتار، قتل، بمب‌های اتمی، گازها، باکتری‌ها، میکروب‌ها، آفات نباتی، خفه‌کن‌ها و ناپالم‌ها پر کرده است و ما جنگ هم می‌کنیم. تمام صور ذهنی ما مرگ بویند... هیچ درمانی برای روحمان وجود ندارد، زیرا ما چنان در فاجعه فرو رفته‌ایم که راه بازگشت نداریم!»

ژرژماتیو و «هنر خونبار»:

«ژرژماتیو» نقاش بزرگ فرانسوی، تنها نقاش نیست، نیز مرد خشم است. خشم او متوجه کسانی است که خود، آنها را «کشندگان فرهنگ» می‌خواند، بر ضد کسانی است که از سکس و خون، ثروت می‌اندوزند، بر ضد قدرت سیاه.

او چندی پیش در «بنیاد اروپایی فرهنگ» گفت: «اگر هیچ چیز تغییر پیدا نکند، چند سال دیگر، نه تنها دیگر، اشخاص بزرگ، بلکه اصلاً اشخاصی وجود نخواهد داشت. دنیا از توده‌ی خاکستری رنگ اتم‌های انسانی عاری از هرگونه فردیت زنده، ساخته خواهد شد...»

آنچه ما به انسانها به عنوان نمایش عرضه می‌کنیم، نود درصدش، کالای مصرفی استمارگران

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۶

بی‌ایمان و بی‌وسواسی است که با سودا کردن آنچه «مالرو» (نیروهای شیطانی سکس و خون) نامیده است، ثروتمند می‌شوند.

دنیا پر شده از سکس بی‌رویه، سکس یکه تاز، سکس فرهنگ‌ستیز. همه چیز با روکش دلربای سکس، این روزها محبوب است: برد در این روزگار از آن فیلم‌سازی‌ست که درشت‌ترین و لرزان‌ترین سینه‌ها را به نمایش می‌گذارد.

... آنچه ما هنر می‌خوانیم، دیگر قدرت ندارد تا در برابر «نیروهای سیاهکار» بجنگد. و این جای تعجب نمی‌گذارد.

پیدایش شگردهای انبوه انتشار فکر و تصویر در قلب تمدن ما، همه‌ی گزینه‌های پنهان شده در قرن‌های گذشته را در مرکز آگاهی‌ها و ناخودآگاهیها، بیدار کرده است. پرده‌ی سینما، خواه بزرگ و خواه کوچک، نیروی سحرآمیز برابر کردن همه‌ی گروه‌های سنی را در اختیار دارد: بالغانرا طفل می‌کند و طفلان را بالغ.

تولستوی و «اسارت روح»

آخرین اثر «تولستوی» قانون عشق و قانون خشونت، کتابی کوچک که، به همت «ماری تولستوی» انتشار یافته است. به تقریب، واپسین کلمات نویسنده و اندیشه‌گر نامدار روسی را در بر دارد...

«مالکم ما کریچ»، ناقد انگلیسی می‌نویسد: «تولستوی» هر چه نوشت، گرانبها بود، اما من، این آخرین اثر او را که باید مانیفست حقیقت‌ناמיד، بسیار زیبا، حقانی و مهیج دیدم. ... وی همواره تأکید می‌کرد که رهایی از قید بردگی، چیزی نیست که بتوان آن را از طریق تلاش گروهی، تملک یا ورزش قدرت به قصد تغییر قالبهای «اقتدار و سندیت»، به چنگ آورد، بلکه این، خواست گرانبهای است که تنها با آزاد شدگی روح انسان از شرارتی که در آن پای گرفته، بدست آمدنی است.

سعادت بشری، تنها با تولید و توزیع ثروت، تکامل نمی‌پذیرد: «هر گامی که اکنون، ما به سوی تکامل مادی برداریم، نه تنها ما را به جانب نیک‌بختی همگانی، رهبری نمی‌کند، بلکه به عکس، به یادمان می‌آورد که همه‌ی این پیشرفت‌های تکنیکی، تنها بر شوربختی‌ها و مصیبت‌های ما می‌افزاید.

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۷۷

ماشین‌ها را به یاد آورید زیردریایی‌ها و نقلیه‌های هوایی و زیرزمینی را. وسایلی را در نظر آورید که بتوانند انسان را به شتاب آذرخش، نقل مکان دهند. امکان تسریع و توالد کلام و فکر انسانی را تا بی‌نهایت گسترش دهید، و سرانجام، جز به این نتیجه نخواهید رسید که انسان‌هایی که از این وسایل استفاده می‌کنند، نه قادر و نه مشتاقند که جز شرارت، کاری انجام دهند. افکار و کلماتی که این انسان‌ها بر زبان می‌آورند، تنها کاری که می‌کند تحریص انسانهای دیگر به زیانکاری بیشتر است. سلاح‌هایی که با زیبایی و سلیقه‌ی تمام، در این عصر ساخته می‌شود. تنها می‌تواند خونریزی را آسان‌تر سازد و امکان ناپذیری بقای انسان را آشکارتر کند.»

بالاندیه و «نگرش زندانی»:

«آیا جامعه‌های غربی - جامعه‌های شمارگر (کامپیوتر)، فن سالاری (تکنوکراسی) و رشد - به راستی با گروه‌هایی مانند جوامع افریقایی، تفاوت دارند؟! سالهاست که انسان‌شناسان گفته‌اند آری، و افزوده‌اند که این گروه‌های انسانی، بیرون از چارچوب «تاریخ» زیسته‌اند، لیکن «ژرژ بالاندیه»، انسان‌شناس، کارشناس «آفریقای مبهم» و جامعه‌شناس، در برابر «حس و قدرت» پویایی‌های اجتماعی غرب و در برابر نگره‌ی همه‌ی انسان‌شناسان، علامت استفهام می‌افزاید و انسان‌شناسی تازه‌ی را بنیاد می‌گذارد.

او در همه‌ی زندگی‌های اجتماعی - از پیچیده‌ترین تا بدوی‌ترین - «منطق»‌هایی همانند در رفتار انسانها و در رابطه‌های انسانها با یکدیگر، جستجو و نشانه‌گذاری کرده است.

این منطق‌های انسانی، دیر زمانی مستور مانده بود. یک علت، غرور جوامع «پرومته»-یی بوده است که خود را سرمشق و نمونه یاد کرده‌اند و همه به سوی آینده خیز برداشته‌اند. علت دیگر، تخصص و «ویژه کاری» پژوهندگان بوده است که همواره در رشته‌های خود محبوس مانده‌اند و دنیا را از دید محدود تخصص خویش دیده‌اند و پنداشته‌اند که از این چشمه‌ی سوزان، می‌توان آفاق را نگریست و قانون کلی را وضع کرد.

... تخصص، بزرگترین خطر در راه شناخت، ضربه خورده است. جهان، یک «دهکده‌ی سیاره‌یی» شده است. بحران جوامع پس از عصر صنعتی، یک جریان تحت الارضی فرهنگی نامنتظر پدید آورده است: سحر و افسون، غیب‌گویی، تسخیر ارواح و طالع‌بینی، آری، این آیین‌ها

و کردارها که پنداشته می‌شد گم گشته‌اند، اکنون در جامعه‌ی غربی، به کار گرفته شده‌اند. ... او اهمیت عمومی مخالفت میان نسل‌ها را، یا بهتر گفته شود، عمومیت مسئله‌ی نابرابری را، نشان می‌دهد و می‌گوید که هیچ پیشرفتی نمی‌تواند این نابرابری را از میان بردارد. نتیجه‌ی تحقیق «بالاندیه»، در درجه‌ی نخست، به یاد می‌آورد که مردم باختر، تا چه اندازه، با افاده و تفرعن به گروه‌های انسانی بیرون از چارچوب تمدن و تکنولوژی می‌نگریسته‌اند و تا چه اندازه، شرف و بزرگی را از آن خود می‌دانسته‌اند.

«بالاندیه» می‌گوید باید این پندار باطل را که غربی، شریف‌ترین آفریده و مستعدترین برای پیشرفت است، درهم شکست. هنوز پایه‌ی فرهنگ‌ها در جوامع غربی بر همین پندار استوار است.

لوی استراوس و «انسان کرم‌وار»:

انسان‌شناس بزرگ فرانسوی، «گلودلوی استراوس»، می‌گوید: من در زمینه‌ی فرهنگ‌های بدوی، مطالعه می‌کنم؛ زیرا قرنی را که در آن بسر می‌بریم، دوست نمی‌دارم. به نظر او، انسانیت، در آستانه‌ی سالهای ۱۹۷۰، طرز عمل کرم‌ها را در کیسه‌ی آرد، به خاطر می‌آورد. او در توضیح مطلب خود می‌افزاید: «این کرم‌ها، وقتی جمعیت‌شان، افزون شد حتی پیش از آنکه به دیدار هم نایل آیند و از وجود یکدیگر آگاه شوند، زهرهای مخصوصی مترشح می‌سازند که از فاصله‌ی دور می‌کشد - یعنی این که، آردی را که، در آن پناه بسته‌اند، مسموم می‌کنند و می‌میرند... فکر می‌کنم آنچه در مقیاسی انسانی، روی می‌دهد نیز تا حدی از همین گونه است. ما زهرهای روانی و معنوی مترشح می‌کنیم...

«استروس» می‌گوید:

«ما به یک انقلاب روحی احتیاج داریم. انقلابی از آنگونه که به ظهور مسیحیت منجر شد. «رنسانس»، انسان اروپایی را خودپرست و از خود راضی به بار آورد.

انسان به تواضع روحی و عرفانی نیاز دارد و باید از بیرحمی‌هایی که در طی چهل پنجاه سال گذشته تجربه کرده، درس بیاموزد.

انسان باید احترام به حیات انسان را بیاموزد و آنگاه این احترام را در مورد تمام موجودات تعمیم دهد. بدین ترتیب است که مرزهای احترام گسترش بیشتری می‌یابد و انسان، خود را محفوظ‌تر می‌بیند.»

مید و «دشمن درونی»

«مارگارت مید»، مردم شناس - جامعه شناس بزرگ آمریکایی، از آنچه سخن می گوید که در بیست و پنج سال آینده، چشم به راه ما خواهد بود، از آینده‌ی لبالب از خطر برای تمامی انسانیت، آینده‌ی سرشار از مخاطراتی که دیگر با مهاجرت به سرزمینهای دیگر، گریز از آنها ممکن نیست: جامعه‌ی بشری را باید فراخور عقیده و آرمانی سراپا نو، سراپا انسانی و شریف، بازسازی کرد.

... بیست سال پیش، برخی از آرمان گرایان شیفته‌ی صلح، آرزوی دشمنی مشترک، به عنوان مثال، حمله‌ی از سیاره‌های دیگر به زمین را داشتند که شاید انسان‌های زمین را یکسره در برابر دشمن، متحد کند. امروز، آن دشمن مشترک، اینجاست، پیش ماست، با ماست. با آن همه‌ی انسان‌های روی زمین باید مقابله کنند، زیرا این دشمن، همه‌شان را تهدید میکند و دشمن آلودگی است. پیرامون ستیزی است (- نتیجه‌ی دردناک بیش از اندازه صنعتی شرق، بیش از حد رشد کردن و درشت شدن. ناسیو - نالیسم‌ها و مرزها در برابر خطر جهانی اقیانوسهای آلوده و هوای مسمومی که ما فرو می‌بریم، فرو می‌ریزند. درجه‌ی آلودگی جو، در آن گاز مسمومی وجود دارد که جریان هوا، آنرا به سوی سرزمین‌های دیگر، فضاها، گشاده، آسمان‌های هنوز پاک می‌کشاند).

سووی و «تمدن فرساینده»:

انتشار هر کتاب «آلفرد سووی» چون دعوت به ضیافتی است، چون یک جشن آگاهی است. این جشن‌ها را، آنچه رنگین می‌کند، اندرزه‌ها، فتاوی، و بیان موفق و کامکاری است که تخیل را بر می‌انگیزد و حافظه را اطمینان می‌بخشد:

«این جامعه می‌تواند همه چیز تولید کند، جز رضایت خاطر»... سوسیالیسم، زنده است. کاری برایش نمانده است جز آنکه جزم‌های قرن نوزدهمی‌اش را براندازد»

... «جامعه‌ی جهانی امروز، با خود کامگی و استبدادی مواجه است که ما آنرا حس می‌کنیم، اما ادراک نمی‌کنیم»... غرب، تمدن ناموفق و خود فرساینده‌ی ست که بیم آن می‌رود مجال تولد تمدن دیگری را ندهد، از بس در سطح جهانی، با زور و غرور رفتار کرده است و از بس بی‌آیین است.

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۰

«آلفرد سووی» نویسنده‌ی «افکار عمومی»، در اثر تازه‌اش رشد صفر، وجدان‌های بیدار جهان را مخاطب می‌سازد و با زمزمه‌ی بلندتر از هر فریاد می‌گوید:

«رشد، به هدف خود نرسیده است، سهل است، از هدفهایش منحرف شده است... نقد «سووی» از رشد بی‌ملاحظه، برنده و تند است: «رشد، خودش را می‌کشد و با خود انسان را.»

«... طبیعت در محاصره‌ی رشد، نمی‌بالد، سهل است، دچار خونریزی هم می‌شود.»

البته «آلفرد سووی» عقیده ندارد که انسان باید به شرایط زندگی سستی باز گردد. فریاد او اینست: رشد در اختیار انسان، نه انسان در یوغ رشد.»

روبرژولن و «تمرین نابودی»:

یک نژادشناس، از فروریزی تمدن غرب از درون، راز دل می‌گوید: «روبرژولن»، از نامی‌ترین و نیز از بحث‌انگیزترین نژادشناسان فرانسوی است.

... چگونه ممکن است تمدنی منفی، مانند تمدن غرب، موفق شود تفوق و تسلط یابد و همه‌ی تمدن‌های مثبت را معدوم کند؟ بی‌درنگ می‌توان گفت: با ساختمان.

دو گونه انسان در برابر هم قرار گرفته‌اند که حاملان دو تمدنند: تمدن نفی و تمدن اثبات. انسان حامل اثبات به سوی انسان حامل نفی روی می‌آورد و این انسان را مثبت می‌سازد و به همین دلیل که او را مثبت می‌سازد، به دست او به قتل می‌رسد. وقتی دیگر چیزی برای معارضة و مبارزه وجود نداشت، روشن است که تمدن نفی دست از بازی نبرد بر می‌دارد و آن وقت بر خود می‌شورد، بر خود و بر عناصری که او را مشخص می‌سازند.

این، همان حالت تمدن امروزی غرب است. روشن است که ما در طلب جهانی هستیم که پیشاپیش، خود را فرسوده است و به ستوه آورده است. ما جهان را تا به حدی به شرارت کشانده‌ایم که آنرا داریم خفه می‌کنیم و نمی‌توانیم با وجود این شرارت پافراتر نهیم.»

دومون و تخریب منابع:

«رنه دومون» نویسنده‌ی فرانسوی، یکی از برجسته‌ترین کارشناسان کشاورزی جهان و رایزن مسایل خوار و بار نزد چند سازمان جهانی و چند کشور رو به توسعه، کتابها و سخنرانی‌هایی دارد همه در باب سرنوشت بشر در آینده، که او را به پیشگویی دقیق، شهره ساخته است. یکی از آثار او،

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۱

ناکجا آباد یا مرگ، فریادی نیرومند است که به مصرف کنندگان نامستول منابع جهان، هشدار می‌دهد. او در این کتاب می‌گوید: «اگر اقدام فوری و مؤثری در زمینه‌ی تعویض سبکها و الگوهای مصرف در غرب انجام نشود، تمامی تمدن کنونی در کام مرگ فرو می‌رود. همه‌ی نشانه‌ها، به فروریزی کامل و برگشت ناپذیر این تمدن در قرن بیست و یکم اشاره می‌کند، مگر آن که بی‌درنگ، روش‌های مان را دگرگون سازیم.

«... گناهکاران اصلی، امریکاییان و اروپاییانند، زیرا آنها بیش از کشورهای دیگر، سیاره را آلوده می‌سازند و بی‌امان‌تر از کشورهای دیگر، مواد خام محدود زمین را تلف می‌کنند. کشورهای توانگر که ۲۹ درصد جمعیت جهان را در خود دارند، هفتاد درصد سوخت و منابع مواد خام را، مصرف، و بهتر بگوییم، نابود می‌کنند. به کلام دیگر، سهم هر فرد امریکایی یا اروپایی در آلوده‌سازی این سیاره، به اندازه‌ی سهم ۲۵ هندی است.

تیورمنده و «نیازناها»:

«تیورمنده» به عنوان یکی از بزرگترین مراجع جهان درباره‌ی کشورهای رو به رشد، می‌گوید: ورطه‌ی میان کشورهای غنی و فقیر جهان، سال به سال عمیق‌تر می‌شود و امید معکوس کردن این روند، با نظام فعلی کمک‌دهندگی که دام و فریب است، وجود ندارد. بهره‌وران اصلی از این کمک‌ها، تبعید شدگان فرهنگی سرزمین‌های رو به توسعه‌اند - آنها که ضبط صوت برای مردم واپس مانده‌شان می‌خرند و حال آنکه زمین‌هاشان به کود نیاز دارد. آنها به فرزندانشان، جراحی پیشرفته و ادبیات خارجی می‌آموزند و حال آنکه نیاز حقیقی کشورشان به کارشناس اقتصاد کشاورزی است. کشورهای کم توسعه باید ایجاد شغل کنند، اما تکنولوژی جدیدی که ما به آنها می‌دهیم، بیکاری را چند برابر می‌سازد. بیشتر جوانان تربیت شده‌اند که نیازهای مصنوعی را بر آورند. ... بر پایه‌ی یک برآورد، هر امریکایی به عنوان مصرف کننده و آلاینده، ۲۵ برابر یک هندی به محیط ضربه می‌زند. بدینسان، جمعیت ایالات متحده، اگر به محک معادله‌های هندی سنجیده شود، برابر پنج میلیارد هندی است. اگر مردم جهان سوم آرزومند تصاحب سرانه‌ی همان تعداد دستگاه اتومبیل باشد - که فرانسه دارد - معادل یک سوم رقمی که در آمریکا به دست آمده است - آنگاه «زایر»، چهار میلیون، هند ۱۳۰ میلیون و چین ۲۰۰ میلیون دستگاه اتومبیل خواهند داشت.

لابوری و جامعه پرخاشگر:

«آثری لابوری»، زیست شناس، انسان گر، نویسنده و اندیشه گر فرانسوی از مردانی است که همواره با نظریه‌هایی که با علم رسمی نمی‌خواند، دنیای محافل رسمی را بر می‌آشوبد. آخرین اثرش، انسان و شهر، از شرایط زیستی انسانی سخن می‌گوید که زندانی شهر و نظام است. به چشم او، انسان امروز، حیات را نادیده می‌انگارد، و پرخاشگری، آرمان روز شده است.

... جامعه‌ی غربی امروزی، پرخاشگر است، تمام ساخت اجتماعی آن بر پرخاشگری، رقابت و هماوردی، غضب و تصاحب، پایه‌گذاری شده است.

... امروز، تنها هدف مهم جامعه‌ی غربی، خلق نیازهای تازه‌ی است که غالباً یکسره بیهوده است. نمی‌خواهم فن و صنعت را یک جا رد کنم و بازگشت به دوران پارینه سنگی را تجویز کنم...

تکنیک غایت نیست، وسیله‌ی شناخت است. امروز تکنولوژی خداست و هدف، فروش کالا؛ در دانشگاه‌های ما آنچه می‌آموزند روش‌های شناخت نیست، شیوه‌های تغذیه‌ی جانور هزار لایی به نام تکنولوژی است. در دانشگاه‌ها، نمی‌آموزیم که تنها نیروی تخیل و ابداع، تنها دارایی واقعاً انسانی است و حال آنکه نقش دانشگاه‌ها، خلق روح‌هایی متخیل و انکار کننده در همه‌ی رشته‌هاست، ذهن‌هایی که بتوانند وسیع‌تر و عمیق‌تر از پشتیبان خود بیندیشند. برای آفریدن چنین روح‌ها، نباید یقین‌ها را آموخت. به عکس، باید لغزشها، خطاها، تناقض‌ها، نابسندگی‌ها، و نارسائی‌ها را آموخت. باید از چیزهایی سخن گفت که روبراه نیست، چیزهایی که غلط است. نقش دانشگاهیان، تهیه‌ی ترازنامه‌ی «معلوم» برای عبور سریع به مرحله‌ی کاوش «مجهول» است.

فریدریش هگر و «قرن توحش»:

«فریدریش هگر» - از کارشناسان جهانی تبهکاری جوانان - گواهی می‌دهد خشونت‌ی که بر جهان امروز مسلط شده است، تصادفی نیست...

«هگر، می‌گوید: قرن ما، قرن توحش و ناامنی، بمب اتمی و کوکبیل مولوتف را اختراع کرده است. «هراس انگیزی تکنیک» را تکمیل کرده است و تقریباً بر خلاف میل و اراده‌ی خود، ارزش تازه‌ی هم کشف کرده است - اهمیت انسان.

هویت ستیزی (دیده‌های کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۳

صعود شتابناک منحنی تبهکاری، شکنجه‌گری، گروگان‌گیری، باج‌ستانی به سنگدلی، ریشه‌کنی گروهی و انسان‌کشی، اجزای جدایی‌ناپذیر دستور روز است. در این روزگار، اینها را به همان سادگی می‌پذیریم که مصایب و بلاهای طبیعی را - سیل‌ها و زمین‌لرزه‌ها را، می‌گوییم - ما دیگر زورمان به این چیزها نمی‌رسد. ما به این آفت‌های مخوف تن در داده‌ایم، ما مسئول این چیزها نیستیم. ... جهان سرمایه‌زده، جهان منافع مستقر، جهان صنعت زده، هنوز کورانه می‌پندارد که حق با کسی است که غالب شده است، و مغلوب می‌کند.

هانریش بل و «خشونت نامرئی»:

«هانریش بل» رمان‌نویس شه‌ره‌ور آلمانی، برنده‌ی جایزه نوبل، تصویر تازه‌یی از خشونت می‌کشد:

خشونت، تنها خشونت مرئی - به کارگیری بمب، تپانچه، چماق، زنجیر دو چرخه، سنگ، لوله آب، بمب گاز اشک‌آور و بمب آتشنا - نیست. آری، خشونت، تنها در خیابان نیست. خشونت دیگری هم هست که خشونت «نفع مستقر» است - خشونت بازار سهام، خشونت پول، خشونت سرمایه‌ی بی‌مه‌ار. این خشونت نامرئی در جامعه‌ی یافت می‌شود که دعای روزانه‌اش، منافع، درآمد، افزایش سرمایه، تصعید نرخ رشد است. آنچه اکنون بشریت به آن نیاز دارد، تصحیح مسیر، نقص‌زدایی از تمدن صنعتی، از دورنماهای طبیعی و از آب و هوا و خاک است، همچنین نقص‌زدایی از آن‌افزاری است که بیش از حد فرسوده است: وجدان که این زمان، یکسره در راستای نفع عمل می‌کند. حیات را بنگرید که اکنون زیر فشار خشونت نامرئی رشد و آلودگی، کاهش قیمت می‌دهد. آری، وقتی در جاده‌ها بذر شتاب می‌پاشید، مرگ می‌روید. خشونتی که تولید را بهبود بخشد، و نرخ رشد را بیفزاید، خشونت بر ضد انسان و طبیعت است.

سائل بلو و «تمدن‌بی‌هویت»:

آنچه «سائل بلو» را، از بسیاری نویسندگان آمریکایی معاصرش جدا می‌کند خودداری او از خودرها کردن در تمدنی زاده‌ی بی‌دقتی و گیجی است، تمدنی خود نشناخته، بی‌هویت.

«انسان امروزی که مفتون انگاره‌ها و دستگانه‌های فلسفی بیشمار و فرمانبر الگوهای فرهنگی از پیش ساخته شده‌ی خیال پردازان است، فرجامی جز فراموش کردن گوهر خویش ندارد. من معتقدم به شعور بدوی انسان، دانشی بسیار کهن که به طرز اسرار آمیزی به زمان کنونی منتقل شده است: نباید کشت، نباید یکدیگر را درید، نباید ستم کرد. این قراردادهای قدیم بشری، به نظر من بسیار اساسی‌تر از نظم و نسق‌های جدید در قرن‌های اخیر است. در این قرن، ما در شرایطی بسیار سخت به سر می‌بریم. انسان طبیعی با شعور بدوی، ممکن نبود زیر بار زور برود، به دست خود، آزادی خود را بی‌اعتبار سازد، زور را تفسیر و از آن حمایت کند و ممکن نبود پذیرد که نیرو و توان، دیگر از آن فرد نیست، بلکه از آن توده است.

... چرا احترام انسان از میان رفته است؟ انسان این قرن آموخته است که گره‌ی همه‌ی مفصل‌های اجتماعی را با سرانگشت پول می‌توان گشود. تنها قیمت گذاری باقی می‌ماند. مسلک‌ها در این قرن سرپوشند.

«ایسم»ها مانند شیطان تخم می‌ریزند و افزون می‌شوند، روی هم تلمبار می‌شوند و بشر آشفته و بی‌دفاع را، با کلی سازی هاشان، با مطلق نگری هاشان، آشفته و بی‌دفاع‌تر می‌سازند. «ایسم»ها اولین مرض این قرن است. هیچ «ایسم»ی نیست که انسان پیچیده را به کمال، تعبیر کند. ... در جوامع پیشرفته، آنچه پیدا نیست ظرفیت یک دل در گوش سپردن به دل دیگر است. دل انسان این قرن، پیش از زنده شدن، دوباره از رنج، مرده است.^(۱)

مار کس و «حواس بیگانه شده»:

مار کس، در جلد سوم کتاب «سرمایه» اشاره کرده است:

«مادام که اضطراب و ضرورت علت مطلق کار کردن است، آزادی وجود ندارد،... پس چنین نتیجه می‌گیریم که تکامل نیروهای انسانی، و در نهایت، گسترش آزادی حقیقی، فقط هنگامی عملی است که مبنای آن در قلمرو ضرورت باشد.»

«هدف گسترش نیروهای انسانی است که کمال آن، رسیدن به قلمرو آزادی است.»

۱ - تخلیص بخش اول کتاب «صدای پای دگرگونی»؛ حسین مهری؛ امیر کبیر؛ ۱۳۵۷؛ چاپ اول.

هویت ستیزی (دیده‌های کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۵

«مالکیت خصوصی آنچنان ما را گیج و مغرض کرده است که شیئی و کالایی را هنگامی متعلق به خود می‌دانیم که آنرا داریم، یا بصورت سرمایه از آن استفاده می‌کنیم و یا مستقیماً می‌خوریم، می‌نوشیم، می‌پوشیم یا در آن سکونت می‌گزینیم، بطور خلاصه به نوعی آن شیئی یا کالا را مصرف می‌کنیم.

بنابراین همهٔ حواس جسمی و عقلی، جای خود را به حواس بیگانه شده، داده‌اند؛ حس «داشتن» انسان می‌بایست به فقر مطلق تنزل داده میشد تا تمام غنای درونی بظهور می‌پیوست.

برداشت کلی مارکس از «بودن» و «داشتن» در این جملهٔ وی خلاصه شده است: «هر چه کمتر باشید» و هر چه کمتر مظهر زندگی خود باشید، به همان نسبت بیشتر «دارید» و زندگیتان بیگانه‌تر است. آنچه را اقتصاد از زندگی و انسانیت شما باز ستاند، با پول و ثروت پس می‌دهد.»^(۱)

شوایتزر و «تنزل آدمی»

«البرت شوایتزر» از شرط اولیه و رادیکال در فرهنگ غربی آغاز سخن می‌کند و می‌گوید: «بر هر کس آشکار است که ما در راه خود - نابود کردن فرهنگی هستیم. آنچه هم باقی مانده دیگر ایمن و محفوظ نیست و اگر هنوز بر باد نرفته بدین جهت است که در معرض فشار مخرب قرار نگرفته است. اما پایه‌اش سست است و یک لرزش آنرا هم فرو خواهد ریخت. ظرفیت فرهنگی انسان مدرن کاهش یافته است، زیرا شرایط محیط، سبب تنزل آدمی و صدمهٔ روحی وی شده است.»

او انسان صنعتی را فاقد آزادی، دچار عدم تمرکز فکری، ناکامل و در خطر از دست دادن انسانیت خود می‌داند. شوایتزر اضافه می‌کند:

«چون جامعه، با سازمان گسترش یافتهٔ خود، قدرت پوشیده‌ای بر انسان اعمال می‌کند، لذا وابستگی انسان به جامعه، به درجه‌ای رسیده است که تقریباً زندگی عقلانی و ذهنی از خود ندارد... ما، با فدا کردن استقلال فکری، ایمان به حقیقت را از دست داده‌ایم؛... سازمان زندگی عقلی - عاطفی ما، بهم ریخته است. تمرکز خارج از حد امور عمومی به سازمان بی‌تفکر منجر می‌شود.»

۱ - مارکس، یادداشتهای فلسفی و اجتماعی؛ مقالهٔ مفهوم انسان؛ به نقل از کتاب «داشتن یا بودن»؛ اریک فروم؛ ترجمهٔ

اکبر تبریزی؛ انتشارات مروارید؛ چاپ سوم؛ ۱۳۶۸

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۶

به نظر شوایتزر، یکی دیگر از خصوصیات جامعه صنعتی، علاوه بر فقدان آزادی، «کوشش زیادی است». «دو سه قرن است که مردم مانند موجودات کارکن» زندگی کرده‌اند، نه مانند انسان...؛ فعل پذیری مطلق، منحرف شدن از خود و فراموش کردن خویشتن، نیاز جسمانی آنان است. شوایتزر، در نتیجه گیری خود، کم کردن مقدار کار و کاهش مصرف خارج از اندازه و پرهیز از تجمل را توصیه می‌کند.

حتی نویسندگانی هم که نمی‌توان آنان را از اومانیه‌های رادیکال نامید،... انکار نمی‌کنند که یک تغییر قاطع باطنی در انسان، تنها راه چاره فاجعه اقتصادی است. ظرف چند سال گذشته، در کتابهای زیادی در ایالات متحده و آلمان همان خواسته عنوان شده است: تبعیت اقتصاد از نیازهای مردم، در درجه اول فقط به منظور ادامه زندگی، سپس برای رفاه و آسایش.

(من حدود سی و پنج جلد از کتابها را خوانده و یا مرور کرده‌ام، ولی تعداد آنها اقل از دو برابر است.^(۱) بیشتر نویسندگان این کتابها همداستانند که: این افزایش مصرف مادی، الزاماً به معنای افزایش رفاه نیست، و تغییر اجتماعی لازم باید، با دگرگونی منش و معنویات همراه باشد.)

شوماخر و «اقتصاد بیمار»:

شوماخر، عالم اقتصاد، در کتاب «کوچک زیبا است» نشان داده است که شکست‌های ما، نتیجه موفقیت‌های ماست، و تکنیک ما باید تابع نیازهای واقعی انسان باشد. او می‌نویسد: «اقتصاد به منزله مظروف زندگی، یک بیماری مرگبار است، زیرا رشد بی‌انتهای در یک جهان محدود نمی‌گنجد...؛ اگر بخواهیم این بیماری مرگبار را مشروحتر توصیف کنیم، می‌توانیم آنرا به اعتیاد تشبیه کنیم، مانند الکلسم و اعتیاد به مواد مخدر، چندان مهم نیست که این اعتیاد به صورت خودپرستی یا نوع پرستی بوده و یا ارضاء آن با مواد خام یا پالایش شده بوسیله هنر، فرهنگ یا دانش باشد. زهر، زهر است ولو در زرورق پیچیده شده باشد. اگر فرهنگ معنوی، فرهنگ وجدان، ندیده گرفته شود، خودخواهی نیروی حاکم بر انسان خواهد شد.»^(۲)

۱ - این حرف را فروم حدود بیست و اند سال قبل گفته است، و با امروز خیلی - خیلی خیلی - تفاوت دارد. چه به عقیده نگارنده، امروز تعداد کتابها، به صدها بالغ می‌شود.

۲ - تخلص صفحه‌های ۲۱۲ - ۲۲۴ کتاب «داشتن یا بودن»؛ ترجمه اکبر تبریزی، انتشارات مروارید؛ چاپ سوم؛ سال ۱۳۶۸

بر تولد برشت و «نسل حقیر»:

«بر تولد برشت»، در کتاب «زن نیکوسچوآن» می نویسد:

«در جامعه‌ای که پول، در آن فرمانرواست و بدست آوردن پول، جز از راه بدی میسر نیست،

نیکی دروغ می‌شود!»

همین دانشمند، در «زندگی گالیله» می نویسد: «نسلی حقیر از مخترعان پرورش یافته که برای هر

کاری می‌توان اجیرشان کرد!»

... «هیچ چیز ما را به پرستش «حجم» دعوت نمی‌کند و هیچ عاملی در میان نیست که بتواند ما را

به احترام نسبت به مردی چاق، بیشتر از احترام به مردی لاغر برانگیزد.

مقیاس تکامل ملل، همانگونه که در افراد نیز صادق است، افزایش نیرو نیست، بلکه افزایش

دریافت روانی و حسن توجیه آن و فرمانروایی و چیرگی بر آن است. زیرا در جامعه رستگار، خود

انسان و نه اقرارها و کارهای او، محور اساسی است که زندگی بدور او می‌چرخد.

انسان تنها با زور خوشبخت و باشکوه نخواهد شد، بلکه با همکاری و مهربانی و همدلی و

مشارکت وجدانی بدین مرحله از کمال انسانی خواهد رسید. بدست آوردن زور، هدف اساسی

انسان نیست، بلکه «حمایت از زندگی و معنی بخشیدن به آن و تعالی در این معنی است که هدف

انسانی است». ...

انسان ممکن است در کار خود توفیق یابد، ولی در عین حال، از نظر انسانی و وجدانی رستگار

نباشد، چه توفیق در کار و رستگاری در زندگی دو امر متفاوت است؛ بدین معنی که یک بازرگان

ممکن است در به دست آوردن ثروت سرشار پیروز گردد ولی در داشتن روح آدم یا تن سالم

رستگار نباشد.

جان دیویی و «تدریس ناهماهنگ»:

«جان دیویی» مربی بزرگ آمریکایی، آشکارا اعتراف می‌کند که: «ما در مدرسه‌ها، چیزی به

شاگرد نمی‌آموزیم که علم و افزار را به شکل نیروهای فعال برای شرکت در ایجاد تمایلات و

هدف‌گیریهای لازم، در برابر مشکلات جهان حاضر درآورد. البته کسی که از بیرون نگاه کند،

می‌بیند تغییرات زیادی در موارد درسی و روشهای تدریس داده شده است ولی با یک نگاه نافذ و

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۸

دقیق به زودی می‌بیند که این تغییرات بحسب مقتضیات و شرایط آنی و زودگذر بوده است؛ چنانکه راههای راسخ تربیتی ما همچنان همانست که در دوره پیش از درخشیدن علم و افزار بود. مثلاً علوم طبیعی را طوری تدریس می‌کنند که گویی جسمی با ترکیب کامل و پاره‌ای مهارت‌هاست، اما از لحاظ شیوه و رفتار، به اعتبار اسلوب سازگار با توجیه سلوک فکری و وجدانی ما آنرا تدریس نمی‌کنند و همچنین روش تدریس علوم طبیعی با چگونگی ظهور آن در جهان انسانی هماهنگ نیست.

بدینگونه، حدیث علمی را، حدیثی درباره جهانی «بیگانه» و غریب، از کار درآورده‌اند و دانش را به جوانان، آنگونه نمی‌آموزند که معرفت علمی سبب از میان بردن بسیاری از پریشانی‌ها و نگرانیها شود.»

هافمن و «انسان بی‌فردیت»:

«رابرت هافمن» استاد فیزیک و شیمی دانشگاه «هومبولت» در برلن شرقی، دارد که: «عالم طبیعی، خود یک فیلسوف اجتماعی است؛ زیرا علوم طبیعی یکی از مهمترین شاخه‌های فعالیت فرهنگی بشر است و با بهروزی یا تیره‌روزی انسان، سخت و جدایی‌ناپذیر گره خورده است.» «دامنه فعالیت علوم طبیعی به جامعه بشری کشیده می‌شود. و درست همین جاست که دانشمند علوم طبیعی به درگیری سیاسی و اخلاقی کشیده می‌شود. برای او دیگر نمی‌تواند این امر یکسان باشد که جامعه از نتایج پژوهش‌هایش چه بهره‌ای می‌گیرد. چرا که فعالیتش مستقیماً به جامعه ارتباط پیدا می‌کند. این مسئله‌ای است که در جهت پژوهش و امکانات فعالیت او تأثیری عمیق می‌گذارد...» «امکان سوء استفاده و حشانه از نتایج علم، دانشمندان را فقط به یک اعتراض سیاسی و اخلاقی ملزم نمی‌کند، بلکه مسئولیت ادامه تکامل جامعه و تکامل خود علم را نیز متوجه آنان می‌کند. دانشمندی که به تدریس و پژوهش می‌پردازد، باید نتایج، رابطه‌ها و مبانی خطر سوء استفاده از علم را بر شاگردانش روشن کند. او موظف است که در تغییر جامعه بکوشد تا علم نیز بتواند در راه سعادت بشریت آزادانه رشد کند...»

از اینروست که در تمدن صنعتی و در زندگی صناعی و در میان مردمی که با آلات و افزار جدید و همگانی زندگی می‌کنند، غرایز فردی مانند پرستش هنر و عشق به اطلاع و اکتشاف و

هویت ستیزی (دیده‌های کهنه - دیدنیهای نو) ۲۸۹

کشف مجهولات در افراد می‌میرد و غرایز اجتماعی مانند عشق به جنگ و میل به مبارزه و ستیزه‌جویی و یکسان ساختن همه چیز و همرنگ شدن همگان و دوری از یقین و مزیت فردی و بیگانگی با روح استقلال و حیثیت شخصی، زنده می‌شود.

در یک چنین محیطی، غریزه‌های هنری و عشق به آگاهی و معرفت می‌میرد، زیرا این غریزه‌ها از جمله مزایای آشکار شخصیت افسانه‌ای دارند - و مرگ غریزه‌هایی که باید در پی شناخت زیبایی‌ها و بدست آوردن آگاهیها رود، در مردم تمايلات بیماری پدید می‌آورد. غریزه‌های زیباپسندی و معرفت‌خواهی در ضمیر تاریک افرادی که نمی‌توانند آنها را ارضاء کنند، باقی می‌ماند و در آنان، واکنشهای بیمارگونه و خیالبافیهای دیوانه‌واری پدید می‌آورد.

کم شدن کوشش فردی آدمی برای تأمین حاجات مادی، نه تنها به او مجال پرداختن بیشتر به عوامل معنوی را نداده بلکه حرص و افزون‌خواهی او را افزوده و احساس ناکامی را بر اثر عدم توزیع عادلانه ثروت در بیشتر کشورهای صنعتی در مردمان به شدت زنده ساخته است و سرانجام ناکامی و سرگشتگی یک فرد وابسته به جامعه صنعتی را به جایی کشانده که او با خواندن اخبار مربوط به زندگی دیگران - از گونه هنرپیشگان و توانگرانی که زندگی افسانه‌ای دارند، و یا با تماشای فیلمهای سینمایی و تلویزیونی که همه دور از واقعیت تلخ و جانگزای زندگی او تهیه می‌شود، خود را ارضاء می‌کند.»

میلر و «شعر مرده»:

«هنری میلر»، در کتاب دوره تبهکاران - کتابی که درباره «رمبو»، شاعر جوانمرگ فرانسوی نوشته - چنین آورده است:

«... تمدن ما و شعر ما اینک مرده‌اند. شعر، اهمیت و احترام و حتی مفهومش را از کف داده است. برای تولدی دیگر، باید از بیابانها، بیرون از شهر و تمدن و میلیونها فرسنگ دور از کتابها و سنتها آغاز کرد.»

«... آیا سطح و معیار زندگی بالا رفته است؟ اگر زندگی به مفهوم درک و لذت آنست، باید بگویم که سطح و معیار زندگی بسیار تنزل کرده است و تنها هزینه زندگی است که بالا آمده، اما هزینه را تنها با «دلار و سنت» نمی‌توان سنجید. این هزینه را باید با عرق و خون با وازدگی و ملال، با

هویت ستیزی (دیده‌های کهنه - دیدنیهای نو) ۲۹۰

از هم پاشیدن خانه و خانواده، پایمال شدن آرمانها و بیماری و جنون ارزیابی کرد. عالی‌ترین بیمارستانها، افسانه آمیزترین زندانها، مجهزترین ارتش‌ها و ناوگانها و بزرگترین بمب‌های اتم را داریم، و اینها هیچکدام کافی نیست.»

فولک و «نشانه‌های انحطاط»:

این دانشمند صاحب‌نظر امریکایی معتقد است که: «شباهت میان تمدن کنونی و تمدن رومیان در دوران انحطاط آن، شباهتی تام و تمام است. «نخستین و مهمترین وجه شباهت میان تمدن امروز و تمدن روم، در دوران انحطاط، از هم گسیختگی روابط خانوادگی است. دیگر از نشانه‌های انحطاط تمدن به دیده «فولک»، سرکشی فرزندان نسبت به پدران و خودسری آنان در بیشتر مسایل زندگی است. از دیده «فولک»، نشانه دیگر از انحطاط تمدن امروز، ضعف ایمان دینی است. نشانه دیگر انحطاط ملتها درین عصر، کم شدن زاد و ولد در خانواده‌های توانگر و زیاد شدن آن در خانواده‌های ناتوانگر است. نشانه دیگری که به اعتقاد «فولک» وجه شباهت میان تمدن امروز و تمدن رومیان در دوران انحطاط آنست، تمرکز همه امور در شهرهای بزرگ، رها کردن دهکده‌ها و کشتزارها و رو بردن به سوی شهرهاست.»

کلارک گر و «کلاف سردرگم»:

«کلارک گر، رئیس سابق دانشگاه کالیفرنیا می‌پرسد که:

آیا تمدن مادی و فنی یا «تکنولوژی»، به تنهایی می‌تواند حقوق آدمیان را برای زندگی و آزادی و خواستن خوشبختی تأمین کند؟ گردانندگان این نسل احساس آرامش می‌کنند از اینکه دارای جامعه سستی پرشتاب و بسیار توانگری هستند و حال آنکه پدیدآوردگان این نسل احساس می‌کنند که انسانیت و معنویت آنها مورد تهدید تکنولوژی قرار گرفته است. و اگر روزی فرزندان آنان برای آن همه امکانات وسیع که صنعت در اختیارشان گذاشته است جشن می‌گرفتند، امروز

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۹۱

این فرزندان بالغ و آگاه در پی بدست آوردن پاسخ این پرسش‌اند که «قدرت عظیم فنی و صنعتی را چگونه می‌توان به سوی هدفهای انسانی تری رهبری کرد؟»

«بالا بودن میزان درآمد ملی فقط از نظر سطح اقتصاد زندگی خوب است، ولی هرگز نشانه شایستگی‌های اخلاقی و ارزشهای معنوی نیست، و بالاترین و بهترین مقیاس سنجش رستگاری آدمیان به شمار نمی‌آید. جستجوی حقیقت، که روزگاری یگانه هم و غم انسان‌های فرزانه بود، امروز به جستجوی بهترین وان حمام و بهترین مبل و اتومبیل بدل شده است و همانگونه که سنای روم و تمدن مصر در دوران باستانی، کسانی را به منزلت رب‌النوع می‌رساند، امروز هالیوود زنان و مردم را چنان مرتبتی می‌بخشد!

بدست آوردن سطح بالای معیشت هدفی است که در تمدن تولید و مصرف امروز، وجهه همت ملتها قرار گرفته است. گروهی می‌پندارند که این راه حل بسیاری از مشکلات زندگی در این عصر است، ولی می‌بینیم بسیاری از ملتها که به سطح بالای از معیشت رسیده‌اند، نه تنها مشکلات خود را حل نکرده‌اند، بلکه در کلاف سردرگم بسیاری از مشکلات دیگر غلتیده‌اند.»

رالف و «نظام شهوت»:

«هنریک رالف»، یکی از نویسندگان نامدار مجارستان در فاصله میان دو جنگ بزرگ اخیر... در کتاب «انسانیت و عشق» - که فریاد روحی است در کالبد شاعری که بر تمدن مادی، سودجویانه و مصلحتی، تمرد و طغیان کرده است - دارد که:

«روزگار کنونی به آدمی مجال آن نمی‌دهد که از صمیم دل با عاطفه‌های خود زندگی کند و از آن به خوبی برخوردار باشد. تمدن امروز مادی است، تمایلات امروز مادی است و بیشتر کوششهای بشری صرف شهوت دارایی و شهوت جنسی می‌شود.

این تمدن، با آنهمه اسباب نعمت و رفاهیتی که برای انسان فراهم آورده؛ در برابر مسأله اخلاق، ناتوان مانده است. نه می‌تواند آنرا منزّه و مبری سازد؛ یعنی نه می‌تواند آنرا با عقل و خرد و نیرومندی و چابکی و راستی و پاکی برابر گرداند و نه توان آنرا دارد که عنان آن را یکسر رها سازد و یا یکباره آنرا نادیده انگارد.

نتیجه آنست که انسان خویشتن را گم کرده، سیل مادیات او را با خود برده و دیگر به آن لطیفه خدایی یا شعله آسمانی که در نهادش نهفته است، توجهی ندارد.

هویت ستیزی (دیدهای کهنه - دیدنیهای نو) ۲۹۲

ما درین دوران، منکر وجدان شده‌ایم، نه از آنرو که بر علم ایمان آورده‌ایم بل از آن جهت که تنها به وسایل آسایش و بهره‌وری‌های مادی دانش دل بسته‌ایم و شیطان خوشی و لذت‌جویی، بر ما و عقل ما و مشاعر ما چیره گشته است و از فرط تأثیر آن، حتی نسبت به جوهر دین و جوهر هنر و جوهر اخلاق نیز شک کرده‌ایم و همه اینها را با مقیاس لذت و مصلحت می‌سنجیم و بدین سبب آنها را در آخرین مرتبت اهتمام بشری قرار داده‌ایم.

امروز در همه جهان، این حقیقت به ثبوت پیوسته که فرد انسانی دارای ارزش ذاتی است و باید اشیاء را در راه انسان بکار برد، نه آنکه انسان را بخاطر اشیاء به خدمت گرفت. حقیقت دیگر - هر چند کمتر به کار برده می‌شود - اینست که در جهان، هیچ ملت برتری وجود ندارد که حق فرمانروایی بر ملت دیگری را داشته باشد. اما متأسفانه آنچه در تمدن امروز به صورت وحشتناکی در آمده اینست که نمایندگان این تمدن دارای اخلاقی بدون دیانت و میلیون‌ها فرد دیگر، دارای دیانتی بدون اخلاق‌اند، یعنی از حقیقت دین که جوهر اخلاق و معنویت است آگاه نیستند و در یک چنین جهانی، پاسداران فرهنگ کنونی، بر آنند که آزمایش نامطمئن را ادامه دهند و آن اینست که می‌کوشند این فرهنگ را، پیروی از قانون و آداب و رسوم موجود بدون ایمان دینی را حفظ کنند و حال آنکه ایمان دینی است که اخلاق و آداب را پدید می‌آورد.^(۱)

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

نثر

۱. امام سجاد (ع) و انقلابی دیگر
۲. آرمانهای فاطمی (س)
۳. قرآن و دیدگاههای زیبایی‌شناسی
۴. علامه شهید سید اسماعیل بلخی و اندیشه‌های او
۵. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت رحمانی
۶. نمودها و مولفه‌های حیات و حاکمیت شیطانی
۷. سرآغاز فاجعه جدید در تاریخ معاصر افغانستان
۸. طلوع انقلاب اسلامی
۹. ریشه‌ها و پیامدهای روان‌پزشکی
۱۰. جامعه‌شناسی سیاسی افغانستان
۱۱. مارکسیسم در افغانستان
۱۲. شکوه شهادت
۱۳. نمودهای وابستگی
۱۴. موقعیت خوشنویسی از دیدگاه اسلام
۱۵. هویت‌ستیزی
۱۶. افغانستان و تهدید غرب
۱۷. هدف‌گرایی و هدف‌گریزی
۱۸. راز و رمز نویسنده‌گی
۱۹. همسر‌داری و همسر‌گرایی
۲۰. دریچه‌ای بر تمدن معنیدار
۲۱. فرهنگ واره فارسی - عربی
۲۲. تهاجم و شکست شوروی
۲۳. انسان دلسوز به خویشتن

سایر آثار علامه فقید استاد سعادت‌ملوک تابش هروی

- | صوتی و تصویری | اشعار |
|--|----------------------------|
| ۱. هراس‌های نبی اکرم (ص) | ۱. بویی از کوثر |
| ۲. پندهای نبی اکرم (ص) به ابوذر غفاری (ره) | ۲. فرمود عقیده تبار عشاق |
| ۳. آرمانهای فاطمی (س) | ۳. شمیم صحرا |
| ۴. آرمانهای امام علی (ع) | ۴. کاروان ناله |
| ۵. آرمانهای نبی اکرم (ص) | ۵. طور خونین |
| ۶. آرمانهای امام حسن مجتبی (ع) | ۶. بیتابی اشراق |
| ۷. غنمندی امام حسن مجتبی (ع) | ۷. دوراهی |
| ۸. آرمانهای امام حسین (ع) | ۸. چند کلمه |
| ۹. فرهنگ حسینی | ۹. نمایش آواز |
| ۱۰. شرح صحیفه سجادیه | ۱۰. بر که ذکر |
| ۱۱. شرح صد میدان خواجه عبدالله انصار (ره) | ۱۱. بلور نیاز |
| ۱۲. شرح منازل السائرین | ۱۲. هاله‌ئی از تکبیر |
| ۱۳. انقلاب بی‌رنج | ۱۳. لای بازوان آفتابی نسیم |
| ۱۴. مولوی شناسی | ۱۴. سرودهای مهاجر |
| ۱۵. ازین پنجره نگاهی به شعر و شاعری | ۱۵. لحظه‌های طلوع |
| | ۱۶. از سبوی دل |
| | ۱۷. غزل‌های قلابی |
| | ۱۸. مهری در نیمه شب |
| | ۱۹. نیایش‌های مردود |
| | ۲۰. هذیان |
| | ۲۱. در انتظار شعر سپید |
| | ۲۲. شعر آفرینش |